

یار بملاک لذت پایوس کمیتم خاک از تفت دلم شده تفسیده تابه نازم باین تجاہل و شوخی که گشت باز ساز طپیدنی و من و طرف دمنش یار چه آفتی که دل بدگمان من در حیرتم که پیش تو از دل بلب مرا شمری کن از وفا که گذشت از جهان هست گلچین خار دامن صحر ابدست کرد پرسی از دعوی من و که خار تر به تم با اینکه غمزه تو چه بید اومی کند	کز خاک من چو سبزه و نقش با منون گرد مزار من نه بر آید گیاه سنون پرسد چنانکه نیست مگر آتشناهنون منت چه می نهد بغبارم صبا سنون صد جبار و دلو هم و گشت جداهنون حرفی نمی رسد ز دو صد مدعا سنون بهر تو چشم عاشق چپاره و آهنون جوشد بهار آبله پای ماه سنون نگرفته است دهنست ای بیوفاهنون بیرون نرفتی از دل ناشاد و آهنون
--	---

صهیونی از غم که بسوزی که بچو صبح  
خاکت بباد رفته و آتش بجاه سنون

بیا و خرمن چشم سیاه آینه سوز مرا خیال تو و جلوه تو منظور <sup>از چشم آینه</sup> شش ندیده که بخلوت گشس که می آید زور و غیرت او مرده ام بنه بر خم حضور جلوه و عرض تجلیه دارد	مباد بر رخت افتد نگاه آینه سوز نظر بپاکی چشم نگاه آینه سوز سپند دیده بدین بر آه آینه سوز که بر کشم ز دل خویش آه آینه سوز بسوزی از دل خود را پناه آینه سوز
--	---

مرا خیال تو و جلوه تو منظور  
از چشم آینه شش



ز دوست شوخی و حیرت چهره بزم رسوایت	چو برق جلوه فروزی نگاه آینه سوز
------------------------------------	---------------------------------

نظر بروی خوشست دشت بهج صہبائی
-------------------------------

بجرم شوخی بیجا نگاه آینه سوز
------------------------------

دل غمی سوز کم بردل لاله زار پیر عجز را در اختراع ناله قدرت دیگرست رنگ استعداد ما از ہرزہ نازی ریختند ہجر را با بوی پیراہن تلافی کرده اند جلوہ می بالدر ہر جا چشم آئینہ است فصحت عمر شریف رفرگان کشون بیش نیست اتشی در زیر پا داریم ہر جا میر ویم کہ غبار دامن کہ وقف جولا نگاه است	خون طراز چہرہ می بندد بہار پامپرس جبری عشق طرز اختیار پامپرس دشت صد گرد باد ہم از غبار پامپرس محو باز یہامی شوقیہ اضطراب پامپرس کامیابیہامی چشم انتظار پامپرس ما عدم ہر مایہ ایم از روزگار پامپرس خانہ بردوش جنونیم از دیار پامپرس لشہا بنگر از خاک مزار پامپرس
---	--

من فدای آنکہ چون حرف از محبت میرود
------------------------------------

گوید از صہبائی الفت شعار پامپرس
---------------------------------

در کار خلق چون بیت افسون نگر دس ہر فتنہ کان گست عنان از نگاه است میوی بہر دفعی زلفت عصافروخت آن قحط مردمی است کہ بہر خون نوالہ نیست	تلخی بکار برودہ و محزون نگر دس در عہد دوست شکوہ گردون نگر دس عیسی بدور لعل تو ممنون نگر دس وان نیز لطف جز دل محزون نگر دس
--	--



<p>از یکسی می پرس که با این چه حستم لاشتم شگفت نیست شود پایمال خصم آن زخم زده نگاه تو بر دل که از زبان</p>	<p>پیکان بسینه مانده و بیرون نگر دس در کوی دست مردم و در خون نگر دس آن زخم را بجو رخ و در خون نگر دس</p>
	<p>صهیانی از فلک بد نعمت منج دل پر ز جور پییده و درون نگر دس</p>
<p>دو دایم سائبان گشت آسمان نامید لعل و جنبه و من موج میشد ملقب نخت نخت از سینه خون جوشید گل و جگر نارسانی حیل میخواست در شغل هوس دو دسودا جمع شد چند انکه تر نامش فدا دشمن صنف عضو فشان زبان میگذشت خطرات شوق و از درون فم دل اچاره از جفا گشتی حدیثی کرد گل رنگ یقین</p>	<p>گوشه دل من ز وسعت د جهان نامید چشم او گردید و من جل گر آن نامید ناله موزون شد و سر و جهان نامید آرزو خون گشت دل گلستان نامید زان میان سوز و شیار و هم جان نامید هر چه مفهوم نشد و فرشتان نامید بیوفائی پیشه آمد و مرغان نامید وز و فاصد فصل و اگر دی گمان نامید</p>
	<p>خانه صهیانی سرگشته رنگین نعمت من ز مستی بلبل شیوا زبان نامیدش</p>
<p>ز لبس بجز تو خو کرده ستم شده ام چنان از زندگی خویش سرگران شده ام</p>	<p>ز داغ پنبه نهادم بدایع سینه خویش از من خودم نعمت سنگ آگینه خویش</p>



چو صبح دلوق فنا کسوت فقیری ماست

ز رشته نفسی دو خیم پنبه خویش

دارم دل دیوانه صد داغ بجران بغل  
نازم بکافر کیشی زلف سیه کارش که و  
در سینه آتش مشتعل در دیده دریا موج زن  
هنگامه عشاق او دار و تماشا سائے و گر  
راز دلم را چون صبا تا کس نه غمخیزی کند  
روزم مرا صد ظلمت شبهای غم در این  
وقتی من و همچون جبا خاک سر کوی سبر  
از چشم خواب آلوده ت بر دین دل المینم  
در دل خیال غمزه صد نیش در پهلوی شکن  
چشمیت فریبی میکند در کار زاید کشن بود

چشمی چندین نسخه خوابت ایشان بغل  
هم راه ایمان میزنند هم کرده قرآن بغل  
هر شعاعه فرخ آفرین به موج طوفان بغل  
آورده این سر کف استاده آنجان بغل  
چاک دل خود میکنم چون غنچه پنهان بغل  
صبح مرا صد کلفت شام غریبان بغل  
لحنتی من و چون آینه تصویر جانان بغل  
این ترک خواهد از ستم خنجر زمرگان بغل  
در سینه دل بقطره خون صبا نوک پیکان بغل  
یکجای عه پنهان محف لب یکجا مپنهان بغل

دیدم سحر صهبای آشفته در میخانه

ساغ بکف شعری بلبا و راق دیوان بغل

از لبس بیا تم دل محزون گریستم  
هست آنچه پیش دیده غمازمی نهند  
طرز تغافل و نگه رحم و هم تلیست

خونی بسیل و آب ببحون گریستم  
بر تنگ ظرفی دل پر خون گریستم  
خندیده ام بسحر و برافسون گریستم



دیدم که خاک او همه بر باد میسرد  
آستینش ز لغزش پاهم هنوز نیست  
صد سال پیش خنده رسوائی مسبت

غم خوردم و بنزبت مجنون گریتم  
روزی بیا و آن لب میگون گریتم  
پیش خطه گریطالع و اثر و ن گریتم

ابر بهار و جلوه سیل این بهانه است  
با چشم اشکبار بهامون گریتم

همچو شبم خویشم افارغ ز عالم ساختم  
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد  
بیتو گل بر روی من خندید و من شبنم صفت  
عیش عالم نیست باب من در یاتم مردم  
راز دل بدم چو بوی غنچه در عالم فکند  
سج و رت آه و دلی در دسرسنت نبود  
تفرد کیشم سپاس نعمت دیدار است  
جرم عشقم اجزاشد چو رومن از بجز دوست  
نیست و دم اثر در دوست شغل خویش را  
شب نیم آنکه دارم در کنارت از خست  
آنچه گرمی بود یارب آنچه نم کلان از و

مجرم خورشید گشتم با خسان کم ساختم  
من بگرشتم چو رفتم بزم بر هم ساختم  
گریه کردم آنقدر کش سور یاتم ساختم  
در خورم نبود نشاط و هر باغم ساختم  
با صبار راه غلط رفتم که بکدم ساختم  
نی نمک دم بزم و نی بزم ساختم  
جلوه در هر رنگ بدم گردنی خم ساختم  
دل غم بر دل بدم و خلدش جهنم ساختم  
داغ بر دل سوختم با دیده نم ساختم  
دل که از دیدار و که از بوسه سرم ساختم  
سینه آتش خانه کردم دیده را نم ساختم

بست صهبائی چو جام چمن بر گویا



## می از خون دل کشیدم خویش را جگر ساختم

<p>یاد ایا میکش شور عشق در سر داشتم شدنی غماز و عالم را بطوفان برداشتم از بجوم خلق دیدم هم ز عالم تنگ تر بسکه از تاثیر شو قلم نامه در پر واز بود شب که حرف وصل جانان بایه صدر بود وانگرم چشم خود در حشر خاکم در دهن صد سوال از من بچش رفت و از جایم نبرد حرف را از خامه ام گل کرد و آتش گرفت در دلم شیرین و لیلی هر که شد زخم تو برد شب طایانی گفت از دست من غلش بینه طاقت هم طرخی غالب نداد و طبع من بزمین جور تو ناپرسیده رحمت کرده اند</p>	<p>دل بغم میسوختم در سینه انگر داشتم ورنه من یک عمر با پس بدتر داشتم من بعمری چشم بر صحرای محشر داشتم خنده بر باد و چشمک بر کبوتر داشتم چشم که سو می فلک گاهی سو در داشتم غیرتی از عشق و شرم از حسن لبر داشتم بسکه لذت از جفای آن شکر داشتم کاش که این نامه از بال سمنه در داشتم بسکه دل نیش مرگان تو کافر داشتم از روی اختیار و شوق مضطر داشتم بر پیش فتم نقشش کرده بر داشتم سینه را از داغ غمهای تو محض داشتم</p>
---	---

صحبت ام الخبائث کرده صہبائیم نام

من که شرم از عصمت شرع پیبر داشتم

<p>سحر کشوق بوشن چمن نسیم از خوشتر فتم چه گرمی هست با پروانه دیدم شمع محفل را</p>	<p>دل خون گشته را چاک می کشوم در چمن فتم تغافل های او در دل گذشت از انجم فتم</p>
---	--







بگو غمزه خنجر کشد بر فسان نزدادیم با جام می داد و دیش گرفتیم داد خود اکنون ز دل	که ماسینه خود سپر ساختیم قناعت بخون جگر ساختیم که وقت بت فتنه گرساختیم
---	--

بدرل جسته ایم از ظهوری که ما  
بصه بای نکتہ و رساختیم

بس بود چین کا کل بچان بر گن چشمه بد بهر سر مو خون بهای من خوش راحتی بخانه زنجیر میرود هوشی بصورت منتظران زانکه میدرد شام ابد گذشت بصد خواب غفلتم گفتم سمر من از چه ز گردن بریده است با آه سرد گرمی سوز درون ز رفت ما شب نمی ز باغ وفا ایم گو بساد	ضعیف من و گران زنجیر وای من تیغ نگاه قاتل ز حسم آرمای من جوش صد افسون گران خواب پاس من ای جوش آواز <sup>۱۲</sup> صبح قیامت از نفس جاگرای من شد نیستی افاقت ازین خوابهای من سر بر کشید و گفت ز تیغ جفای من چون صبح باد میشود اخگر برای من جز غار دشت سایه بال بهای من
--	---

صه بای بیاید که رفتی ز خود مگر  
بیگانه خودی ز رستم آشنای من

یارب آنکه تو ای جان منی بهدم نشان زاهدان بین که گشتند زین می عشق	گر همه نوش بد لغل تو گرد و دسم نشان و ده چه قوم اند که گفتن نتوان آوم نشان
---	---



جام کو ترزن و خاک ره بت مال بلب  
 شایه ان بین که چشوخ اند که چون شمع بیرون  
 منکر همت آن جمع که یک گام سفر  
 روی خوبان چه قدر غارت و لهست که هست  
 یاد روزیکه بیدار دبستان کار نبود  
 در دامنست این چاره گران به باشد  
 دل جدای طپد از غم جگر از درد جدا  
 ناله غالب از رده ز کف برد عنان

آه از انان که وضو نام بر آرد نم شان  
 باشد آرام از ایشان همه طرز مرهم شان  
 افکند تشنه لب از بادیه بر زمزم شان  
 صبح صدف تنه بر آید ز شب پرچم شان  
 خاطر از وسوسه خالی بدو دل از غم شان  
 خوشتر کن بر دار دل از مرهم شان  
 لی دهد دست که فارغ شوم از ماتم شان  
 سوختم سوختم از آتش گرم دم شان

از بتان لطف و گریه و یکش صهیائے  
 سازگارست اگر نوش بود گر ستم شان

بجو م اشک در چشم ترش بین  
 من اندر عشق او دل داده از کف  
 چو من از شوخی طبع سخن چین  
 چو من پیوسته از جوش قیبان  
 ز غیرت حرف معشوقی گران داشت  
 گذشته از سر خویش و چو هاروت  
 مرا اندر برود دندان حسرت

و فاپرورده من در بر شش بین  
 دل از کف داده بهر دیگر شش بین  
 غبار می هر نفس بر خاطر شش بین  
 بسرهنگامه شور و شرش بین  
 گنون سودای عشق اندر شش بین  
 بفسکر بهر جسد و گرشش بین  
 چو شب نم نذر کلبه گ ترشش بین

مغایب  
 غصه میرزا  
 اسرار خط  
 حرف میرزا  
 خوشه لعلی  
 مع از ده  
 غصه شیشه  
 صبا الیخانی  
 بهادری میرزا  
 و صبا



قیاس رنگ زرد روی خود را نه ز بهر شش در نگه نی دم مکررگان تغافلها از من زود در ستمها نیفتد گبه نظر بر حال خویشش شکایتها که میسر کردم ز دستش حکایتهای شوق و رشک اغیار نظر بر خویشش کرد و سومی مادی از شرم آنکه سحرشش را اثر نیست ستمم بر رخ و فابست ست بر خویش نیاز و آرزو پیشمش جلوریز پریشان زلف چون طبع منشش را	برویم در تماشا مضطربش بین بخود در مانده چشم کافر شش بین معطل آن سنان و خنجر شش بین یک چشم تغافل گسترشش بین همه وقف لب جان پرورشش بین کنون از من یکایک باورشش بین سراپا نوشش ز هر نشترشش بین جیاد ز گرگس افسون گرشش بین گروانی این قدر در کشورشش بین شکست رنگ گردشکرشش بین بهم چون ساز عیش دلبرشش بین
--	--

چو صہبائی شدی در آخر کار

اثرهای دل و چشم ترشش بین

رحم کن بجمی که در بهر تو نتوان زیستن شکوه بیانیست از بختم که در دین تو نیست جزو مان بچوب دوست می آید ز کس جز سر او حیات دوست نتواند شدن	جان توئی تا چند می بهیت بجان بستن چون نانت تنگ چون رفت پریشان بستن جمله اش بودن و همگنان دان زیستن جمله بار و دوش بودن جمله حسان زیستن
--	---







هیچکس بر سرش از ناز ندیدی که چهرت  
میدر جان بره شوق تو صهبائی تو

<p>حسن بهار دلکش است جلوه روی یار کو امر ناز و نهی می جمله پیشم ما و لے تیشه بفرق طعنه زن کو به پیشه در نوا و غنچه شکست عمده فروش ل خوش است چاک بحیب می برد آبله جوش می زند نال غنایب را جذب گل بخود کشد شوق بره نشسته را حبله کفایت و بس باتو چه خیزد از بهوس ناله عشق گوش گن نفع چومی در آب نیست گوشت باکوشش عقل عنان من گرفت تا نرم برش لے</p>	<p>باده زخم صلازن ست ساقی گلزار کو جبری نفس کافه بم این همه اختیار کو آنکه حکم دلبری آورد دم بکار کو شیفته وفای را لذت انتظار کو دست جنون دراز باد نیری نوک خار کو شوق دلم بهانه جوست مرده نوبهار کو جلوه دوست گو میباد و سوسه غبار کو ناسره را مبلعش چون سرش عیار کو باده کشان چو غافل اندر دم پیشار کو میکشد اضطراب دل صبر کجا قرار کو</p>
---	--

همره بوی گل ز دیم خمیده بوش بخودی  
شوق رزم آشنای را خانه کجا دیار کو

<p>گل میکند شکسته دل های آینه عاشق بنیم جلوه تسلی نمی شود حیرت خبر نشد دلم ای جلوه کم نبود</p>	<p>ای جلوه کردنی ست تماشای آینه پیدا است حال تشنه دل های آینه نازان زمان که داشت تمنای آینه</p>
--	---



رشم کشد که رو بکم بیدار می شود	خالی ست هر سحر پیری جای آینه
محوست محو عشق که عالم از و نبود	جز عکس نیست جنس و کانهای آینه
عمریست کامرانی حیرت بدست آوت	ای کاش می نشست دلم جای آینه
صبا می آنکه کرده دلت را شهید	
عمریست کوست محو سراپای آینه	
تو سخت گیری و غیر از جفا چه میدانی	تو ست مهربی و رسم وفا چه میدانی
دلت چو سنگ ندارد اثر ز نرمی لطفت	تو قدر ز ناله درد آشنا چه میدانی
خر و کرده سر از کعبه سوی دیرمغان	تفاوت از بیت مآخذ اچه میدانی
نگه کین تو دار و حیا چه خواهد گفت	تو در کشودن بند قبا چه میدانی
خیزند آشته از ناز و کار خود کردیم	
تو شوخی نگه آشنا چه میدانی	
برنگ نکست گل می رسدست پندار	همه نازت را غوش کسی جست پندار
بخون بیگنا مان اینقدر مجبور پندار	کنارت را رگ خواب تو در دست پندار
ز روی او نگه محروم گردیده پندار	
مژه بر هم زد نهاسنون دست پندار	
ابیات	
رنگها در پرده گلهای ما آسوده است	لاله میداند بهار سینه پر داغ ما



## فرد

دل چشت پرست را نازم	هر کجا دید آهوی رم کرد
---------------------	------------------------

## فرد

گریه با ما چه دشمنی کند کرد	که حجابی میان ما و تو بود
-----------------------------	---------------------------

## فرد

اندختی حائل گل را بدوش غیر	خون مرا بگردن اغیار بست
----------------------------	-------------------------

## قصیده

ز بس سینه جاویدیم عشق آتش افشان را  
 بکفری صرف کردم زنگانی را که ناخوش  
 خط رویت ترا مغرورتر گرداند از اول  
 ز داغ عشق کردم زین لوح سینه میترسم  
 مریضی نفس گسست و این مشکل که اندیشم  
 کسی که ز لعل جان بخش تو آینه ندگی با  
 محبت آنقدر سازد پریشان حال بیمار  
 سولای شکوهای کنگاهی بی جواب آمد  
 نگاه بیوفایش با من سرگشته می سازد  
 الهی آنقدر بخون ما میسند بیباکش

شهر گل میکند از هر نفس آهنگ افغان را  
 چشاند لذت آواز باجی گوش ایمان را  
 ضلالت بود و حقت اثر آیات قرآن را  
 که مست لاف سازد و وضع محشمی گلستان را  
 زخم بر آتش داغ درون خویش دامن را  
 نداند جز دردم شمشیر موج آب حیوان را  
 که پیشش ناز جمعیت بود زلف پریشان را  
 که گوید سر سه درس مثنوی چشم سخندان را  
 بدل از تو به مستی درستیهای پیمان را  
 مبادار بطیبا و اما نش دست بیگنایان را



بود هر ذره خاک اینجاشهادگاه عشاقش  
 تو در بر باشی و آنکه تو انم دید دل در بر  
 غذای جان دل محض الم کردم از آن بزم  
 درین خوشست اگر جان میدهم خاکم بجان  
 نذار خون ناحق کشتگان رنگ تلافیها  
 نیز بر بال عناقشیان کرده است تاثیرش  
 چو شمع از باد صبح روز وصل آید بلب جانم  
 دل هر ذره ام گل کرد خورشید قیامت را  
 و هم گم شرح لذتهای دردت دل بدر دای  
 من در و فراق و حمله اندیشیدن و صلت  
 تو و صد اختراع شیوه بیدار بر جانم  
 تو و زلف تو در دست قیپ روسیه شرب  
 تو و رم کردن از من بر آن مخی عمم  
 تو و تیغ از مودن از مودنهای باز و را  
 گره در رشته جانم قناد از چین ابرویت  
 کنج رایتقد رورنپی اسباب دلجوئی  
 چه او را آنکه از دوران بنیند کشت خیم او

آنکه با ترک نکه دادست یارب تیغ مکران را  
 تو در دل شبی و آنکه بود کاشانه دل جان را  
 که وضع کسی افتد مخالف طبع همان را  
 بزنگ کرد باد از هرزه کردیها بیابان را  
 وفا کی منفعل سازد بتان ناپیشمان را  
 گره شد رشته طاقت دعای نارسایان را  
 که از دم ناز نم آب نش جانسوز بجران را  
 ز بسج دم بیل داغ ندامتهای حرمان را  
 ز حسرت سعی بیجا کردن توفیق درمان را  
 تو و بگستن سر رشته ماصد ربط چسبان را  
 من و سر دادن از دل لاله های شعله افشان را  
 من و هر دم زدن صد چاک از سبوت گریبان را  
 من و محرومی و دل شاد گشتنهای قیابان را  
 من و بر سینه خوردن زخمهای تیغ بران را  
 گره بکش از ابر و تاب آسانی و هم جان را  
 درد او بود اینک کشاده داد خوانان را  
 بغیر از دود دل بر و بغیر از گریه باران را



چه داور آنکه از عاجز نو از بهای او نبود  
 شجاعی گرفت سر بجه صیانتش نمی ماند  
 جوادی که سحاب است گوهر بار او باشد  
 فلک قدری که از بهر شار فرق او باشد  
 سخی طبعی که از بهر کف ز رخسار او باشد  
 جوانمردی که از بس بانه خشیه های انعامش  
 بنحشته ز استان افتاده می ماند فلک از وی  
 فریب از دو بینیه های رایت جنس کاشد  
 خیال انتقام سخته عدل تو در عمدت  
 بطرف خوان احسان تو جانم بود محتاج  
 گراز گینه طبع تو بودی اگر از خجلت  
 آف را تو چون خوان گستره از بهر مغان  
 دو عالم را تواند غرق کردن آتش شیرت  
 ز تو تنه اسیر تازی آفاق چون رستم  
 خیال سطوت از لطمه نیلی کرد ویش را  
 در آن میدان که کردی جلو از گردره گویا  
 توان بیدار بختی که ز برای انتظام آمد

بهدش عوی مجسمی موران سلیمان را  
 ز سبیت طاقت خون غنم شیرستان را  
 ز گوهر انچه در دامن بود سربه عمان را  
 همان نقدی که وقف استین است اینرستان را  
 همان مبلغ که در گنجینه نقد خود بود کن را  
 بخوش چشم احسانت دست دو احسان را  
 ز بس قبح تو بر تر از فلک برده است ابوان را  
 ز بیم انتقامت گرگ ناصح گشت انخوان را  
 بخود چنان از تشبیه افعی زلف خوبان را  
 که ضامن گشته است امروز نعمتها الوان را  
 نگشته راه زن رنگ شقائق شوق نعل را  
 کند سرمایه عیش دو عالم ریزه خوان را  
 عجب دلم که در یک قطره کردی ضبط طوفان را  
 ز اعدا و راندن یاری انصار و اعدا را  
 فلک سهو هم گرسنگی کردید فرمان را  
 که هر بر شد چیب صمد من خوشبختیابان را  
 وجودت ناگزیر بخت دولت میر سلطان را



بگلشن گنج چرخ پیش رو نگذر و شمس ایت  
 قضا از بهر فتح و نصرت بنوشت فرمانی  
 فلک میکرد بجای با خود از بیداری بخت  
 مبارکباد و اخذ خلعت فاخر که دامانش  
 چنان خلعت که آمد و برت از سعی اقبال  
 ز دولت است از بخت با بره گردون کرد بر وقت  
 تو میدانی که بوده آن کمترین و من دانم  
 خلعت کسب نمیکند خوشی و آن خلعت  
 ترا بید که با این خلعت زیبا که میدار  
 مرا بید که در جنب فصاحتها که من دارم  
 ز روی نسبت و دلی بخت خویش معیار  
 بد انسان از خطم چشم سو و خلق روشن شد  
 بود گو فارسی اما تو هم بنگر که در معنی  
 حسن و بی هوس هم زدلی لیکن این بنگر  
 فصاحت را بود یک پایه فرق اعتبار را  
 ولی با این بهتر از دست برد کینه گردون  
 از چاه سینه بیرون کردم و از خود دان بگر

نه گل بشناسد فی غنچه روی راه اخصان  
 قدر از سینه چاکیهای اعدا بست عنوان  
 خرد از خواب بخت خصم قائم کرد و بران  
 بفرق دولت افسری سرگردون گردان  
 نه روزی شد فلان فی بدست افتاد بمان  
 از رنگ رخ روی ریخت طرح شال لوان  
 که گردون بر کنار شد و خورشید درخشان  
 ز روی رشتنت هر دم باید کسب لمعان  
 بقدر خود برابر نشمری سر و خرامان  
 بجز نادری برابر نشمرم صد حرف سبحان  
 بدان ناز می که از پیوند خاق نیست شران  
 که نازیده نه خود نیست و پیش تر سپان  
 نباشد نسبتی با اهل بنیم شعر سلمان را  
 که قطره هم نم و هم در بود یک ابر نیسان  
 مرا از خاک بند و از عرب کردن حسان  
 ندیدم خوشتر از این جگر نقشه زدن را  
 برای یوسف معنی کنم آمده زندان را



شد از نافرمانی های دوران این قدر و نه  
 ز گوش جان بمان خوشتر کتاب آری روا باشد  
 گنون آگه شدی زین نظم تازه دیده باشی هم  
 بین در شعر من چشم انصافش تماشا کن  
 من این چه از بندم اما گریه بینی طغر شعرم را  
 و عازلب کند شکیبایم از ملک بطلب  
 اثر از شعاع مهر بر گرد و دست ز اقبال

ستم باشد بکنجه دست و پای ماه کنعان  
 نه در دوزخ رحمت نقل فتیور و غلمان  
 ذخیره آنچه شد از نکته دانان هر دوستان  
 نه یک یک بیت من باشد بر لب و دیوان  
 بزرگ از خاک هندستان بگیر خیال ایران  
 آه ساز و پی سپهر در یک نفس فلک و ارکان  
 اثر بر فرق گردون باد ضرب چوبه ربان

### قصیده در مدح مستر تاسعین صاحب در نقاشی کوزیر ممالک بی سیم

صبح افسان که بر خود آستین افشاند اند  
 باغ جنت خارخاری کشش دل بر بند اند  
 روز رنگی کشن پرواز از رخ خود داده اند  
 روی در روی حضور سجده اند کرده اند  
 اربعینها کرده اند و در ره بی مایگان  
 کرده اند از دل چراغی زیر دامن و رعبا  
 دیده اند از عین لطف حق نگه در توتیا  
 در ره بر جبهه رنگ ل فدائی رختند  
 بچو گل از خلاق شد بر جبهان چین آشکا

صبح سان مستی بملک و طین افشاند اند  
 ابر رحمت قطره کشش از جبین افشاند اند  
 شغباری کشش دلهای غمین افشاند اند  
 پشت دستی بر سر دنیا و دین افشاند اند  
 از پی ایشان تقدیر بعین افشاند اند  
 دامنش بر شمعهای مهر کین افشاند اند  
 خاک بر فرق نگاه حور عین افشاند اند  
 بر سر تار جان نازنین افشاند اند  
 بر دماغ جان عجب از جیب چین افشاند اند

در بار  
 بزمین  
 نقاشی  
 بزمین  
 نقاشی  
 بزمین  
 نقاشی  
 بزمین  
 نقاشی  
 بزمین  
 نقاشی



<p>         بوی جان افروز عطر خلق ایشان برده اند          فی غلط گفته غبار پای خاقان جهان          تاسیدن آن صاحب خلق نگو کر طیب او          آنکه وقت رحبت از فتح ممالک گردان          آنکه نعمت پروران سایه انعام او          آنکه در عیسان لطفش آب گوهر برده اند          آنکه در دوران انصافش زیر انتقام          خاک شد آبستن ز روز غنا خرام او          از نهیب عدل مسکین چون و رخن حصیت او          بر جگر زندان و دوان مهر افشوده اند          چاکرانش بسته شیر چرخ در فتر اک خویش          کار پروازان ملک منش از ره پشت پا          کار فرمایان رسم ضرب گاه عدل او          به فرسش خاک بوسان در عرش آستان          ایستاده خاک بوسان در شالیچان          آتش اندر عیستان از چیت شیران زبان          خور ز داغ سجده گنجینه نویت و زان       </p>	<p>مطلع دیگر</p>	<p>         نازیدنانی که زلف عنبرین افشانده اند          برده و جیب لطف نغمه چین افشانده اند          دست بر عطر و عبیر و مشک چین افشانده اند          از یسار شش رو گوهر از یمن افشانده اند          بر سر ملک سکندر آستین افشانده اند          زان غمی که خدمت او از چین افشانده اند          خاک بکت بر سر شیر عین افشانده اند          ذره گردی ز دامن بر زمین افشانده اند          سرکشان بهر جویی بر زمین افشانده اند          خاک بر سر اسباع گرم کین افشانده اند          چانه گرد در کمان اندر کین افشانده اند          بار ما و کنگر حصین افشانده اند          بر سر انگشتی از خاقان چین افشانده اند          افسه سری و تاج آبتین افشانده اند          خاک دامن بر سر عرش برین افشانده اند          به طرف از هیبتش آه آتشین افشانده اند          روشنان بر فرق او در زمین افشانده اند       </p>
---	------------------	--



<p>بر رخ بیدل کفی ما و معین افشاندند          موجها صد بوسه بر روی افشاندند          صد سلیمان جان برین نقش نگین افشاندند          گرد غم از خطا زانو بگین افشاندند          آفتابی در راه ای بستیدین افشاندند          موج دریا به نفس را بایستین افشاندند          نسترن از جبهه از رخ یا سحیدین افشاندند          در برابر بال بار و روح الایم افشاندند          همچو طائوسان فرو وین افشاندند          بسکه بروی خاک حج رو گردین افشاندند          ز رکب بر جامهای کاغذین افشاندند          بر رخ این شادان نازنین افشاندند          چون جیل دستی بنقد فروین افشاندند          دست رد بر روی این سحر مبین افشاندند          دست بر ملک طغان شاه نگین افشاندند</p>	<p>نیست شب نیم بر گل از دیوان لطیف عام او          تیغ و شمشیر را و دیدند در محراب شوق          نقش نامش بر نگین نقش نگین دست او          عالم از مسکین نوازیهای صیبت الی و          بزم احبابش جهانی کا بل و در هر سحر          چشم عدایش محیطی کشن خاک از بعد مرگ          ای خداوندیکه در بزم توشان جهان          طائران سدره ام بگر که بر عرش سخن          بلبلان خوش نوا بگر که هر سو بال شوق          حرف حرفم جامه کاغذی پر دازد و هر          شعر خود بر کاغذ زرین چسان بزم رقم          هم تو گیر میشت ایشان ز نهخوان شیت دست          نیست بر نگینی طبعم بجا انکارشان          بر خیال اینکه در باد نفسشان معجز است          نیست جز تحسین بنام زمره را بایست</p>
---	---

خامشای صهیبا گشته کایا رسکوت

بلند گرد بر همقران و هم نشین افشاندند



ای مرت را کعبه آسمان مقصد جان دیده اند	قصید دیگر وی مدح ت را چو مصحف جان بیان دیده اند
بهمین جمشید دارا را پیش در گشت	با چو مجرم در گشت دربان پیشمان دیده اند
حرص از آستینت زربهمیان یافتند	از رابر آستانت زربدایمان دیده اند
پای روی به هم ز قصد شیر توانست دید	انچه از عنیم تو شیران نیستان دیده اند
میکشند ارباب کین چون فتنه زیر چرخ	تا بمیدان جدل تیغ تو عریان دیده اند
تا نگردد ز و سنان رخ عدلت انتقام	جان افعی را ازین اندیشه بچان دیده اند
اسم اعظم چاره هر پنج میسازد و دلس	ذکر نامت بر پای هر درد در مان دیده اند
جان نصبت از وصال تیغ بیند نفس	عاشقان ز عمر هر چه از تیغ بجران دیده اند
رخ جودت عالمی ابر لب نبوغ گفت	از تو لطف و رحمت اکرام و احسان دیده اند
طلخه دانی و چون یزدان ذات کمال	که نفقه در عیان گوید پنهان دیده اند
با نصبت در صفای خورشیدها گفتند	با کمالت بر رخ مه خال نقصان دیده اند
همه میانیکه گشتی نیزه زن چون شاخ بید	لرزه بر اندام خورشید و رخشان دیده اند
همه با یوانیکه شستی تو دل غم بندگی	سجده آسایر چین ماه تابان دیده اند
ایقباد و کسری و جمشید و افریدون تو	دولت و اقبال تو و رفعت شان دیده اند
کیبوت و هم منوچهر و جم و افراسیاب	از تو غر و افتاد و ملک سامان دیده اند
داوود و ایلح جابوت را پیش در گشت	هر سحر که بر تو چون بلبل غزلخوان دیده اند
دیده ام را صیقل مرآت حیرت یافتند	خاطر من را شانه زلف پریشان دیده اند



سازد و چون  
دست به بوی  
آفتاب نوازش  
چون به بوی  
بمشک و دال  
موزون می شود  
و آن خوشنویس  
پیشگی آن  
دست به  
مناسب است

چون نخواهم گشت و صفت که بل مرا  
نیست به حجت جز اعجازم که جاد و فطران  
من نبیدانم که حال لباب پرسیدن زنت  
تن زخم در حضرت والای تو کابل و ب

هم سخن فم سخن سنج و سخن دان دیده اند  
کان غم را دوست موسی خامه ثعبان یابند  
گرچه راه مور در پیش سلیمان دیده اند  
کار بندان ادب را کار آسان دیده اند

میچکاند خامه صبا می از و صفت مدام

انچه در میخانه سست شروان دیده اند

ای که فلک بحسن همراهیست مشتری  
خیر که بر امید تو خسرو ملک نیمروز  
چشمه جان نواز تو زوری من شود و  
صبح نزعیم صوفیان از پل بیع جام زر  
موج پیاله ام کن عیش بر میده نصیبت  
نقطه زریه پهلوی صفر حبل نهاده اند  
خاک چمن بصبجگاه گشته ز باد عطر خیز  
لحانه ساسی و بهر شایه کشای صبحدم  
گاه چشم عاشقان گریه بر آرد و ابر تر  
گوهر تراله صبحدم بر رخ شاه اسفرم  
بلبل زخوان بصبج زمره زرد چو زرشک

قصید دیگر

مهر رخ ترا رسد بر رخ ماه بر تر  
بر زده سحر منتظر قصر دوازده در  
کاین چمن گشته را خضر کند کیه بود  
میفکنند آستین انچه زرشکش مهر  
کاهوی رود در بر بره کند چرخ خور  
تار قمیک از برش هم زبات لبهر  
طبله مشک مشک مشام این نفس از معنی  
بچرخ ز باد گریه بید کرده بمشک یاد  
که چو دمان گلرخان خنده کند گل تر  
برده زرد و نشان چرخ رونق آب پیکر  
شاخ لقب بر شمشیرت گل بانور



از چه باین ملایمی دل نکش پیاده ات  
 از پی میهمان گل مایه عیش ساز شد  
 از پی جمع شاهدان خواسته بر بساط بزم  
 ساقی سیم ساق را در بر شاخ بستن  
 عصمت مهر کبری غنچه نگه داشتند  
 از پی جام می بکنن بروی خود پر از گره  
 شیشه سبز خضر وار به چشمه حیات  
 چون متعلم و ادیب گشته بکتب نشاط  
 گاو سفالی از دهن گاو بهر چراغ رخت  
 دهن ترک آفتاب جامه نخم نیل زد  
 گرینه بقعر نیلگون رسم غراست ستم  
 بلبه مرغ خوش نوع است آتش ترغذای او  
 چنگ نمی بست روان جان جانش در نهان  
 ز رخ شبیه مثال را نوری لعل در شکم  
 آدم و در میان خلد نیل بگنبدش بطبع  
 گدازه بمانه مهر هست چو مهر جام زر  
 تاز نوال مظران چاشت ز غمزه کند

سنگ نغز ده شیشه گره ده بلور ساغر  
 از کیش سائبان سبزه کشید عجب سر  
 نمی حساب با فسر می سازد پرده جگر  
 لعل غنچه ای ج زرن گشته بجام کوهر  
 دخت ز رست یحجاب ست چو زلف بر  
 از پی مهر عقد را خاصیت ست از دور  
 روی پیش اگر بود طالع تو سکن در  
 ساغر باد و جلوه گوش بلبله در سخنور  
 عنبر لایمی بر نشان تاب را زد و گزینور  
 روز سیه نصیب تست گزینور باد و بگذر  
 بر سر این سه دختران از چه جنازه بگر  
 گنبد حباب می کرده پیشش انگر  
 بوی منش چو انگزد حکمت جانش عنبر  
 دیو زنی سیاه رو حامله گشت از پر  
 ناخلفی اگر نه تو مائل رنگ اسمر  
 پیر طریق ساز مرغ تا تو کعبه بر  
 آمده کاسه رباب غمزه کعبه لنگر

لعل غنچه ای ج زرن گشته بجام کوهر  
 دخت ز رست یحجاب ست چو زلف بر  
 از پی مهر عقد را خاصیت ست از دور  
 روی پیش اگر بود طالع تو سکن در  
 ساغر باد و جلوه گوش بلبله در سخنور  
 عنبر لایمی بر نشان تاب را زد و گزینور  
 روز سیه نصیب تست گزینور باد و بگذر  
 بر سر این سه دختران از چه جنازه بگر  
 گنبد حباب می کرده پیشش انگر  
 بوی منش چو انگزد حکمت جانش عنبر  
 دیو زنی سیاه رو حامله گشت از پر  
 ناخلفی اگر نه تو مائل رنگ اسمر  
 پیر طریق ساز مرغ تا تو کعبه بر  
 آمده کاسه رباب غمزه کعبه لنگر



چنگ آتشین بن بان ز مرمه برایش و ان  
 شلخ گلی بر درش خسته بقندق ترش  
 زان بلاس پیش بین در بر ترک زان چشم  
 آمده مهربان و آمده ماه مهر چهر  
 دشته فی طبع لب چین کینیش از غضب  
 گفتمش ای بهانه سنج خوش تو غیر من بخت  
 از پی چاره رقیب لعل تو کرده مره  
 گردن غیر دست است این نبود سحر لطف  
 توسع الت و صدادر که داور و ندا  
 داور مهدی زمان حاکم مادی سبیل  
 جاه توان فضاست کش نقش کهین پاکمور  
 شمت آنجهان بود کش بطولیه ستور  
 رفعت آن صغفه کز بهر رقم طرازیش  
 خصم بخت ز درخت او بخت خواست شد  
 افعی ریح قهر تو بر سر دوش خصم نو  
 فیض کریم و خطاب خصم توانده از جواب  
 راه حضور در گشت تاشو پیش نه غول

ع  
 بیا  
 رفته

بیا  
 نام شلخ  
 که از حال  
 دایر قول  
 گویند

داود بانیش فغان باو سیح راتر  
 غنچه روح پرورش او درون گل طر  
 گفته ز جبر و اختیار هر دو دین نو اگر  
 بال لب همچو لعل حور بانج چون رخ پر  
 فی بسم نزارش و او بره ستمگر  
 از چه جهان و خوشد از چین و نگون سر  
 و پی کاش و دشوایم هر غره کرده نشتر  
 دهر تبت دست من این شناس هر سر  
 داود من از نمی دبی است جز او داور  
 مفتی چار ملت و صدر جهان برتر  
 در کره نهم فلک قطب بر دجور  
 حلقه لعل تو سنی ست دور و چرخ چنبر  
 دهر گرفته از فلک کاه کشان بسط  
 جو زربوی خلق تو کرده شامه طر  
 در نظر سبکسان واد نشان سرور  
 جذرا صم سوزاگر عاریه زو کند کر  
 بر دپشیا و شش بر سر چرخ چنبر







<p>لین در رخ شایان غیر تو نیست جوهر از سر خامه ام نگرتابش دتری در اینست بهای روشنای نیست بنان آذر بایسر درود گر قصد کند برابر دید چو این زبانه را سوخت نهاد آذر مشت غبار عنصری شعله روح انور چیت بضاعت لبست مستاع تجر نرگس لبست تارین جان لباس زلف لبش لباسی و چهره بر و پیکر لیل موافق تراروی چو چهره بر</p>	<p>این تا فیکه نار و آتش عشق است جانبین جبه</p>	<p>درج در ارکشوه ام پیش تو عیب من کمن آتش اگر به نخل طور بیشتر کند هم تو گوی لا احب هم تو مباحث شکیمن ماح صدر هر دو کون کی سرش که در سخن گوش چو کرد این سخن رفت خویش و دو وقف هوا را اضطراب را اثر خجالت آب بهر بهای آتشم پاریسیان بسنده اند طره شایسته تار هر دل یکیش کمن باز صنعت آن خدا کش کمینه صنعت است روز مخالف ترا چهره رنگ زلف حور</p>
---	---	---

## قصیده

<p>صبر خامه بگو شمع خلد لعنف چو تیر ز جانمیرود از باد کاعث نه تصور قضا چو بنگرد از بهر من خطاقت دیر خطوط جام جهان بین کتابت کشمیر ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر که آه من نتواند زدن در و شبگیر</p>		<p>فغان ضعف که گر حال خود کنم تحریر زهی گرانی غم گر کشند صورت من ز نام روی من می شود سوادش کور شگون چو گیرم از و بر نشاط خویش شود بیابکلبه احزان که باز نشنا شبنم ظلمت بخت آنچنان بود تار یک</p>
---	--	--



چنان ز در و نزارم که رنگ می نبرد  
 اگر چه من گمراه بود صد حساره  
 ز دست خرج تنالم چرا که یوسف را  
 زمانه را بخراین خصلت نکوتر نیست  
 جفا چنانکه باین جذب شوق او شاید  
 ستم چنین که مگس شهید نوشد و گردد  
 شو پیاده شطرنج فرزد این عجب است  
 همیشه کار فلک و اثر گونه می بینم  
 نوامی بلبل خوشگوی راز دست خزان  
 بزناغ ناله بیاموخت آنچنانکه از و  
 زمانه کرد مراد دشمن خودم را انسان  
 به بزم و بهر شاطی گریز پادارم  
 شد از گرانی اندوه لنگرم سنگین  
 طمع زد بهر کنم طیب عیش خود و آنکه  
 چنان فدا دم و با خود و بجز در ماندم  
 نفس نمیرسد از ضعف بر لبم که کنم  
 خدایگان جهان آنکه چون درش گرفتند

فلک ز چهره زردم پی لباس زرد  
 و گر چه بلباس ابله هزار نفیس  
 دید بگرگ و ملک کند چاه اسیر  
 که می رود بجفا و ستم از و تعبیر  
 به بوالهوس شتاب و بعاشق آید ویر  
 ز موم بدیده بزم شهان عالم گیر  
 که شاه عرصه که خاک و قند ز سر  
 نازیده ام که درین وضع کج و بد تغییر  
 چنان شکست که فی بزم و گذشت ز سر  
 نه دل پیرانه هوس آمدن لب نهی زگیر  
 که موی بر بدختم کرده کار ناخن شیر  
 که که نمی فکند سایه خودم بضمیر  
 غبار خاطر من گشته خاک و انگیر  
 دید سپهر بلورینه شاطم سیر  
 که نقش پامی من آمد پامی من زنجیر  
 ز در و دل بحضور خدایگان بقتیر  
 قتاده خاشه و خاکش بفرق چرخ اثیر

منقول از نسخه  
 به سکا از نظم نیست  
 که بفرموده آن  
 که در شوق این  
 غی و ناله و گفت  
 مصحح چون فریاد  
 که که شاه عرصه  
 بجاک و قند ز سر  
 سپهر ۱۲ بهر  
 حاصل این  
 شعر چنین است  
 که بزرگان این  
 ناله آموخت که زگیر  
 اول از آن ناله  
 بهر موی فی آید  
 ز بزم چون میانه  
 تنی می باشد و  
 آن به معنی اس  
 بود است ۱۲



خدایگان جهان آنکه خاک در گه او  
 خدایگان جهان آنکه در زبان سج  
 خدایگان جهان آنکه در جهان کمال  
 خدایگان فلک و آسمان رفعت  
 خدایگان ملک تنه صدر ملت و دین  
 ز پشت کوه خدنگ تو بگذر و آسان  
 تسکینه بارخ خصم تو چارش چشمش  
 دو گام نازده آید ز عجز و رفسر یاد  
 چشم و هم ز عنقا نشان نیفتادی  
 چو گینه و رکبت آرد خدنگ هم کفش  
 و گریاشود از شست او بیک ناگاه  
 تو کان بکاوی و دانی که نیست این امر آن  
 تو سر فراری و فرق سپهر از تو خجل  
 توئی که گوهر ذات بود ز روی شرف  
 قضا خاطر من نقش اعتقاد تو زد  
 هر آنچه نقش بود بر صحیفه دل من  
 نخست کادم از طی ره ترا دیدم

ز دور روی مه و داده مهر را تنویر  
 زبان فتاده ز مدش بلذت تکریر  
 ز علم افسر نقش بود ز علم سرور  
 آیهست صدر صد و در مجالس توقیر  
 آیه هم با طفت بشیرست و هم بقدر نذر  
 چنان که موی برون آید از میان خمیر  
 بروی مرد مک ابروی او کش شمشیر  
 چو بهر بار جلالت شود سپهر عجب  
 نبودی از بعد مشبهت ای بر سر نظم  
 نهیب عدل تو مجوس ماردش تا دور  
 سنان برون کشد از خویشتن بهر تو میر  
 تو بحر بخشی و گوئی که نیست این تبذیر  
 تو رخ فروزی و خورشید از تو در شود  
 برای علت نام دو کون جزو اخیر  
 چنانکه بر رخ او نیست گونه تر و بر  
 زبان بر استی اینک همین کند تفسیر  
 کلاه جابه بهر تخت اعمت بار بزر



پس که صحبت من با تو در گرفت شدم  
 بگویمت که چه دیدم اگر چه می لرزد  
 میان پرده خاصی که بال طائر قدس  
 بصد جلال و جمالی که نیم جلوه او  
 توئی نشسته بصد زین دور تر صد میر  
 خدایگانا گستاخ کرده لطف تو ام  
 اساس قطعه رنگین ببح خویش نم  
 چنین که معنی مشکل کنم ز هم باز  
 دم بودم عیسی و نظم آب حیات  
 بهر چمن که شوم سجع گو عجب نبود  
 بهر کجا که ز نم نغمه سخن شگفت  
 بنظم و شتر ستایدم و بنحو و بسلام  
 چه شد که خسر و ملک سخن شدم که بد  
 چه سود ازین که ز انشا بر آدم بفلک  
 تو ابر رحمت و من نشسته تو بهر چو صدق  
 بهر آنچه از تو گرفتم بر تو دادم عرض  
 بسان بحر که گیرد به تحفک هم از و

بسیر معنیت از صورت تو ناشده سیر  
 دلم ز خوف عذاب شکنج تکفیر  
 فکنده غم هوایش ز بیم در تاخیر  
 بشوخی چشمی شوق دو عالم آید چیر  
 هزار پیکر نو زند کرد و پیش سریر  
 اگر چه بوده ام از پیش خویش و تقصیر  
 که نیست اهل سخن ازین مقوله گزیر  
 شگفت نیست که شکر جدا کنم از شیر  
 نسیم کو که ز ندر حرف ازین بگور ظمیر  
 که عند لب نسیم هزار گونه صغیر  
 که نای زهره نرزد بلجن خود تیر  
 که عائدست ز هر دو نشان من تصغیر  
 خبر ز دلت شعر ایزد و عیلم و خیر  
 که متصف بصفات نفاق هست و غیر  
 تو بحر و من بوطای تو زنده بهر غمیر  
 مرغ از من و این هدیه راز من بپذیر  
 بهر آنچه میدهد از پیش خود بابر مطیر



چه قدر معنی بار یک من بود پشت سخن تمام کنم بر دعا و حرف و عا زبان علم زنده حرف تاز نسخه شرع گنی نماز بحساب معنی و وحدت	توئی که موی شگافی بناخن تدبیر همین بسنده بود بهر چون توئی تحمیر گهی ز بهرامید و گه از پری تحمید زنی بصورت کثرت چهار نایک
---	---

## قصیده

صبا چور و بسو باغ و بوستان آورد چمن صحیفه گل های تزرکتب قدس نسیم پیشکش شوق پیر کنعان را نخار نایقه لیلے برای دیده قیس ز حسن صورت بلقیس بدید خوش و خوش نشان صورت شیرین هم از میان سنگ ز سعی و همت خورشید ابر نیسان ز گنجدان قدر آسمان ز قسمت خلق قضا بعرضه امکان هم از خزینة لطف ز بسکه قسمت من خوشتر از جهان آمد خدا یگان من و نغمه من هر آنکه را بین نوید که سر بایه نشاط دل است	ز نو بهار نویدی باین و آن آورد نیاز شوق بمرغان زند خوان آورد عبیر چهرین یوسف ارمغان آورد متاع تحمل جواهر بکار و آن آورد دمی که شد سلیمان غذای جان آورد زبان تیشه پئی کو کهن عیان آورد فلک همه ز رو گوهر بجز و کان آورد بقدر وسعت هر ظرف در بیان آورد نصیب ز خور دامن انس و جان آورد بمن نوید قدم حشر ایگان آورد قضا کشیده با و ای کن نیکان آورد فلک سرور و دعا از شار جان آورد
--	---



بدین نوید که گنجینه سرور جهان هست  
 ز مشرودات که سر حمله آرزو هم بود  
 نوید مقدست آورد باز جان به تنم  
 بدین نوید که خضر من هست از ره شوق  
 ز بسکه شوق جمال تو داشتم در دل  
 ز در وحسرت نظاره اضطراب لم  
 بر آستان تو دل رفت از تهیدستی  
 همین که چشم من از صورتت فروغ گرفت  
 دوام لطف ترا عهد لبست چرخ سپس  
 هوای خدمت در گاه نشست میدانم  
 هر آنکه سر ز تکبر همی کشید بچرخ  
 ز امر عهد تو کبک از پی رفاقت خویش  
 سر عدوی تو زد تکیه بر زمین عدم  
 خدایگان جهان چون ستایت گنن  
 چنانکه از تو که خواهم برای تو که فلک

چهار منبت خود بر سر جهان آورد  
 فلک اسیر گنج شایگان آورد  
 که جان رفته دگر در تن جهان آورد  
 مرا کشیده پیشیت بر آستان آورد  
 چه گویت که دلم چون مرا بجان آورد  
 هر آنچه در دل من بود بر زبان آورد  
 ز من بوامم به پیش تو نقد جان آورد  
 نگه ذخیره صد نور جاودان آورد  
 دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد  
 هر آنچه در سر خود پیر یا جوان آورد  
 بر آستان تو خورشید کشان کشان آورد  
 عقابا به تعلق در آشیان آورد  
 کسی که تیر تو سر در بر کمان آورد  
 شراب میح تو بر لب نمی توان آورد  
 هر آنچه بهر تو آوردنش توان آورد

## رباعیات

از عرش هزار ساله آن سوره است

شاه بادت که اصل عز و جاهت



از چرخ نهم سوال کروم گفتند	تین ذره عتبه بهادر شاه ست
عیدست و دل زمانه را عیش تمام	ارباب طرب گزیده هر سو بخرام
بی دیدن آن هلال ابرو لیکن	مارا چه خبر طرب چه وعید کدام
یگ ناله هزار آسمانی دارد	گلرزمه شک گل فشانی دارد
اینجا شب برات ماند شب بجر	از موشک داغ دل نشانی دارد
آن را که گرفته آتش سوزنراق	انداخت فغان زد و دل در آفاق
گلرزمه شک و آسمانی آه ست	امشب باشد شب برات عشاق
جهان شگفته ز تاثیر روزگار بسنت	دوید رنگ طرب بر رخ از بهار بسنت
ز شعله شجر طور گرفتشان خواست	نگر بجلوه گریهای گلزار بسنت
رنگی که پر در چهره عاشق زار	اشک که چکد ز چشم هر سینه نگار
در هوای ماکه نام آن جوشن جنون است	افشان گلال رنگ بازی است بکار
عرفان که طریقتش نشیمن دست گزاف	در دیر و حرم نمی نهد طرح خلاف
در مشرب زندان خرابای عشق	گشتن بر گرد خویش ججست طواف
راکی بکف نگار من خوش زیباست	گوهر روی نمود با لطف و صفاست
نی نی در دیده تامل کیشان	در حلقه ناله قرص مه جلوه نماست
ای جابه تورفته آنسوی اوج کمال	شانست بر تر ز ذروه عوج لال
رخش عزمت فکنده نعل وز هوا	بگرفت سپهر گشت ابروی هلال



عید آمد و گردن بچه باده فروشش	برداشت می کشان پی باده فروشش
در رکمه صیام دادی ز کفشش	برابر و ماه عید این جامه پوشش
قربانی غمزه ات دس لے پروردم	لبیک زنان صدای آب کرم
از بهر ثواب طاعت حج و طواف	در کوی تو باشم و بگردت گردم
عید آمده هست باده از ساغ گیر	نقل می عشرت از لب لبر گیر
این روزه بتوبه از میت خوش نبود	اکنون از روزه توبه کن می گیر
محمس	
ای قامت تو سر و سرافرا شد مرا	لعلت ز راز پرده بر انداز شد مرا
زلف تو در شکستگی انبار شد مرا	خط رخت نقاب رخ راز شد مرا
برگ بنفشه سرمه آواز شد مرا	
شب بسکه بی تو صحبت من بود باطلال	از من نبود خبر من و از تو بجز خیال
پنداشتم که با تو زدم من در وصال	میخواستم کنم بنگاه تو عرض حال
صد داستان نیاز باب از شد مرا	
یاد آنکه روز و شب زدمی ناله چون بس	یاد آنکه می شکست طپشها من قفس
در حیرتم که چون کنم اکنون کزین پس	از ضعف بسکه ناله من گشت بی نفس
رنگ پریده شعله آواز شد مرا	
حال زبان بهین که مانند یک صفت	رنگ جهان نگر که دگرگون شد آخرت



این گردش سپهر پنداخت عاقبت	پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت
قد خمیده ناخن شهباز شد مرا	
مهری که تیغ در دبدردش نمی رسد	عشق که محشری به بزودش نمی رسد
آهی که تیغ باد هم سرودش نمی رسد	خون هزار برق بگردش نمی رسد
گلگون رنگ بین چه بکتاز شد مرا	
صہبایا اگر بکنم رو به بزم عیش	کریم ز دیده بن هر سو بزم عیش
گشتم اگر چه از همه یکسو بزم عیش	شوکت بیاد سر و قدا و بزم عیش
نامی گلوی فاخته و مساز شد مرا	

شکرو سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و لغت

تقدس اساس رسول مکرم صلی الله علیه وسلم

که درین زمان دیوان صہبائے

باختتام رسید و غار زہ تہامے

بر روی خود شید

فقط



## کافی در علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریشه دوانی حروف در گشاید بهار آرای افلاک و سبیل سائر  
 سطور در چین زار استایش زبده فرع خواران خاک

چو طور از سر مه کن آب گل من  
 نگردد به چو مستقی تسل  
 چو شمع ده نظر را بال پرواز  
 بخاک شورده من بشکفان باغ  
 تماشاگاه چندین جلوه ناز  
 دلم را محرم راز جنون کن  
 بخشود نگاه عشقت آرمیده

اگر چه جلوه فرما در دل من  
 کرامت کن نگاهی کز سبیل  
 دل از سودای این جمجم پر از  
 بصر موند ز عشق خویش صد داغ  
 دلی ده از صفا آئینه پرواز  
 شکیب از خانه طبعم بدون گن  
 دلی ده از خرد یکسر رسیده



زور و عشق جانم را خسته  
تپد در سینه از دل تنگیم آه  
بکش از خاک هندم سوی یثرب  
بقعر مرگ اگر گرد و هبوطم  
تن آخر خاک را گرد و دُفینه  
بسوی دار ایمان افتدم سیر  
دمی که ز عضو عضو مرا ز پرستند  
ترحم را بحالم آشنا کن  
زهی جولان گیر میدان افلاک  
بفرق چرخ اعلی سایه او  
تقدس در حریم درخشش  
دلش آئینه نور الهی  
جلال حق هویدا از جلالش

دل مرا خون کن و از دیده سرفه  
بصد زخمش کشا از هر طرف آه  
برون آرم چو مهر از پرده شب  
ز گرد راه او باشد جنو طم  
ازین خاکم پیر سوی مدینه  
تنم بگذار گرد و خاک این بر  
زبان بخشند و جرمم باز پرستند  
محکم را شفیع جرم ما کن  
صفا بخش که در سخا خال  
زادنی در گذشته پایه او  
ز خاک استانش فرّه عوش  
سر بر فقر او بر فرق شایه  
درود حق بر او باد و برایش

شور ناله جان که از شکوه ستم خارج آهنگان بزم سخن پر داریست  
و فغان آه جگر سوخته تعدیهایی مقام شناسان پرده معنی طراز  
اما بعد از او به نشین خلوتخانه چگونگی در گرد و حواشی قبول بپنداری ترا در کج میج زبان صهبائی  
ثروایده بیان بگوش سخن سنجان انصاف نبوش که ضمیمه شان شیفته رنگینی نکات فیه  
و طبع شان مایل شوخی اشارات رشیده است میرساند که با وجود میل طبایع ابتکار و زنگار  
بموزونی اشعار آبدار و رغبت ضمائر اهل بن و یار به قطع ابتکار افکار قامت استعدا



بگمان از سرایای علوم ادبیه سیما عرض و قافیه یکدست غار نیست و بغرور موزونی طبع رسا  
 فکر شوق تحصیل بن فضائل شکنجه فرسای بی اعتباری ازینجا است که سرگردانان این بادیه  
 و شناوران این محیط را بطعن تضحیع اوقات شریف تلف عمر عزیز جگر خسته آنهمه از نظر انداخته اند  
 که گوی اگر این بیچارگان خاک رو بهستان ایشان را با فسری بردارند یاد در صحن بارگاه  
 شان بکناسی همت گمارند آبروی پندار این نخوت فروشان چون موج دریا از شکنجه چین  
 خالی نتواند بود و از آنجا که در عالم خویش شهسوار عرصه نکته رانی و صاحب قران مملکت بخند  
 اند عثمان توسن قلم و کیسخته بی اختیار در شیب فراز عرصه سخن میروند و ندانند که کینه بدیشه  
 شان در گردن نغال چه نوع مضمون بند شد و باز فکر در هوای عید چه صنف معنی  
 بلند از بیدت گاهی و قوت پی نبرد که مصرع شان یکدام بحر شناسست و نظم ایشان یکدام  
 قافیه جاده پیا ازینکه حرف اخیر قافیه را روی شنیده اند ناله را با شمس یاب نمایند و بهمین با بعد  
 را وصل فهمیده اند و دیف را بنامش ستایند هرگاه چهل را این پایه باشد اهل مهتدا و خبرانیکه  
 مهر سکوت بر لب زنند چه توانند کرد و غم ازینکه بخون جگر نداشتا شکنند چه توانند خورد و مشاهد  
 احوال ابنای روزگار رگ نمکساری مسن بچینش در آورده که گاه با حضار مدینه ستفاده  
 ذکر این صناعت را نیز بر خود لازم گردانند و بحث این گونه مسائل را هم از ضروریات دانند  
 چون حرفی چند بگوش این غفلت شعاران آشناسد یکبار از خواب غفلت انتباه یافتند  
 و بگویی پرس و جو و بزرگ گفتگو شتافتند از آنجا که در بعضی از احیان دقیقه از پرویزان  
 بیان می بختم و نکته از پرده فکر می انگشتم که حصول آن خبر در خدمت خرمین خدایان کمال  
 ظهور نگیرد و جلوه آن خبر بدستباری کلامی افحول صورت نپذیرد اکثری دست در دهن  
 اصرار می زنند که هر چه ازین بهار می خندد در یک خیابان گل کند و هر چه ازین پرده مده



میدهد از یک سازه بیرون زند چون تنگی حوصله اوقات نگذاشت که شبی زخامه را درین هر دو  
 بجولان در آرد و عنان گیری هجوم افکار رواندشت که از گلاشت این هر دو گلرین نصیب  
 لاجرم در علم قافیه خوش فت و نظر بگوتهای همت طالبان رساله مختصری بعبارت و حیر  
 موسوم بکافی در علم قوافی ترتیب داده آمد که هر چه باشاره ابروی سطورش فهم شود و توضیح  
 برهنه گویند آنقدر سرمایه گوش نگردد و آنچه از چشمک و اثر حرفش بر آید از آینه مقال روشن  
 بیانات جلوه کند تا شاید کاهل کوشان پست همت از طی راه دراز و تفرج منازل و بر آسوده  
 در سواد این تنگنا از جلوه آنهمه و شیرگان پرده غیب چشم آید هند مانند نظارگی که بسیر صحرای  
 وسیع و تماشای دیار فیض و دیدن هنگامه خجیر سباع و مشاهد ترو و پر دلان شجاع از صفحه  
 کاغذ تصویر بی برد و گردش از هر چرخ و نسبت اوضاع کوکب سیر و ج و قطع منازل سطح  
 گره بگرد آمد و تنگی راه عبارت اشهد فکر ایشان کام فراخ نتوانست نهاد و از خم و پیچ  
 طریق پای این تن آسانان برآه نتوانست افتاد و بار دیگر بجهت تقاضای شان چون خمار  
 و اسیر دل کشید و دست استبداد ایشان گریبان طاقت درید که اگر و رقی چند در شرح  
 محملاتش سیاه کنی لیلی معنی را ازین سیاه خیمه جلوه داده باشی و بر ر و حور را از ادان فکر و  
 کشاده ناگزیر عنان کمیت خامه باز گسترمتا غالی چند ازین صحرای صید نمایم و در دایره عطف  
 و این بگر با شکستمت تا بفسون اندیشه گردی پر خانه عالم قدس بجایم منت خدا را که مزد این محنت  
 فرمود و اجر این مشقتم اگر ارم نمود یعنی چون نفسی راست کردم در یافتنم که کباب خجیری چند خوان  
 حاضر مرا رشک خواند بهشت نموده بهشت تا ازین کار سر برداشتم دیدم که جلوه شاهان به  
 شمائل خلوتهم را غیبت قصوف فردوس فرموده رنگین طبعان چنین ارا انصاف هرگاه بگذاشت  
 این نگارخانه شبانند و ریابند که هر نقش این کارنامه با آنکه سیاه قلمی بیش نبوده در صفحه و



مانی و بهر وجه رنگ میزبیا که نموده و مخدومان تفرج این گلستان را چه خارها که در راه تلاش  
در پاشخلد تا گلی باین رنگ بواز گلزمین بهار آریان پیشین در نظر آید و در گردان هوا  
این بساط را چه مهرها که در ششدر زینت تابازی باین و شبر و از منصوب خیال باران  
سلف رخ کشاید هر چه درین گنجینه فراهم شد تفاسی است از خزان در یاد سنگامان آنچه  
درین مقام کشیده آمد زبده ایست از دفاش و الا پایگانان تقدیری که در دامن التقاط  
ذخیره نشاء پیشیری بیش نتوان شمردن و جواهری که نظر التفات بران نیفتاد و نام رنگش  
نتوان بردن زیاده بخشی و اهب بلی منت این کم یگان را بدست آورند این سحر به حساب  
نصاب هنر گرداناد و چون خاطر مهرگزین بترت جگر گوشه ارجمن می قره العین حق پسند  
مانند دل پرورده کنار شفقت صهیونی چون مردمک نظر یافته چشم التفات این هنر و  
گوشه تنهایی مایه دار نقد می محمد عبدالعزیز و باعث روح روح و راحت جان و سنگاه انبساط  
دل و سر جان نمره دعای می سحر پاره دل و نخت جگر بر خوردار کامگار فرزند سعادت و ثار  
صاحب فهم رسا و طبع قوی محمد عبدالکریم طال عمرها الی یوم القیام و لازالت ارکان سعادت  
مشیده بالروام مصروف و بختی این نونهالان گلشن عمر بجایه کمال مالوف است ازین مایه  
پرفایده نصیبان بیشتر از دیگر طالبان کمال رساناد از آنجا که ظرف این مایه استیفا  
نداند این کام و استیعاب نعمای این مرام نموده تسمیه آن با سمدانی و شرح کافی پرده  
از رخ کشوده سواران عصمت یقین نیکو دانند که غبار ضعیف اگر همه بردوش هوا برآید  
بر فرق آسمان نتواند افتاد و گاه ناتوان هر چند از گرد باد عصابت است آرد پابر کمرشان  
نتواند نهاد و ذخیره نفسی که در سینه حباب و دیت گن داشته اند تا چه مدت کافی تواند کرد  
و مدنگاهی که در دیده زکس تو هم کرده اند بر چه چیز تواند تنب یا رب این غبار در دیده



روشن سوادان جز در کسوت توتیا فروزی باید و این برگاه بر فرق باند پایگان غمخیز بال همکشت  
 دست دعا بلند و رسائی ناله آسمان کنندست که اگر خاری ازین گلشن در پا خلد پیرانش رعایت  
 تیشه خامه باید افکاشت و اگر سنگ از صحن این ایوان پیاخورد به تقاضای مروت از رازش  
 توان برداشت تا پنجه و بال آن خار دامن ناموس نخبندش نخراند و گوگرد کفایت این سنگ  
 خاک او بار بر سر بایش نپاشد قطع

خار آبله را جگر خراشست بنو

بر فرق زمانه خاک بایشست بنو

گوزنک بد خامه مانی چو گلش

گوباد غبار را بر افلاک برد

خطبه این ساله هدیه بزم آریان سخنندانی است و دیباچه این مقاله  
 چهره کشایان شاهد معانی چون جلوه ماه پیکران این انجمن است  
 خامه شرح مستغنی است در بند زبور عاریت شان نگذاشت

و گرانی گوش و گردن آنها را شست

حد ناظم کائنات که شخص خاتم رسل را روی قافیه وجود گردانیده و لغت افصح موجودات که از اقرا  
 نبوت ردیف مصرع توحید بهم رسانیده خارج از بیان و بیرون از اندازه اسکان است ازین  
 پیرو سخن سخنان صهیانی بیچمدان بعضی اهل نضاف میسرساند که بالتماس خلدان باصفاء  
 اعوه صاحب کاسطری چند در بیان قافیه گاشته ذکات دقیقه و رموز غیبیه آن که تانیت  
 از نظم دقیق سالکان این طریق مجرب بود درین گنجینه و دیعت گذاشته بگانی در علم قوالی  
 موسوم ساخته تا معلوم گردد که دیدن این مختصر از بهر طالبان این صناعت بس است  
 و مطالعان آن از جهت اختصار در خور اوقات هر کس تنگی ظرف عبارتشان از حشمت و صفات







مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد  
مستطای کلان باشد

دارم گناه بی عدد استغفر الله العظیم	درمانده ام در دام و در استغفر الله العظیم
جرم گناه آورده ام نامه سیاه آورده ام	روی چوگاه آورده ام استغفر الله العظیم
پند کسی نشنوده ام و فرستادم سودا	سرفا قدم آلوده ام استغفر الله العظیم

و برین قیاس اشعار دیگرش و مصالح الدین سعد شیرازی را غزلی است که زبان هر کوک و جوان و لب هر دانا و نادان از آن بهره ورست درین مقام بر دو سببیت آن بس کنم

ای ماه عالم سو من از من چرا بخجیده	وی شمع شب فرو من از من چرا بخجیده
خواهم ترا همان کنم جان دل قربان کنم	جای تو در چشمان کنم از من چرا بخجیده
من عاشق ار تو ام از جان حریار تو ام	مازنده ام بار تو ام از من چرا بخجیده

و غالب که مطلع ازین قبیل نباشد چه آن از حبت تصریح مستغنی بود از تقدیر مانند ابیات مثنوی و سیرورین آنست که تکرار در قافیه نباشد مگر از برای تعیین حروف آن و این از سبب تصریح حاصل شده باشد و همچنین دلیل لازم می آید که تشابهات مستط نیز از تقدیر مستغنی بود و کند برای این امر مستط اختیار کرده اند نه نوع دیگر از شعر لازم نیست که هر مستط چنین باشد بسبب تکرار قافیه در آخر هر بیت حقیقه بدرالدین جاسکودر ۵ در کام دیو هفت سیرین لعبتان سیمبره خاک سیه بن غم نگر بر فرق دنیا ریخته چه عار قافیه بر عداوت رسا و امثال آنست که در ابیات و بگزند کورست و شاید که بنا این نظم بر نه سبب طائفه بود که قافیه را واجب ندانند چنانکه بعد ازین دریافت کنی بهر کیفیت شعرش در حقیقت بیعتی علیحدده بود و نه یکی از جمله اشعار غزل چه انجاد ایات

نمودار باشد و این سبب  
که برای این برای برای  
آوردن این چنین قافیه  
نظم مستط اختیار کرده  
بافتن ابیات مذکورند  
تقدیر معنی شود و از تقدیر  
مستط و سبب برای این  
دیگر از شعر سوا مستط  
اختیار می کنند چون  
اشعار معلوم شد که این  
نظم است و این قافیه  
نیز از تقدیر مستغنی بود  
و کند برای این امر  
مستط اختیار کرده اند  
نه نوع دیگر از شعر  
لازم نیست که هر  
مستط چنین باشد  
بسبب تکرار قافیه  
در آخر هر بیت  
حقیقه بدرالدین  
جاسکودر ۵ در کام  
دیو هفت سیرین  
لعبتان سیمبره  
خاک سیه بن غم  
نگر بر فرق دنیا  
ریخته چه عار  
قافیه بر عداوت  
رسا و امثال آنست  
که در ابیات و  
بگزند کورست و  
شاید که بنا  
این نظم بر نه  
سبب طائفه بود  
که قافیه را  
اجب ندانند  
چنانکه بعد ازین  
دریافت کنی  
بهر کیفیت  
شعرش در  
حقیقت بیعتی  
علیحدده بود  
و نه یکی از  
جمله اشعار  
غزل چه انجاد  
ایات

نظم مستط و سبب طائفه بود که قافیه را واجب ندانند چنانکه بعد ازین دریافت کنی بهر کیفیت شعرش در حقیقت بیعتی علیحدده بود و نه یکی از جمله اشعار غزل چه انجاد ایات



غزل در قافیه واجبست و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند انداز فصول بعضی از اصناف  
 آن خود می دانند اما اطلاق غزل بران بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد  
 یا بنوعه بعینه آنست که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم اقتد برابرست که جزو  
 لفظ قافیه بود چون کار و باره و دوسره و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن با جری  
 و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی زائد شود چون بعضی از حروف چهار گانه  
 یا همه آن و بنوعه آنست که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در  
 قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المخرج باشد چون  
 نخی و جی و شه و بحر و آحیا نامتباع المخرج چون شعر و عمر و ساخت و بافت اگر چه خالی  
 از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ  
 و لب و تیغ ساز و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نبود و زار  
 گوارین عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و  
 حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مفرد و مرکب و هر یکی از مدخولات این دو قید هر دو قسم  
 تواند بود و قافیه ممکنست که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم  
 ثانی باشد چه متبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد  
 و پس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق درین  
 هر دو توجیه باریکست و باشد آن تکرار و جوبانه استحسانا پس خارج شدتین  
 و ذیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود

در قافیه واجبست و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند انداز فصول بعضی از اصناف آن خود می دانند اما اطلاق غزل بران بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد یا بنوعه بعینه آنست که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم اقتد برابرست که جزو لفظ قافیه بود چون کار و باره و دوسره و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن با جری و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی زائد شود چون بعضی از حروف چهار گانه یا همه آن و بنوعه آنست که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المخرج باشد چون نخی و جی و شه و بحر و آحیا نامتباع المخرج چون شعر و عمر و ساخت و بافت اگر چه خالی از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ و لب و تیغ ساز و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نبود و زار گوارین عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مفرد و مرکب و هر یکی از مدخولات این دو قید هر دو قسم تواند بود و قافیه ممکنست که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم ثانی باشد چه متبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد و پس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق درین هر دو توجیه باریکست و باشد آن تکرار و جوبانه استحسانا پس خارج شدتین و ذیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود

در قافیه واجبست و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند انداز فصول بعضی از اصناف آن خود می دانند اما اطلاق غزل بران بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد یا بنوعه بعینه آنست که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم اقتد برابرست که جزو لفظ قافیه بود چون کار و باره و دوسره و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن با جری و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی زائد شود چون بعضی از حروف چهار گانه یا همه آن و بنوعه آنست که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المخرج باشد چون نخی و جی و شه و بحر و آحیا نامتباع المخرج چون شعر و عمر و ساخت و بافت اگر چه خالی از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ و لب و تیغ ساز و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نبود و زار گوارین عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مفرد و مرکب و هر یکی از مدخولات این دو قید هر دو قسم تواند بود و قافیه ممکنست که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم ثانی باشد چه متبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد و پس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق درین هر دو توجیه باریکست و باشد آن تکرار و جوبانه استحسانا پس خارج شدتین و ذیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود

در قافیه واجبست و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعرند انداز فصول بعضی از اصناف آن خود می دانند اما اطلاق غزل بران بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعینه باشد یا بنوعه بعینه آنست که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم اقتد برابرست که جزو لفظ قافیه بود چون کار و باره و دوسره و شیر و دیر و ساخت و باخت و امثال آن با جری و زیاده از آن بیک معنی بعد از حرف روی زائد شود چون بعضی از حروف چهار گانه یا همه آن و بنوعه آنست که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقارب المخرج باشد چون نخی و جی و شه و بحر و آحیا نامتباع المخرج چون شعر و عمر و ساخت و بافت اگر چه خالی از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ و لب و تیغ ساز و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نبود و زار گوارین عالم اند اما حرکت چون حرکت با قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و حرکات مشبعه و ملینه و حرکات مفرد و مرکب و هر یکی از مدخولات این دو قید هر دو قسم تواند بود و قافیه ممکنست که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم ثانی باشد چه متبادر از مطلق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بنوعه باشد و پس اما قید اعاده در موضع دیگر حقیقی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فرق درین هر دو توجیه باریکست و باشد آن تکرار و جوبانه استحسانا پس خارج شدتین و ذیل چه تکرار اینها در اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود















و چون وزن دار و شریز نخواهد بود پس واسطه تحقیق شود و ازین تحقیق معلوم شد که کلام  
ناموزون شریست و موزون نظم و نظم مقفی شعرست و غیر مقفی غیر شعر و دوم آن مردم اند  
که مجموع وزن و قافیه را قاریق دانند و قافیه یکی ازین هر دو را اثر و ازین جهت شعر را  
بسته منقسم کرده اند یکی آنکه قافیه دارد و نه وزن و آنرا مسجع گویند و دوم آنکه وزن شعر دارد  
نه قافیه آنرا امر جز نامند سوم آنکه نه وزن دارد نه قافیه و آنرا عاری خوانند و مجموع این شیخ محمد  
صاحب نظر الاثنا بعد از تقسیم شری این اقسام مثلثه گفته وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن  
نیز شعر نیست زیرا که هر دو می باید تا شعر باشد انتهى و قائل شدن باینکه قافیه ضروریات شعر مطلقاً  
شرست دال است بر اینکه نظم و شعر نزد ایشان یکی است و الا بعضی از اقسام نظم شمار کردند  
نه از اقسام شعر و بعضی قافیه را جزو مابیت شعر ندانند پس و ایشان نیز هر دو یکی باشند  
چهارمین تعریف شعر نخواهد بود دیگر کلام موزون و هفتمین است تعریف نظم بعینه اما فرق  
که فرقه نخستین موزون بی قافیه را نثر دانند و ایشان نظم و بعد ازین تحقیق گویند که شعر  
مقدار نیست که بر آخر آن پس کنند اعم از آنکه بیک نفس تمام شده باشد یا بجمت سهولت تو  
در انشای آن اتفاق افتد و این توقف از قبیل وقفه آسایش بود برای رهبر و پس شعر از محل  
آغاز بود تا محل انقطاع و شعر نیست آنچه شمس قیس در کتاب المعجم گفته و تواند بود که یک نفس در  
بیتی تمام و فاکند و پیش از تمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلک نظم منقطع  
گردد و بر مستمع شعر مختل شود پس نیمه بیت را محل وقف گردانیدند تا بهم در انشاد سهولت آید  
و هم نظر آن شنونده را بر زودی میسر شود و انتهی و ازینجا دریافت میگردد که آخر منظم عجا  
است از آخر بیت یک مصرعی یا آخر مصرع دوم بیت دوم مصرعی و شبه این بقافیه مناسبت  
تمام معنی لغوی آن دارد و چه قافیه از پی روند و هست کما قروان پی روند و شعر باید آخر آن



که محل انقطاع است نه آخر مصرع اول که وسط شعر است و لهذا مقفی نام همان ابیات است که  
 مثل آخر مصرع دوم در مصرع اول نهانیا آورده باشند عطار الحدید حسینی در بدایع الصنائع آورده  
 مقفی قدیابیستی را می گفته اند که همین در مصرع آخر او قافیه باشد و در مصرع اول آن عایت قافیه  
 نکرده باشند و این تسمیه بنابر آنست که قافیه حقیقی پیش از ایشان آنست که در مصرع آخر است و آنچه  
 در مصرع اول موافق قافیه مصرع آخر می آرند اطلاقا قافیه بران بر سبیل تشبیه است انتهى از پنج  
 که در مخشری در قسطاس سما پنجگانه قافیه یعنی متواتر و مترادف و غیره را مختص بضرب داشته  
 و عروضیان عرب نیز در تعریف قافیه تصریح قید آخر بیت کرده اند نه آخر مصرعها چنانکه در تعریف  
 ابن کیسان گذشت و در قصیده خنجریه گفته ۵ و قافیه البیت الاخره بل من المهرک  
 قبل الساکنین الی الاینها و بعضی از عروضیان فارسی نیز به تقلید قدما همچو گفته اند مولوی عبد الرحمن  
 جامی گفته قافیه در عرف شعری عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آنها در آخر جمیع ابیات و آ  
 باشد یا مستحسن الخ و آخر مصاربع بان ضم نکرده و محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده اما قافیه بگو  
 بعضی از کلمات خربین بیت است بشرط آنکه این کلمات بعد از آخر ابیات دیگر از همان قصیده مکرر نشود  
 پس اگر مکرر شود در دلیف خواهد بود و انتهى اما آنچه آخر مصرع اول و مانند آخر مصرع دوم  
 آورده باشند آنرا مصرع گویند به تشدید یا صاحب مجمع الصنائع گفته غزل در اصطلاح ابیات چند  
 متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن مصرع باشد و مصرع بینی را گویند که هر دو مصرع آن  
 قافیه را باشند والا آنرا مطلع گویند انتهى و شمس فخری در معیار جمالی گوید هرگاه شاعر آغازی  
 کند در هر بحر که خواهد و بیت اول او مصرع باشد یعنی هر دو مصرع او قافیه داشته باشند و بیا  
 آن از نسبت بگذرد آنرا قصیده گویند انتهى و محمد بن قیس در کتاب المعجم گفته در قصائد فارس  
 لازم است که بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیه هر دو مصرع در حروف و حرکات یکی باشد



والا قطع خوانند انتهی و تصریح از محسنات بدیعی است اما نهایت آن در بدائع الصنائع است که  
مولانا قطب الدین علامه از این الاثیر نقل کرده که این صنعت در نظم مبرکه سجع است و در ثروا و  
سجع را عبارت داشته از مماثلت فاصلها و حرف آخرین پس تصریح پیش او مماثلت آخر  
و مصراع یعنی باشد در حرف آخرین و در صراح اللغة آورده که تصریح تقفیه المصراع الاول  
و غالباً مراد این الاثیر همین است و اکتفا بحرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیه او است  
و صاحب تبیان نیز گفته که تصریح بمبرکه سجع است و در ثروا و سجع را عبارت داشته از موافقت  
فاصلها و حرف آخرین یا در وزن پس از تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت در لفظ  
آخر و مصراع یعنی در حرف روی یا در وزن انتهی کلامه و سجع آنکه تصریح را از جمله محسنات  
بدیعی شمرده اند آنست که آخر مصراع اول و وسط مقدار شعر است و مشاکلت و مماثلت آن پنج  
نیست مگر موجب حسن کلام اما اطلاق قافیه بر آن چنانکه گذشت و هم در جای دیگر از کلام صاحب  
مجمع الصنائع مثل تعریف فرد و مثنوی و سیمط از روی توسع و مجاز است و هرگاه او را خیر این مصراع  
چنین شهد او آخر مصراع مربعات و مخمسات و امثال آن سوای آنچه بنامی غزل بر آن بود  
در عدم اطلاق قافیه اولی باشد بدو وجه یکی آنکه انضمام آن بمصراع یا با مطلع غزل باشد  
یا با بیات دیگر و بهر تقدیر آخر مصراع اول آنها قافیه خود نیست کما بهو ظاهر پس متشابهات آن  
چگونه قافیه باشند و دوم آنکه تمام سخن در حقیقت بر آخر هر خانه باشد و توقف بر آخر جمیع مصراع  
آن سو آخر مصراع اخیر مثل توقف بود بر مصراع اول بیات کما در پیش الفاظ مذکوره بمنزله وسط  
کلام بودند آخر چون آخر بود قافیه نیز نباشد و از اینجا ظاهر شد که مجموع مصراع بنیاد است  
مثل مجموع هر دو مصراع بیت نه هر مصراع یاد و دوازدها بخلاف ترجیع بند و ترکیب بند که هر  
بیت آن محل تمام سخن است نه محل توقف و کذا لک آخر هر یکی از مصراع و بیت در آخر هر خانه



پس هر یک از اینها شعری باشد براسه چه هر خانه آنها غولی است که مصرع یا بیت در آخر آن  
افزوده اند بطریق صنعت مثل افزودن پاره بر غزل یا رباعی و امثال آن در ستراد و محال  
این طول کلام آنست که قافیه آخر شعر نباشد و از اینجا منکشف شد مگر آنکه در مطلع جائز  
داشتند چه آخر مصرع اول مطلع هر گاه قافیه حقیقی نباشد عاده آن در ابیات دیگر منتهی  
فاحش نتواند بود اگر گوئی پس قیاحت نباشد اگر تکرار یک معنی بهم در مطلع واقع شود گوئیم این  
ممکن نیست نه از جهت عیب قافیه بل از جهت فوت شرط تصدیق و همچنین اختلاف حروف روی در آخر  
مصرع اول مطلع صاحب بدائع الصنائع از صاحب تبیان هشت مرتبه این صنعت نقل کرده  
از آن جمله عبارت ششم و هشتم بعینها در اینجا نقل میشود ششم آنست که قافیه مصرع دوم و پنجم  
در مقابل است از مصرع اول یک لفظ باشد که یک معنی حقیقی بهر دو جا مستعمل شود چنانکه  
هر که رخ خوب تو کیبار دیدم از غم عشق تو خلاصی ندیدم و این عیب فاحشی است هشتم آنکه  
دو لفظ آخر دو مصرع بیتمی موافق در وزن و مخالف باشند در حروف روی چنانکه  
بهر بابوس سگان کوی یار در روی خود دامنم نرم بر خاک آه و با اتفاق این فروترین واقع  
مراتب است انتهی کلامه و برین قیاس باید کرد دیگر عیوب قافیه را و چون تکرار مذکور از جهت  
شرط این صنعت ممنوع است از جهت رعایت حال قافیه اطلاق شایگان نیز بر ورو انبوه  
مگر آنکه بر سیل مجاز باشد و بعد از اطناب این سخن گویم که قافیه جزو زائده است و از این  
داخل باشد در حجه آن آخر نظم است و تفصیل این اجمال آنست که آن پاره کلام خالی از اینست  
که بر وزن رکنی یابد و رکن باشد و شعر موحده و شنی در کلام اکابر پیش از آنست که حوصله  
تعداد و راتاب گنجایش آن نتواند بود اول چنانکه بدیعی بلخی قصیده مجایات عبد الصمد المعین  
گفته یعنی چند از آن اینست شو بر گنیزد اندر نگرید یاد در سفر یاد در حضر دیدی پیش



زو نحو تتر و هر پاره بر وزن مستفعلن یک بیت است و دوم آفتابی و مشکبونی  
 فاعلاتن فاعلاتن رمل سالم و سه ره شادیم و بهستی و فاعلاتن فاعلاتن رمل مخبون  
 و بد خوبی و بر کیمیا و مستفعلن مستفعلن جز سالم هر بیت دو رکعت و از منتهی کات  
 بحر منسرح است این و که میخرد باد نجان و بر وزن مفاعله مفعولان مخبون موقوف  
 و شمس فخری که از عروضیان قدیم و استاد قرار داده ثقات این فن است و در مفتاح  
 ابواسحاق که معیار جمالی شهرت دارد و ذکر بحر منسرح گفته که این مقدار درین  
 بحر بیستی است انتهی پس آنچه عطاء الله در حاشیه که بر تعریف قافیه نوشته میگوید که قافیه  
 مستزاد و قافیه اول ذو قافیتین را شامل نیست و یکس از مشاهیر تعریف قافیه بر وجه  
 نکرده که اینها را شامل باشد بلکه تعیین حروف قافیه بر وجهی کرده اند که اینها را شامل نیست  
 و نیز آنچه نورالدین بن احمد در رساله خود در اشنامی تعداد و وجه فساد بعضی از تعریفات  
 که مشتمل بر قید و آخر مصرعها و بیتهاست می آرد و از دهم بجهت آنکه بر قافیه که در  
 زوائد مستزاد است صادق نیست چه آنها در آخر مصرعها و بیتها نمی باشند انتهی به وجه باشد  
 اما اینکه محمود بن شیخ محمد کیلانی صاحب نظر الانشا این پاره را در الفقه نشر تعبیر کرده  
 که ما قال المستزاد کلام منظوم مستزاد بعد مصرعه او بدیهه فقرة من النثر انتهی و همچنین نظام الدین احمد  
 صاحب مجمع الصالح آنجا که گفته مستزاد کلامی است منظوم که زیاده کرده باشند  
 بعد مصرع یا بیت او فقرة از نشر و نشر و طاعت است که نشر مستزاد متربط باشد بحسب  
 بکلام منظوم مسبوق در سیاق اما سیاق بیت را باید که بی فقرة مستزاد در نفس خویش  
 تمام باشد چنانکه اگر مستزاد باشد یا نباشد معنی بیت بران موقوف نباشد انتهی از  
 بی اعتنائیهامی ایشان است بل این قدر ازین بزرگان بسیار بعید است چه بر مثال



فطرین واضح است که اگر مجموع آن کلام منظوم باشد لازم آید که مرکب از نظم و نثر نظم باشد  
و اگر تنها مصرع یا بیت مذکور نظم است باید چنان تیر اتفاق افتد که آن پاره بوزن از  
اوزان متعارفه نبوده و بر شخص پوشیده نیست که چنین است بل ایشان مقید باشند این  
که پاره مذکور بر وزن بعضی از اجزای بحر همان نظم بودند نه بر وزن دیگر و نیز آن پاره با یک  
وزن باشند نه مختلف و لهذا جناب غفران مآب ناقد علوم ظاهری و باطنی موکوف بر فیض این  
قدیس سره العزیز در خاتمه رساله قافیه فرموده اند و آن خلقت امی القافیه فان کان  
دون المصراع متناسب التقطیع والقافیه بعبایات الرباعی والنعلال و مصاربعها  
فمستزاد انتهى و این قدر را اهتمام در شعر معینی ندارد و منشای این اهتمام ظاهر آنست  
که بنامی صنف خاصی از اصناف نظم بر اوزان مختلفه گذاشتن مستبعد و دور از کار  
و خارج از دایره حساب است هرگز ندیده که یعنی از ابیات غزل یا قصیده یا بعضی از سمط  
مثلاً مخلع بخلعت وزنی و دیگرش بوزن دیگر باشد و اگر آنرا جزو مصاریع مذکوره تجویز  
نمایند یا احتمال بنامی آن نظم بر ارکان زائد از وزن معلوم و چنانکه شمر بر احبانا بر شانزده  
رکن بنا کنند گوئیم ممکن است بشرط آنکه در آخر هر مصرع باشد والا لازم آید که مصرعی طول  
از مصرع دیگر بود و آنچه در عبارت مولانا محمد و مناع غفر الله له دون المصراع واقع  
نه مصراع مراد از مصراع در اینجا مقدار است متعارف که مصراع غالباً بران باشد  
و ازین لازم نمی آید که هر چه از آن مقدار کم بود در واقع مصرع نباشد چنانکه در منهل  
و شطوط گفتن اینکه این پاره سخن را بر بیت افرانید و عدم توقف معنی بیت بر ودالات  
صریحه دارد و برینکه کلام سابق خود بیت است نه با او و و نقص خود استقلال است نه محتاج  
به پس جزو بیت شمرودن آن زائد صورت نه بند و چون جزو نباشد سبب وزن و قافیه



یعنی باشد علی که بطریق صنعت بر بیت یا مصرع افزوده اند مثل مصارع و ابیات  
 که در آخر بند های ترجیع بود کما مر و بر تقدیر تسلیم باید که آخر او قافیه یا صلی مصرع یا بیت که  
 باشد و قافیه سابق از قبیل صنعت ترجیع هر گاه آنرا از نظم مذکور بر افکنند سخن بی قافیه ماند  
 و اگر گویند بعد از اسقاط آن آنچه آخر ماند و لا محاله مشابه باشد قائم مقام قافیه گردد گویم  
 پس محدود و در حقیقت همان قافیه مستتر اد بود برین تقدیر اشتغال تعریف بر آن سخن  
 باشد و عبارت نورالدین بن احمد که بالا نقل کرده ایم از آنچه گفته چه آنها در آخر مصرعها  
 و بیتها نمی باشند انتهی صریح است درین که و این پاره کلام را نظم میدانند پیش می دانسته باشد  
 هر گاه آن سانسید اند قافیه محدود و چه میگوید و اگر میگوید آنرا نظم چه نمیگوید و پوشیده  
 ماند که نظم اگر اعم است از شعر پس تصور آن موقوف بر تصور قافیه نباشد و همچنین بر تقدیر  
 تساوی در صورتیکه قافیه از فضول ذاتی او نبود اما اگر باشد تصور او بوجه مانیز کافی بود  
 پس هیچ وجه ایراد منظوم در تعریف قافیه مشعر به ورنه نباشد و بعد ازین میگوئیم که مگر  
 مذکور از دو حال خالی نیست یا در ضمن او آخر حقیقی بود کما مر یا در ضمن آنچه ای قافیه  
 بمنزله آخر باشد بسبب وقوع ردیف در آخر و تا آخر آن نسبت بالفاظی خواهد بود  
 که پیش از و واقع شده باشند کثیر یا قلیل حقیقه یا حکما اما کثیر کما هو المتعارف اما قلیل  
 چنانکه امی دوست و نیکو دوست و در پوست مشتعل بر قافیه معمول بخیل یا زکیب تمامی  
 مصرع ردیف بود کما میجوی فی محله و قبلیت این الفاظ حقیقی است اما حکمی چنانکه من  
 تن مثلا هر گاه پیش از همه بود و باقی مصرع ردیف چه حرف نون و حرکت ما قبل آنرا  
 چون بقیه دیگر سوای آخر مطابق یافتند بتقدیر الفاظ دیگر در اول آنرا در حکم آخر  
 داشتند چه اگر در اول آن الفاظ دیگری بودند لا محاله آنها را متقدم و این را



نسبت با آنها متاخر می شمردند و این وقتی است که بیت یک مصرع باشد والا از ششم اول بود  
 چه مصرع اول تمام قلبی از مصرع دوم حرفی باشد یا زیاده در اول آن بوده باشد و مثال  
 در مصرع اول خود از جهت تصریح است نه قافیه تا حکم قلمت حقیقی یا حتمی بر و توان کرد و مثله  
 آن نیز در بحث خودش بیاید و چون در تکرار قافیه لزوم و وجوب معتبر است کما قد خل نگردد  
 حرفی که پیش از قافیه محدود و مکرر شود از عالم صنعت تر صیغ یا اسجاع که آنرا تسمیة طغیانه گویند  
 تر صیغ ظاهر است و سمطات را صاحب مجمع المصنائع و رشید الدین و طوطا صاحب التواضع  
 و صفی الدین جلی و عزیز الدین موصلی و جمعی غفیه از فحول علماء در صنائع بدیعی آورده اند  
 و این سمط جداست از سمطی که قسمی است از نظم و قسیم است برای غزل و قصیده و امثال  
 آن چه اگر از انواع او بود باید که آن نیز قسیم باشد برای آنها و باینچ یکی ازینها جمع نشود  
 چه قسیم جمع نگردد و آن با هر یکی جمع شود و کذا که قافیه اول نظم ذوق فیتین چه آن نیز  
 از صنائع بدیعی است و کند آنرا در فن بدیع مذکور میگردد اند و شاید این نیز نوعی از ترصیع  
 نه صنعت علمی و چه در آن صنعت جمله کلمات بیت مشروط با اتحاد رومی و اتفاق حروف  
 و حرکات نیست بل اتحاد و اتفاق بعضی از الفاظ مصرعین درین امور برای وجود آن صنعت  
 کافی است کما بین فی موضعه کس قافیه محدود نباشد و چون چنین بود اظهار نقصان محدود  
 بسبب اشتغال آنها برین قافیه از عطاء الله در عبارت حاشیه کما مر بر جای خود باشد  
 و این ذوق فیتین نیز جداست از نظمی که مشتمل بر صنعتی باشد که آنرا تشریح و توضیح نامند  
 و آن نظم را ذوق فیتین گویند و آن آنست که ابیات ذوق فیتین را در دو بحر یا دو ضرب  
 یک بحر گویند که از توقف بر هر قافیه بدیعی مستقیم نیست آید و هر قافیه ازین هر دو قافیه  
 محدود بود چه هر بیت که بدست افتد آن قافیه آخر حقیقی بیت مذکور باشد حریر گویند



یا مخاطب دنیا الدنیه انما شهرك لروی و قمره الاکبر <sup>ار</sup> دار متی ما انشکلت یومها  
 اکبت عذابها منی <sup>ار</sup> از توقف بر هر یکی از روی واکه <sup>ار</sup> و همچنین عدا و اربابیات  
 علی <sup>ره</sup> رضی از غروب بحر مل بهر سدا <sup>ار</sup> قنیل است این بیت عطاء الله در حجب  
 متراک که بر شانزده رکن بنا کرده <sup>ار</sup> چو کنی بغلط گذری سوی ما بشین قدری رخ خود  
 بکشاهمه کس دل و جان بدد که خور ذر بت شکری برسان همه را قافیه اول قدری شکری  
 و دوم بکشاهمه را از توقف بر دوم هر مصرع هشت رکن باشد و چون بر اول بایستند  
 شش و هزیت مصرع باشد و اگر تمام شانزده ارکان را دوست گیرند هر گاه بر یک از  
 قدری و بکشاهمه شکری و همه را توقف نمایند هر بیت را دوست <sup>ار</sup> اعتبار توان کرد از اول هر دو  
 مصرع و از دوم هر دو مصرع که یکی شمس باشد و دیگر سید <sup>ار</sup> این است استیغافی بیان  
 قافیه بر مذهب قریبا اما تا آخرین قائل اند بوجود آن در نظم خواه آخر مصرع اول باشد خواه دوم  
 و انداز قید او آخر مصارعی افروده اند عطاء الله بعد از اتمام تعریف در فائده این قید گفت  
 که این قید سبب آنست که تعریف شامل باشد قوافی مشنویات و مطلعها را انتهى بل تحقق  
 طوسی کلمات متشابه سمطات را نیز قافیه محذو و شمرده چنانکه گفته در فصل اول مقدمه بیار الاشکا  
 قافیه تشابه او آخر او را باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف کلمات  
 مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد و لفظ یا در معنی و مراد از دور نادیر نجایا مصرعهاست  
 که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مشنوی یا بیت های تمام چنانکه در قطعها و قصیدها باشد  
 که هم در بعضی مصرعها و هم در بیت اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و او را منهایا باشد  
 که در دورنایی که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند سمطات چارخانه و غیر آن  
 و این مناسب نباشد که مقرر و تبعید نیست که متاخرین تعریف قافیه به وجهی که مذکور شد



از آن جهت کرده باشند که شامل شود قافیه حقیقی و مجازی را و این معنی نیکوتر است چه باو  
اطلاع بر صنعت تصریح و تسمیط و مصرع گفتن مطلع لفظ آخر مصرع اول را قافیه حقیقی شمرده  
است بعد باشد این است آنچه بفهم علیل و طبع کلیل چه چهره ان رسیده و الله اعلم  
بحقیقه الحال و هو موافق للعباد و میسر المال

چون شبید ز خامه چایک خرام درین عرصه گردانگیر بسیار کرده و خواه  
که جاده دیگری پس فضولیها نماید یعنی چون تعریف قافیه پیش از باب  
فرهنگ شد حقیقت حروف و حرکات آن را نیز نزد احباب کنند پای  
ز قمار شرع مانده شکال نارسائی مباد

چون متبعی بعد از دریافت تعریف به نفس پردازد که او آخر منظوم که حروف و حرکات  
آنها واجب التکرار بود از قبیل چه الفاظ باشند و ریاب که آنها الفاطی باشند که از حرف  
آن یا یک حرف تنها واجب التکرار است چون سمر و بر یا با حرفی دیگر که پیش از او بود  
و این حرف یابده بود درین هنگام باشد که حرفی درین هر دو واسطه نبود چون کار و بار  
و سمر و سمر و دیر و زیر و باشد که واسطه بود و این خبر صحیح ساکن نبود چون ساخت  
و پرداخت و سوخت و دوخت و ریخت و ریخت یا غیره خواه صحیح بود چون در و در و در  
خواه حرف علت چون جور و دور و قید و شبید و این نیز در ریاب که همین حرفی یا زیاده  
از حروف مذکوره بود یا بعد از آخرین حرف اصلی چیزی از زوائد نیز باشد اول کلام  
و ثانی چون بر م و بر یکم و بر شش و بر دهمش و چون حروف واجب التکرار را در باب  
حرکات را نیز بتعقل در آورده اکنون گوئیم که هر یک را ازین حروف و حرکات نامی



کلیات صوبائی

۳۲۱

کلیات صمدیائی

از روایت احمد بن محمد بن حنبل  
ابو یوسف بن عمار بن ابی اسحاق  
جمع میکند و خبر  
تفاوت از حدیث ابو جابر  
و خبر دیگر که مذکور است  
از ائمه

اما حروف پس جزو آخرین از قافیه ای حرف اخیر اصل آن اعم از آنکه حرف آخر  
کلمه نیز باشد چون رای کار و بار و امثال آن یا نباشد چون روی قافیه معمول آنچه  
مشتمل بر تضمین بود و چون این قول مشتمل بر دو فیدست یکی اصالت حرف که لفظ جز  
وال بر آن است دوم آنکه آخر حروف اصل بود و خارج شد و اندر ربعه و ردف و فید  
بسبب فقدان فید اول در اول و ثانی و ثانی یا بمنزله آن ای بمنزله جزو آخرین و  
مراد از آن حرفی است که آنرا تکلف و تصنع مقابل حرف اخیر اصل آورده باشند صحیح باشد  
لما یسجی یا نه چون دانا و تو برابر جا و سو و دانی از دانستن مقابل بانی و ثانی اگر مدار  
روی بر خانی و اختیار نون از باب لزوم مالا یلزم باشند مسمی است با سمر که و  
در فتح رب البریه فی شرح القصیده الخرزیه گفته روی ماخوذ من الرویه و هی الفکره  
بمعنی مفعول اذ الشاعیر ویه او من رویت المتاع علی البعیر ای شدت بالروایله  
فیعین بمعنی فاعل لشدته اجزاء الی بیت انتهی و تر و ار سنی باشد که بار شتر بدان بنده  
و آنچه تکلف روی کرد و خالی ازین نیست که یک حرف بود پس اگر قافیه همین یک حرف  
بیش نباشد حرکت ماقبل تنها و الا حرفیکه پیش از و بود با حرکت قبایش از کلمه سابق باشد  
اول چون میم درم برابر درم و دال گذر برابر خرد و ثانی چون پاش و روش  
مکرب از پاور و و ضمیر غائب در برابر کاش و موش و مادرش و پدرش مقابل عیش  
و فرش مثلاً فردوسی راست <sup>ه</sup> بگویم ز مادرش نیز از پدرش <sup>ه</sup> نترسم بغیر از خدا  
عش <sup>ه</sup> یا زیاده از یکی باشد درین صورت تنها حرکت از کلمه سابق خواهد بود و مراد  
از آن لفظی است که تلفظ آن بی الحاق بکلمه دیگر متغیر بود چون ضمائر متصله بر اجمع الف  
و نون جمع یا فاعلیت یا زائده و یا و نون نسبت چون کردند و کردید و کردیم و خوابان

[illegible]



و یاران و چنان در روان و زبان و زرین و سیمین نه لفظیکه تلفظ آن بی الحاق بکلمه دیگر ممکن بود اگر چه در افاده معنی محتاج بضمیمه باشد چون گرو کار و مند و دوش چه امثال اینها از آن قوافی است که حروف و حرکات همه از آنها بود چون سر و سار و پند و کش و روی غرور باید یکبار بیش نیاید والا در حکم ایضا باشد تحقیق طوسی در معیار الاشعار در قوافی بر مذکور عرب بعد از بیان حروف اشباعیه و غیر آن گفته که ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضما و ثنی و نون ثنی یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبوده چه بوجهی تکرار قافیه باشد انتهی و آنچه در قصیده کمال اسمعیل واقع شد که این چند شعر از آنست

مستعار از نفوس خلقت نیم خوش و خوش	مقتبس از شعاع رایت شعاع آفتاب
چون همه که ز خون لعل می یابند خوش	ای عجب شمشیر سر و آنچه سبز از گشت
بهمو مرغ نیم سهل حالی افتد و تمیش	بانچه تیر چون به چنبد دشمنان را مرغ دل
گه گشت سخت آید از گزگز رگانش سحرش	گر در دل خوش قطا و لهار به نخت هم یک
ز آنکه فرض است از میان جان عامی دلش	سایه حق است یارب سایه اش پاینده ار

به چند نهال اوستادی او را از بیخ نمی کنی ببولند نامی او را بر خاک رسوائی نمی زنند اما این قدر است که در سلوک این طریق غول راه نوا و افغان گشته و وبال ضلالت دیگران برگردن گرفته چه نابلدان سر کوجه استعداد بی اینکه نظر بر اصل کار اندازند بجز و اطلالع برین گونه شعاع اعتقاد و بصحت این اسقام را نسخ کرده سر و گردن مانعان سلوک این طریق را بضرب طام نرم سازند و اصل کار آنست که روی غیر اصلی اگر چه یکبار آید عجیب است چنانکه در بحث عیوب دریافت کنی چه جای آنکه تکرار از حد بگذرد اما اگر صنعتی ملحوظ شود عجیب آن غالب که در پرده این هنر مستور گردد چون درم و درم کما مر و پاش مرکب از پا و ضمیر غائب



که مقابل پاش امر پاشیدن افتد و ازین جنس باشد این شعر مشهور  
 ۱ گردید و سخن تو گردید و درین هر دو چه حاصل تو گردید اگر قافیه معمول تحلیل نباشد و الا  
 روی نخواهد بود و آلفات تازی امثال مومنات و مسلمات دولت و نصرت را قافیه کرده اند  
 و زیادت تا التفات نموده تکرار آنرا ایضا شمرده اند و بنابرین ضابطه سعد علیه الرحمة بنا  
 قافیه را بر کجرت و کجرت روضه و میضه گذاشته آنجا که فرموده ۱ چنان ناد را قناد در روضه  
 که در لا جور دی طبق بیضه ۲ اما اگر اینها را غیر ملفوظ دارند چون روضه را و بیضه را بسبب  
 اختلاف قید نامقبول افتد چه این اختلاف در حروف علت اگر چه روی مطلق باشد سمیت جوان  
 ندارد و آئین جاست که هیچ عاقلی با استعمال حوشش و فضیلتش مثلاً از تکاب نتواند کرد و اگر  
 بغور نگری روی گردانیدن تارات لغات تازی خالی از قبح نیست و مردم غدر آوز و گویند  
 که فارسی گوینان را چون بجانب قواعد عربی التفات نباشد ضوابط ایشانرا منتظرند و ازین رو  
 انشاء الله و علی و را متصل نویسنده گوئیم این کلیه نیست و الا باید که حامی خطی را مثلاً موافق  
 لجه خودهای هوز خوانده صباح را با سیاه قافیه کنند و عیبی نداشته باشد و ازینجاست که محقق  
 در معیار الاشعار در آخر فصل هشتم گوید که در لغت عربی بالیستی که شایگان اعتبار کردند  
 چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و نصرت و در ضمائر و امثال آن الا آنکه قدام از ان  
 غافل بوده اند و میدان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتی و از آنچه سابق ازین عبارت  
 بچند سطر گفته معلوم میشود که اگر شعر مردن باشد جائزست چه ردیف عیب قافیه پوشانند  
 این شعر حافظ علیه الرحمة ۱ دل سپرده محبت اوست ۲ دیده آئینه دار طلعت اوست ۳  
 این غزل تا مقطع ازین جنس قوافی مملوست و مؤلف بهتر چنان میدانند که تکرار این را و  
 باید در الفاظی باشد که ماقبل تا در همه متحد بود چون ضیافت و اضافت و خلافت و صحبت



کلمات صباه  
در بیان کلمات  
حرف سابق  
در کلمات  
خطاب و صل  
فعل و مفعول  
در کلمات  
آن موجب  
ایضا باشد

و ملاحت و فصاحت و قباحه تا اگر بر طریق متعارف گام زنند حرف تدار روی پندارند و قابل  
آنرا از قبیل لزوم بالایز نمهند و الا باعتبار اصل همان حرف سابق روی باشد و تا وصل  
و درین هنگام اگر برای خطاب مقابل تمامی مصدر را بر او کنند هم مضائقه نباشد بدینچه گوید

فرق جلال قدرت موی کم از نبوت توسر و باغ ملک سر سبز خواب حرمت فردوس هشت در را در جشن تو کشادند	قد کمال جا بهت یکسر بر از خلافت بیدین بود که جوید کس در جهان خلقت در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت
---	---

و در ابیات دیگر لطافت و ظرافت و اضافت و امثال آن بتامی مصدر و مضافت و غلات  
بنامی خطاب آورده مخفی نماند که این روی را خاصیتهاست از انجمله یکی آنست که گاهی  
در میان روی و وصل و گاهی میان روی و ردیف اشتباه افتد چون کلاه و قبا و کرم  
و برم و چه اگر نامی قبا بر روی محسوب شود الف ردیف باشد و الا روی الف بود و ما در  
وصل همچنین میم در او این اشتباه قتیست که نظم مشتمل بر همین دو قافیه بود لیکن هرگاه  
بر زیاده از دو باشد زائل گردد مثلاً اگر در اکثر ابیات شاه و کلاه و راه و امثال آن بود  
قبا در میان روی محسوب شود نه وصل اگر قبا و دو قبا و شاه و دو شاه و وصل باشد  
نه روی و همچنین اگر کرم و درم و حرم و امثال آن بود میم بر روی باشد نه وصل و اگر  
بر هم و سپرم و بشمرم و مانند آن بود میم کرم وصل باشد نه روی و دیگر شاید که حرف زائد  
شود چون یای زرین در برابر پروین نظامی رست و در و زنان نامی زرین زدند  
سر پرده بر پشت پروین زدند و نورالدین بن احمد گفته که بعضی از زوائد مشهور الترتیب  
چنان است که چون زوائد دیگر بدو پیوند مشهور الترتیب نماند و صلاحیت روی شدن  
پیدا کند چون یون زرین و پارس مشهور الترتیب است و روی را شاید اما چون حرفها



بد و پیوند و ترسینه و پارسینه شود و روی را شاید و همچون نون بخندان و بگرایان که روی را  
 نشاید اما چون وال بد و پیوند و بخندان و بگرایان شود و روی را شاید انتی کلامه محمد بن قیس  
 بحث نون در کتاب المعجم وجه جواز جمع این الفاظ چنین گفته که حرف ساکن ضعیف است  
 و چون حرف روی است نسبت به بیت است و بنای بیت بر روی است نخواهند که در روی  
 و وضع باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی آنکه از کافیه اجنبی بود اما چون رسو و متحرک  
 باشد و بعد از حرفی ساکن بود که محل وقف گردد و او بدان سبب بیان قافیه نزدیک  
 افتد شاید که او را قائم مقام حرف اصلی دارند انتی و نظیرین ضابطه جمع اهلان و صوفیان  
 و مغانه رواد داشته و مثالی از اشعار ابوری برگزرا نده اما وجدان صحیح این معنی را علی الاطلاق  
 قبول نمیکند آری خندان و گریان ازین جنس است چه نظیر بر آنکه وال مضارع غالباً بعد از  
 حرف اصلی واقع شود و چون کن و زید حرف تعدیه قائم مقام اصلی گردیده و از تقریر سابق  
 واضح شد که روی اصلی باشد و جعلی و از فوائد این بحث است اینکه هر حرفی از حروف فتنی  
 ازین دو قسم روی تواند شد الایامی مخفی در فوق شنائی اصلی بود و باز اند چه حرفی که مقدم  
 بر مقابل است یا ساکن بود و این ساکن مده بود چون سین و زین و خانه و کاشانه و شور  
 و غور و یا غیر آن خواه حرف علت بود چون حوضه و در حوضه و بهیضه و بیهضه و خواه صحیح مخفف  
 چون زرده و برده و شده و چون دره و پره یا متحرک چون گله بکاف فارسی و صلیب یا خیال  
 اگر بحر فی دیگر ابدال نیابد در غیر مقاطع از اعتبار ساقط گردد و پس فیل آن روی باشد بدون  
 وصل چه مدار قافیه بر تلفظ است و در مقاطع در عدل وصل معدوم شود چه درین مقام از پای  
 خفایانگی فرود آمده است و لهذا در تقطیع مقابل حرفی ساکن نهند اما وجه اینکه مای مخفف  
 اصلی را نیز وصل اعتبار کردند آنست که مای مخفف بیشتر از آمده باشد و جزو کلمه کم چون سین



و زین طر و اللباب اقل را تابع اکثر ساخته اند و اموات کلمات تازی مبدل از تا چون عمده  
و امثال آن در حکمهای کلمات فارسی است و اگر بحر فی بدل شود چون خانه مار او کاشانه  
مار او کرده و برده در هر دو مقام وصل باشد و دلیل بر آنکه ما وصل است و قبل آن وی نیست  
که در قوافی صحیح و در جمیع این صور اتحاد و قبل هاتنها اگر حرف سابق متحرک بود و اتحاد سابق نیز  
اگر ساکن باشد لازم گرفته اند چه امثال گله را با صله و سینه را با زینه و زمانه را با خانه و  
کرده را با پرده قافیه کنند نه با غیر آن و اگر تازی باشد حرف سابق تنها یا مع قبلش یا آنکه حسب  
التکرار است از حروف قافیه نبود و تعریف مانع نماید شمس قیس در حدائق المعجم در بحث ۱  
و همچنین نورالدین بن احمد در رساله خود تصریح کرده اند در حق اموات غیر ملفوظه که هیچیک  
از این اموات روی را نشاید انتهی پس با قبل اینها روی باشد و چون آن روی باشد حرف  
سابق ساکن بود یا قید و آری جابجه فساد قافیه روضه بایضه بر روشن تبیین صورتی واضح  
گشت اگر گوئی که عامه شعرائی الفاظ عربی را روی و جمع امثال دولت و شمت عبادت یا  
صحیح و انتزاعی هیچ تفاوت کما مر حال روضه و بیضه چرا این چنین نباشد چه مای آن بدل  
از است علی الخصوص که خفایز از و زائل گشته گوئیم اگر بتامتلفظ شود و همچنانست که گوئی  
اما چون تازی او باشد اکنون جز قواعد الفاظ فارسی در و راه تواند یافت پس چنانکه حال با  
چاره و خانه و امثال اینهاست حال او باشد و هیچ عاقل نه پسندد که چاره و خانه را با  
مجهول یا معروف با هم جمع کند اما در شنائی چون که وجه و نه در وسط کلام اگر واجب الحذف  
نشود روی را شاید حتی که تکرار آن در حکم ایطان باشد چنانکه سرست باده شیرازی سخن  
خواجه علیه الرحمته والغفران آورده

له ای در  
مفایع چون  
که در و نه  
در غیر  
مفایع چون  
خانه مارا  
و کاشانه  
مع بود و  
این تفریق  
این بر دو  
که در و نه  
روضه و قافیه  
و باقی خانه  
قافیه و سابق  
گرفته اند  
تفاوت قافیه  
علت جابجه  
روی متحرک  
باشد

ای دوست ترا دوست که دارد جزمین	باخوی بدت دوست که دارد جزمین
--------------------------------	------------------------------



هر جا که روم خمی بدت خواهم گفت  
 ناپسچاست دوست ندارد و جز من  
 و سرورین آنست که کلمه فارسی که از دو حرف نباشد نازیکی شروع کرده بر ثانی سکوت نماید  
 باین ضرورت اینهار اقامت مقام اصلی داشته روی ساخته اند تا مجموع هر دو حرف کلمه و  
 بشمار آید اما در مثل کرا و چرا چون کلمه راز اند و زیادت آن ظاهر و حرف هاء هم از تعلق و هم از کتاب  
 ساقط است ظاهر آنست که کلمه روی متحقق نشود و اگر کاف و جیم را روی دارند با آنکه آخر آن  
 نسبت به یک از حروف کافیه صورت نمی بندد و نه حقیقه نه حکما اختلاف روی لازم  
 می آید و اگر کلمه را قافیه باشد ایطابود و بعضی جمع این کلمات روا داشته اند بدلیل استعمال  
 بعضی از قدما چنانکه کاتبی و راق گفته

همه طاحت و آهستگی و شرم تر است  
 همه طامست و دختگی ز عشق مر است  
 دل من دل تو چون دو پای ساخته اند  
 مرا نشاط قرین است تا تو یار من  
 مراست آن توان من ای نگار تر است  
 دلا بنار قرینی به از نشاط کمر است

و وجه آن گفته اند که مرا کلمه غم نیست بلکه اصل آن من راست نمون انداخته اند و را بد آن  
 پیوسته پس گوئی را درین کلمه بجای کلمه اصلی است و چون ترا و کرا و چرا و چهل می نویسند  
 و او و ما از کتابت آن انداخته اند و را بد آن الحاق کرده اند اینرا بمنزله مرا شمرند و هستی اینچنین  
 ظاهر است چه تکرار حرف را روشن تر از آفتاب است و اگر این گونه اتصال را و اند را بمنزله  
 کلمه گردانند آب در کلمه کلاب شاداب و سیلاب چه گناه کرده که تکرار آنرا ایطاشم و شمس قیس  
 بعد از تحریر وجه مذکور میگوید که قیاس آنست که اگر چنین بر دنیال یکدیگر ندارند و در اشعار  
 قصیده پراکنده آند و را باشد انتمی و ازین ظاهر میشود که او ایطاشم و آری بعد از هفت  
 ابیات آوردن مجاز باشد چنانکه در قوافی دیگر آمدیم بر اینکه چون مای مختفی در وسط کلام

در حال نیمه  
 روی از حرف  
 قافیه نماند  
 حقیقه چون را  
 و شلا یا چا چون  
 روی که یکلف  
 در قافیه چنان  
 مانند و چه هم  
 مختفی نماند و قافیه  
 ظاهر است چنانکه  
 در اشعار گاه  
 رد قافیه باشد  
 قافیه هم کلمه  
 قافیه عین یکون  
 بوده باشد  
 پس حرف دیگر  
 موهوم نیست  
 تا این کاف را  
 اند و من از توان  
 گفت



که محل اسقاط است روی را شاید در آخر بد رجه اولی شایسته خواهد بود و مثل آنکه در فوق  
 ثانی شایان محل شده که مآثر و اگر بحر فی دیگر بدل شود و این ابدال اغلب بیای میفرود  
 باشد چون کیست و چسبیت و نسبت و کمی و چینی و نمی کسب و ابدال خفایه و مبالغات در اعتبار  
 روی نکرده اند سعدی گوید که جانی که دیاست من کیستم که گراوه است حقا که من جبینم  
 سنائی که هر کجا ذکر او بود تو گویی به جمله تسلیم کن بد و تو چینی به من است و سیر به بار و  
 چون نو بهار و باخوی دینی به با ما چو خمار و باد گر کس چو منی به بخت بد ما همی کند سست پی  
 ورنه تو چنین سخت کمان نیز نمی به و آنچه شمس درین رباعی گفته که قافیه نمی دست  
 نیست ناشی از عدم اطلاع اوست برین ضابطه و مبتنی بر همین ضابطه است جمع تو و دیگر  
 خواه در مقاطع حقیقی اقتضا چنانکه درین دو شعر خاقانی از تحفه العراقین و در آن چهار اند  
 حکمت و وزیر دان و قرآن و کعبه و توان باد وستان حبیب هر دو و زندان و دو مبارک  
 و خواه در قافیه موصوله چنانکه درین شعر مرزا بیدل که کوغنا کو فخرای غافل توئی گفت  
 یکتا نیست اظهار دوی و هرگاه جمع این دو و او را اندر سمیت جوار داشته باشد بهم کردن  
 آن بود و اصل چهره بجز نباشد در مقاطع چنانکه در شعر فرغانی که بر خیر که شمع است و شربت  
 و من تو به آذر خروس سحر می خاست از هر سو به و در موصوله چنانکه در شعر فردوسی است  
 شاه آفریدون توئی که ویران کن تنبل و جاد و دوی شمس قیس در کتاب المعجم روی کردن این  
 و او جز در قافیه موصوله جایز نداشته از بهر آنست که نه امکان بنای قافیه بر ملفوظ باشد  
 چنانچه و او در حالت وصل ملفوظ میگرد و چنانکه شاعر گوید

بهوش و دل اگر بر روی

بازن الابد شمنی نزد

بهوش و دل اگر بر روی

بازن الابد وستی نزد



۱۰۰

عبدجبار قیس مسعودی

در اسم علی جان

عنه

عبدالمجید

چشمه کمال

جالی و دوشان

از این کتاب

قازار ابرو حجاب

حاجا عبد الرحمن

انست که

نکته: این کتاب در دسترس نیست.

پہلی لفظ کی

خبریں

آنکه در این کتاب

بدل و جان فوید و میگو شمش اعجمی بیده اگر شب از در شاد است یا نه شاید بدینیا بدست هر که را نه تو شنای حیران نیکو بر تو انهم برد	تا که بر خیزد از میسانه دوش مرانشاد ضعیف و درود دل قویا برادر غم و نیکو من مگر تو یا هر انگهی که تو شیب شعر من بویا
---	--

پس اگر گوی که در مقاطع رومی گشته است کما مگر گوئیم اظهار آن در آن حالت خود ظاهر است  
لیکن آنچه در اثنای امثال این بیت مغزی آورده به بر دند جان و دلم هر دو ان \*  
سیه چشم معشوق و آن ابروان \* محل تامل است چه اتصال و اولفظ دو بحر و محل مثنی  
باشد که الف و نون حرف جمع بود و حرف جمع درین جایج کار نمیکند و الف و نون را اندیز در  
لفظ یافته نشده پس اسم اشاره باشد و چون چنین بود قافیه الف و نون بود غایتش حذف  
در اول از نفس کلمه می باشد و در دوم از ماقبل آن پس او را در رومی بون محل نبود  
و بودن دو و ابرو پیش از قافیه اتفافی است یا از قبیل ازوم مالایزم و باشد که اسم اشاره  
و الف و نون در مصرع ثانی ردیف و دو و ابرو قافیه بود و تجلیل حرف جمع از ابرو ان گردید  
آن در حکم کلمه متقل مثل آب از تجلیل آفتاب و آن از بستان و این بر و افغان فن مختار  
نیست در صورت مثال رومی گردانیدن و او غیر ملفوظی تواند بود و شاید شعر مزرا بید  
و فردوسی که مذکور شد ازین قبیل باشد با احتمال وقوع یای تختانی بخرج همزه در میان و  
و تختانی خطاب از عالم خدائی و یکتائی و الله اعلم بالصواب پوشیده نماند که رومی اگر الله  
و و او مده بود در قافیه موصول و غیر موصول ساکن باشد چون قبا و مو و قبایش و مو  
سوی و او تو و و کما و غیر این هر دو حرف اگر غیر موصول بود پس اگر مضاف باشد  
یا موصوف متحرک گردد چون کار او و کار خوب الا ساکن کما به ظاهر و اگر موصول بود

12

نمبره در این کتاب  
۱۴۰۱

سید ابوبکر

دری که در

حال شد اجزیه

برکت و امانت

پیش از این

وز غنای مرا

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

مردان

آن شب که او

مذہب بنی بنی

از قریب

که دادیم ۱۲  
نیزه را پس از آنکه از یاد  
سنگ آب بن که دادیم  
دای گوشت و حب  
حال شد بخیر نامه  
پیش نهاده که آن خسته را  
پوشانم از روز غایت مرا  
کار ده از حدک  
شتر نیزه و قالی نمود  
و از شتر نیزه کرد  
دای بن چون بدو رسا  
مردان شد که او را  
و از یاد



متحرک باشد و هم ساکن چون کارش با نیش بسکون را و تختانی و تحریک هر دو این است  
بیان روی و اقبل آن ای حرفیکه قبل از روی بود متحرک بود و ساکن اما متحرک خود از  
جمله حروف قافیه نباشد و اما ساکن پس حرف مدده یعنی الف و واو و اقبل مضبوط و بای با  
مستور برابر است که حروف باشد ای حرکت اقبل این هر دو شبعه بود چون نور و میر  
یا مجهول ای حرکت غیر شبعه بود چون شور یعنی مالح و دیر یعنی درنگ مسمی است با هم  
ر د ف بکسر اول و این در لغت هر چه پس چیزی بود چون روی نسبت بباقی حروف  
اصل است و نظر اولاً بر و باشد گویا این حرف بعد از دست اگر چه باعتبار لفظ قبل از واقع  
شده و بعد نباشد اگر گویند که چون روی در آخر همیشه گویا شخصی است که توجه بسوی او دارد  
و ازین طرف بدان طرف رفته پس هر چه این طرف باشد در پس پشت او خواهد بود و گویند  
در ایام جاهلیت رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و در هر کار دوم او بودی و از  
طرف راست او نشستی و باو یکجا خوردی و آشامیدی او را رد و میگفتند و این حرف  
نیز اینچنین ملازم روی است و هر گاه لفظ کار و دور و دیر مثلاً پیش چشم باشد هر یکی ازین  
سه حرف باعتبار ناظر در جانب راست روی خواهد بود و اگر این مناسبت در تسمیه می باشد  
شگفت نبود و شاید که چنین گویند و ستاره اندر نزدیک نسو واقع یکی را رد و دیگری را  
ردیف گویند این حرف را بسبب قرب روی رد خوانند و کلمه مستقل را که بعد از قافیه  
آید ردیف تا تفرقه در هر دو نام باشد و الله اعلم بالصواب و این حرف تنها ای و فیه  
که حرف دیگر با خود نداشته باشد باین طور که واسطه نبود در میان او و کسبی است  
بر روی مفرد و وجه تسمیه این است و آن گاه بود که جزو کلمه باشد کما مر و گاه حرف زائد بود چون  
با و شوا و بالف و عا و سار و سخون و ناعون و آیتش مشبع هر سخن و ناخن و آتش و اینها



زمین فنی که نون آن مقابل حرف اصلی افتد نورالدین بن احمد روف مفرد را چون جزو  
 کلمه باشد و قسم کرده یکی مشهور التکریب مثل سخن و ناختون که گذشت و دوم غیر مشهور التکریب  
 چون و او رنجور و مزدور تم مفاد کلامه و درین نظر است بدو وجه یکی آنکه در سخن امثال  
 آن ترکیب نیست بل حرفی باشباع حرکت پیدا شده و دوم آنکه تقسیم مذکور اقتضای آن کند  
 که این حرف زائد باشد نه جزو کلمه وی و حال آنکه در درین مقام خود کلمه روی است و او  
 جزو آن اما این قدر هست که خذ و از کلمه سابق است و یا سالتنی دیگر از حروف صحیح که  
 بود در میان او و روی گفته میشود روف اصلی بار روف زائد اما تسمیه اول با صله از آن  
 این اسم بالا صالنه برای او مفر گشته و اما تسمیه دوم بر روف از آنکه در اسمی ماقبل روی  
 اقتضای کرده اند بر روف و قید و این حرف چون بعد از ماده است قید تواند بود بسبب  
 اختصاص اسم قید بحر فی ساکن که بعد از ماده نباشد کما لا یخفی ناگزیر اسم روف بر آن  
 گذاشتند تا متجاوز نشود از دو و بر آید از آنکه بر روف اصلی زائد شده و تسمیه دوم با صلی  
 مشروط بود و روف زائد است چنانچه هر دو حرف شریک اند در اسم واحد و هرگاه  
 هر دو مجتمع باشند آن وقت احتیاج افتد بعلامت و ما به الامتیاز نه در غیر آن وقت  
 و با استقرار یافت شده که روف زائد یکی از حروف شرف سخن باشد چون شت  
 و گوشت و کار و مورد و نافت و کوفت و فریفت و کاشت و پوست و نیست و غیره  
 و نیست نیز هرگاه تکلف و تصنع در برابر رسیدن به بیت گذارند و کذا لک نیست و نیست نه در  
 برابر هم و الاریوی بای سخانی باشد بنا بر قاعده که در بحث روی گذشت و سید و ناصیل  
 و خروج و ساخت و سوخت و رخت و مانند آن این قدر هست که شین معجزه برای محله بعد از یا  
 سخانی و نون بعد از او و یا نیامده و معند اشین و را بعد از او و نیز جزو درین دو کلمه



بنظر نرسیده محمد بن قسین رلفظ مورد گفته که من این را قافیه بگیرمیدانم الا آنکه در ولایت  
 فارس نا حیاتی هست که آنرا دشت آورد گویند و بعضی کاذر و نیان شهر نو کاذرون را  
 بورد خوانند و در لفظ گوشت آورده که آنرا فیطری نیست الا آنکه در لغت دوس نیست  
 بمعنی برهنه آورده اند انتی کلامه و محقق طوسی برای قافیه افزوده همساک غیر دلسر  
 غیر مجزیه بای مجهول و برای ساکن دال و کروثر و بوا و مجهول اما معنی این هر دو لفظ  
 از کتب لغت مستفاد نشد لیکن غیر مشتق از غیریدن برانو و بدست و پاشسته مانند  
 اطفال فتن و کروثر بمعنی نشاط و اندوه که از لغات اخذ است بدون دال بنظر  
 آمده شاید دال در آخرین هر دو زیاده کرده باشند و زیادت دال در آخر کلمات است  
 خواه محض زائد باشد چون برهن و برهنه و هندی و هندی و خواه بحبت افاده  
 معنی چون کار و چه کار بمعنی قتل است و دال افاده نسبت کرده و آله قتل نسبت لفعول  
 قتل البته دارد برین تقدیر برای مجمعه ردف زائد وقتی باشد که دال را روی مصنوع  
 گردانند بهر کیف مجموعه این هفت حرف نخستش ردف بود و نیز معلوم شد که روی بعد از  
 ردف زائد یکی از حروف سکت بجهت باشد چون پارس و بانگ یافت و جاماسپ کوچ  
 بزعم محقق والا در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع بفتح فاست نام جماعتی از ساکنان  
 گرمان و راند و فشانند و مجموع این هر دو ردف ملقب است بر ردف مرکب زیرا که حرف  
 ساکن بر اناگزیست از متحرک که پیش از او باشد و وجو و متحرک در نیقام پیش از ماقبل  
 اوست پس گوئی این هر دو ترکیب یافته اند و با هم یکی شده و چون عادت با حشیم  
 این فن است که بعد از اتمام بحث ردف بعضی از احکام حرکات ماقبل آن نیز مذکور کنند  
 منضم کردیم با بحث مذکور این قول را وروانیست جمع حرکت مشبعه ای حرکت



معروف با حرکت ملینه ای حرکت مجهول نزد قدما در حرف یای تحتانی و رو نیست  
جمع حرکات مذکوره پیش متاخران مطلقاً نخواهد دریا باشد و خواه در وادو حال  
کلام آنست که اختلاف کرده اند در جمع میان معروف و مجهول قدما بر اینند که قافیه  
میرا در مثلاً جائز نیست و قافیه خوب با خوب مثلاً جائز است شمس فخری اصفهانی  
در معیار جمالی گفته که اجتماع حرکت مشبعه و ملینه در حرف یا قطعاً و اصلاً روان باشد  
اما در قافیه و او رو هست انتهی گویند جمعی از مجدالدین همکار از حال سعد و امامی هر دو  
سوال کردند هم در جواب آن رباعی تحریر کرد که بمصرع ازان اینست ع هرگز من  
سعد بامی نسیم بد حضرت شیخ ازین مصرع رو در هم کشیده در بجا او رباعی تحریر کردند  
که در آن برابر بای معروفه الف اسامی و امامی را اماله کرده اند و آن اینست

از بخت بد و سیه گلیمی نرسد

هر کوز مصدا در با سیمی نرسد

مغذ و ربود گر با سیمی نرسد

همل که بعمر خود نکر دست نرسد

شمس فخری گفته که هر چند رو نیست اما ازان بزرگ باین قدر مضایقه نتوان کرد و نورالدین  
گفته که قدما جمع میان بای معروف و قافیه خواهد رفت خواه روی جائز نداشته اند  
و جمع میان وادو معروف و مجهول جائز داشته اند انتهی و متاخران در هر دو جائز داشته اند  
و نورالدین گفته که سخن متاخران تحقیق نزدیک است چرا که تفاوت ظاهریست میان او  
و یا انتهی و توالا ناجامی علیه الرحمه فرموده اند که احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول  
در یک شعر جمع نکنند و عطاء الدین حسینی در وجه عدم جواز در حرف یا گفته که بای مجهول آن  
ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده و لهند یا بای مجهول را با کلمات عربی  
که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه می توان ساخت آنور س گویید



تا ماه رویم از من رخ و جیب دارد و نه دیده تاب دارد نه دل شکیب دارد و مراد است  
 که چون یای مجهول بیای اماله ماناست خواسته اند که بقدر امکان جمع آن هم بیای اماله  
 باید بیای معروف تا جمع حرفی با آنچه بمنزله حرف دیگر است لازم نیاید و این فاسد است  
 چه قافیه که حرفی از آن بدل از حرفی دیگر بود عیبی ندارد چون قافیه با و و دیده و سود که  
 دال میابد از دال معیست با سواد و عید و عود هرگاه این قافیه تصور ندارد و حرفی  
 که مشابه بیابد بود چه تصور خواهد داشت و چون چنین باشد این وجه در عدم جواز کفایت  
 نماند پس از جمع یای مجهوله بیای اماله مثل جواز خوانی مذکور بود نه بوجهی که گفته نیست  
 حاصل آنچه نورالدین بن احمد در رد و توجیه مذکور آورده و این معنی روشن ترست در قافیه  
 عیسی موسی حبلی و اعلی و امثال آن ملغی کالف اصلی داشته باشد چون جواز و ترسا  
 و نظائرش و شمر درین است که مدار قافیه بر موقوف است نه بر اعتبار اصل و برین صورت  
 قافیه با دال مملیه وقع شده نه با جمعه و غالباً در یاد و دیده و سود و ابدال نیست بل نظر بقافیه  
 ما و را و النهر مملیه و نظر بلفظ در می معجمه اصلی است به کیفیت قافیه را ناگزیر است از تشابه و فتنه  
 فتور که در تشابه افتد قافیه بعیب نزدیک شود و فتور آن از اختلاف حرکات مجهوله معروف  
 ظاهرست پس و او و یاد درین معنی یک حکم دارد و بلا تفاوت و وجه اختصاص مع بیای  
 چنانکه مذکور شد قدماست بر راقم اشم منکشف نشده و گمان نبری که این جمع غلط مختص  
 بل منجر بعیبت کما صرحه نورالدین اما اینکه جمهور شعر از متقدم و متأخر از استعمال آن است  
 باز نمانشیده اند از آن است که در ملاحظه آن دایره سخن بسیار تنگ شود و از کتاب آن از  
 شعری قریب العهد غالباً از آن سبب نیزست که در لجه حال ایرانیان مجهول نیست  
 پس گراهِت نیز چندان بل هیچ نماند این است حال رد و حرف سالن غیر رد



ای حرف صحیح پیش از روی که حرف مد بر و سابق نبود چون ابر و کبر یا حرف علت یا قبل  
مفتوح چون بیک و کیک و نوش و جوش مسمی است با سم قید بسبب سکون آن  
و اما یا از آنکه شاعر مقید باشد در قوافی صحیح تکرار آن بعینه چنانکه در رد و آنچه مخالف  
است چنانکه درین شعر صاحب گلشن راز بسیار کرده نما و بغایت نازیباست ۵  
همه دانند گیس در همه عمر چه نکرده هیچ قصه گفتن شعر به شمس فخری در اطلاق  
روی جانزد داشته با ستند این دو بیت منوچهری

نور در آمد آ منوچهر	بالاله سرخ و با گل حمر
مرغان ز فان گرفته رای	بخشاد زبان روی و عمر

و مولانا شمس قیس درین مقام بصورت شعر قائل گشته و در اعتقاد مؤلف این قول  
بغایت ناپسندیده و مستوجب منقصدت شاعر است گویند شخصی پیش معر فطرت شعر  
بر خواند که لفظی در آن مفاد خوبی نداشت از وجه آن پرسید گفت ضرورت شعر فرمود شعر  
گفتن چه ضرور و حق آنست که چون این اختلاف در قوافی نازی جانزست چه لغات  
نازی گرانتر از لغت پارس است آنها اندک تشابه را محسوس دارند بخلاف ایشان که ماضی  
المحقق فارسی گوینان بنای قصه کلام را بر اساس ایشان بر آورده اند و لطف سخن را با خاک  
برابر کرده باری اگر امثال حاو تار را عایت کنند چون نهی و وحی و شهر و بحر قریب تشابه  
باشد بهر کیف این حرف در الفاظ فارسی نزد اکثر بلش از رده نباشد چنانکه شاعری گوید

بود و بلفظ عجم حرف قید	بلفظ عرب گر چه باشد کثیر
بدان با و خارا و زاسین و بین	و گر غین و قانون و مایا و گیر

چون ابر و کبر و تخت و تخت و کرد و در و در و زرم و زرم و دست و دست و دست و دست



و متغیر و تغیر گفت و مفت و پند و پند و شهر و بهر و اگر خوش نظر را در شیب قرار سخن سر  
 دانی که زیاده برین اند چون واو و یای ماقبل مفتوح کما مر و برای فارسی چون فرد و تا  
 فوقانی چون چتر و تیک و لام چون کلک و پلک تلخ و بلخ و نیم چون پنج و بعد از تفحص شاید  
 حرف دیگر نیز آشنای نظر گردد اما این قدر هست که در امثال این الفاظ بعضی راقافیه  
 دیگر باشد و بعضی را نباشد و شاید قیده درین حرف باعتبار کثرت وقوع آنهاست نه برآ  
 حصه و در الفاظ عربی جز الف هر حرف که باشد و ما را امثله بر یک یک کلمه اکتفا کنیم و گوئیم  
 صبر و ستر و شتر و مجد و بحر و فخر و مدح و بذل و حرب و غزم و کسر و کشف و قصد و غضب و ظم  
 و نظم و سعد و مقص و جفر و عقل و مکر و ملج و عمر و جسخ و غور و قهر و غیر این است استیفایان  
 روی و ماقبل آن و محقق برادرین وادی مذیهی است جدا گانه و مسلکی است علیحده چنانکه  
 مذکور میگردد و بقولی ای و موافق قول محقق طوسی روف اعظم است از مدلهین غم  
 مدله را نیز شامل باشد و این یا حرف علت باشد که حرکت ماقبلش مناسب او نبود چون ج  
 و خیر و یا حرف صحیح ساکن بشبه طیکه مدله پیش از و نباشد تا خارج شود حرف منحرک از  
 شروع عادل و ساکن در امثال ساخت و پرداخت پس قیده حرف علیحده نبود و این  
 صریح است در کلام او آنجا که گفته روف در فارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید نخواهد مدله و خواه  
 غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یک حرف بود بعینه و ساکن بود و امثله آن گزیده  
 کار و بار و دور و سور و تیر و سیر و کور و شور و دیر و زیر و مرد و گرد و دست و پست  
 و بکر و فکر و روی در امثال کار و بار و مرد و گرد و زرد و مسمی است به وی مفرد و ر و  
 باز آید مضاعف ای حرف روی با آنچه در عرف جمهور مسمی بر روف نرا اند است  
 مسمی است بر روی مضاعف پس روف نرا اند نزد او داخل در روی است در روف

این  
 در امثال  
 بالانفاق  
 نیست و خارج  
 از این قاعده  
 نیست



و این یعنی روی مضاعف و در مقاطع حقیقی ای کلماتی که بعد از آنها حرفی یا زیاده  
 نبود هم مقید یعنی ساکن و هم بی حرکت توجیه باشد و توجیه حرکت با قبل روی  
 ساکن است اما مقید از جهت عدم اتصال آن بحرف وصل باشد و آما بی توجیه سبب  
 آنکه با قبل و ساکن است نه متحرک اگر گوی این حکم چه اختصاص بر روی مضاعف دارد  
 بل روی مفرد در امثال کار و بار نیز بی توجیه باشد گوئیم این حکم تنها البته مختص به  
 مضاعف نیست اما مجموع احکامی که مذکور میشود اختصاص بر روی مضاعف دارد  
 و پس در این صورت حال روی مضاعف در مقاطع حقیقی چنین باشد و در غیر آن  
 در غیر مقاطع حقیقی بر اینست که بعد از و حرفی باشد یا زیاده از آن آن روی مطلق باشد  
 نه مطلقا بل اگر با بعدش ساکن بود و این ساکن یک حرف بود چون یاد در آ  
 یاد و چون یاد و میم و در سخیتم و نشای این حکم آنست که بنامی این بحث بر تقطیع و وزن  
 عوضی است پس چنانکه در صورت اول بعضی از کلمات روی بر وزن فاع بود چون  
 ساخت و سوخت و ریخت و بعضی بر وزن فعول چون گذاخت و شناخت همچنین در اینجا  
 بعضی بر وزن فاعلن باشد و بعضی بر وزن فاعلان و بای حال حرف اخیرش  
 بضرورت اتصال متحرک شود و با قبل آن چون مقابل متحرکی افتاده باشد نیز متحرک گردد  
 پس روی مطلق باشد و حرف دوم ازین بر دو حرف که متصل بوصل است بحرفی  
 احق ای سزاوارتر است از حرف اول چه بحرفی نباشد مگر حرکتی که اتصال وصل حادث  
 گردد و حدوث حرکت حرف اول بضرورت تقطیع است نه بضرورت اتصال و  
 چون چنین است حرکت حرف اول به شمیئ دیگر احق است چه اسم مجری بر و صا  
 نیاید کما مر و الا ای و اگر با بعد روی مضاعف ساکن نبود بل متحرک باشد چون است



پس روی مذکور بحذف یکی امی بسبب حذف یک حرف از دو حرف سین و تا مثلاً  
 بنا بر عدم وقوع آن برابر حرفی از حروف فاعلن یک حرکت دارد و چه از آن هر دو  
 یک حرف باقی است و یک حرف را یک حرکت بیش نباشد و یا ثبات هر دو حرف ای تن  
 و تا مثلاً بسبب وقوع آن برابر تا و عین مقفعلن و دو حرکت دارد و کما هو ظاهر و هیچ یک  
 ازین دو حرکت مجزئی نباشد چه حدوث هیچ کدام از اتصال وصل نبوده است  
 تمام آنچه درین باب بر مذہب محقق طوسی است اما درین صورت هم با وجود خلط و  
 آمیزش دو بحث که یکی بحث عروض و دیگر بحث قافیه باشد و هم با وجود اعتبار  
 امر غیر معتبر نزد ارباب این فن یعنی حرکات مذکوره و حذف حروف که خاصه افزون  
 عروضی است و سبب عدم اعتبار آن درین مقام آنست که باحث فن قافیه با مقول  
 عروضیان کاری نیست والا بالیستی که در رست هرگاه بر وزن قلع بودی و در رست  
 شو چون بر وزن فاعلن و فتادی سین را روی گفتندی نه تارا و باین معنی که  
 قائل نشده و ازینجا است که شمس قدس در کتاب المعجم در روی مطلق بار دین زائد گوید  
 درین مصرع روی بهای دولت سر بر سپهر افراخته بتاروی است و با وصل و خا  
 رد و زائد و الف رد و اصلی و حرکت ما قبل الف حذف و حرکت تا مجزئی و خا اگر چه در  
 تقطیع محسوب است بحرف متحرک حرکت آنرا اعتبار می نیست و سنی نیست با سنی انتهی اند  
 رد و زائد را ساکن گفته اند و محصل عبارت آنکه با وجود این دو قباحه افراد و  
 لازم آید در دو حالت یکی وقوع آن در مقاطع حقیقی و دوم حذف یکی از دو حرف  
 آن در غیر مقاطع چه درین دو مقام کلمه بعد از اسقاط یک حرف بر وزن فاع یا فاعلن  
 پس روی نباشد مگر یک حرف باقی و چون چنین بود مضاعف بودن روی صورت



نه بند و این خلاف مقصود قائل است و قائل شدن باینکه تضاعف وی بنابر  
 اصل کلمه است چه کلمه است مثلاً در اصل بسیدن تا بهر دست اگر چه بعضی از آن و تقطیع  
 محسوب نباشد و تفصیل نیز گوید یعنی حذف یا حرف و بودن آن بیک حرکت غیر  
 از آنچه گذشت نظر بر غیر آن ای بر غیر اصل است که عبارت است از وزن و نحو  
 این معنی تکلف بلا ضرورت است چه ضرورتی که بسبب آن یکجا چنان اعتبار یابد  
 و یکجا چنین موجود نیست پس ازین بجهت معلوم شد که یا عدم اعتبار تقطیع الی غیر  
 و در حرف هم روی مضاعف باشد و هم آن قباح لازم نیاید یا با وجود نحو بر غیر  
 رد و تکرار است در کلام او اتباع مذہب جمهور در دو بودن رد و تکرار  
 اصلی و دیگر اند اولی است چه هرگاه خود قائل شده که رد و تکرار هم مدیه باشد و هم  
 صحیح پس اگر نگوییم که در رد و تکرار اولی است و چون از تعیین این در اعم فارغ  
 شدیم گوئیم که حرف تاسیس و خیل و همچنین رین و شباع را در خوانی پارسی اعتبار  
 نیست چه قافیه عادل و کامل با فظ دل جائز است و اگر رعایت تکرار آن بکار بر حسن  
 قبیل لزوم بالایلزم است و لهذا کسانی که تتبع عرب اعتبار اینها کرده اند تکرار را در  
 تعریف قافیه عام داشته اند که واجب باشد یا استحسان و حال آنکه از اعتبار  
 نمودن استحسان در تکرار حروف و حرکات قافیه چنانکه آنها کرده اند چه قافیه  
 التزم التزم بعضی از حروف و حرکات لفظ قیام و اما هم مثلاً که یای تخلف  
 ویم و حرکت آنهاست از دخول غیر مانع نماید چه داخل شود و چیزی که از قافیه بود  
 و توضیح این مقام آنست که هرگاه یا در قیام ویم در آتام لازم گیرند و مقرر دارند  
 که قافیه اول غیر از قیام و خیال و امثال آن و قافیه ثانی غیر از قیام و هم و طائر



آن نبود حال این هر دو حرف نظر بقوانی پاری در باب التزام حال تا سبب و قیل  
 باشد بی تفاوت درین صورت باید که آنها نیز از حروف قوایی باشند و حال آنکه  
 و ازین جا قیاس بیاید که در حال بعضی از حرکات آنرا این بود بیان حرفی که پیش از آن  
 و هر چه ای حرفی که پس از روی آید برابرست که یک حرف باشد چون کارم و یارم  
 یا زیاده و این نیز عامست از آنکه هر یکی از آنها حرفی باشد جداگانه چون وارش  
 و کارش یا جزوی از کلمه که با سبق متصل گردد و چون سبستان و گلستان و چترار  
 و ستمزار و امثال آن و باین حال بی اتصال یکدیگر مستعمل نشود و اما خواه معنی ای  
 داشته باشد خواه معنی حرفی که با مظهرین الامثلة المذكورة و همچنین است مراد محقق از آنچه  
 در وصل گفته که از کلمه منفصل نشود و مراد عطار الله از آنچه در مقام مذکور نوشته که با بعد  
 خود کلمه علیّه یا بمنزله علیّه نباشد و ازین جا ظاهر می شود فساد آنکه کلمه است را بدون  
 الف علی الاطلاق از قافیه شمارند و بالف مطلقا ردیف چربی الف حرفی بود از حروف  
 و البط برای مفرد چنانکه نون و وال برای جمع و مستعمل نشود بی اتصال یکدیگر و گاه  
 همزه را که در ضرورت اتفای ساکنین در اول او در آرند چون جامه است و خامه است  
 و بالف فعلی است از افعال ناقصه و آنرا هست بهمانه خوانند و باشد که الف از وسط  
 شود چنانکه سه خون دل من خوردی و گفتی شکایت کن اکنون یوفا باش که حق نیست  
 و بر فطن هوشیار مغر مخفی نیست که اسقاط الف از معنی فعلی و زیادت آن از معنی حرفی  
 بر نمی آید و چون چنین است بالف هر جا ردیف نباشد و بدون آن در هر مقام وصل  
 نبود و ازینجا است که مولانا شمس در صنفانی در معیار جمالی گفته که بعضی حرف را  
 را از روی منفصل میگردانند و بجا ورت الف قطع آنرا کلمه مفرد می نهند و در عدا و ردیف

کلمه علیّه  
 ردیفی باشد  
 از قافیه علیّه  
 باشد و کلمه  
 با سبب بود  
 چون لفظ بود  
 دیدار بود و کلمه  
 بود و کلمه  
 علیّه  
 ازینجا  
 قرار دادند  
 چون و در آن  
 یک کلمه قافیه  
 و معانی الفاظ  
 و در و در  
 سر و ازینجا



این از مقبولان  
نظاره مستحقان  
لغات و معنی  
مقبول شدند و  
در فهرست مقبولین  
بسیار نام  
مقبولین در  
شد و این در وقت  
که مایه فساد است  
اجتماع ساین  
ی گردانند

مقطع است  
معصع اول بین  
وزن مستفعلن فاعلان  
منقول اول معصع  
ثانی منقول فاعلان  
مستفعلن اصلان  
منقول اول مستفعلن  
مستفعلات و  
منقول اول مستفعلن  
هون مطوی آورند

در صورت لزوم  
تغییر شود این سبب  
موقوف گشته  
موقوفات مطوی  
الاسان خوانند  
محمّدی گویند



از لغت انتهی گویم این معنی وقتی حق است که زیادت آن محض در لفظ قافیه بود و حال آنکه  
 در وسط کلام نیز دیده میشود چنانکه **س** قرآن شود و هر که درین کیش نباشد به دیگرست  
 گوید **س** از بزرگان عجب پیش شنید ابرجای تو به و در اعلام زیاده بران است که شاهان  
 و این از شاهنام بسیار می توان بر آورد و قد مادر لفظ نیز و شونیز و هرگز و قرز زیادت که  
 نیز او و شونیز او هرگز زیادت تخانی بعد از کاف و قرمیز زیادت آن بعد از میم  
 آورده اند چنانکه به **س** می گوید

چه گوئی که همه حیوان چو بودست کس نیز	نه هست اکنون نه باشد و نه بودست به نیز
بگاه چشم او گوهر شود به رنگ شونیز	چون خوشنود باشد من کنم ز انفس منیز

و کثرت استعمال این الف در کلام متقدمان دال بران است که این معنی نه از جهت  
 ضرورت است بل از اقتضای روزمره و محاوره ایشان معلوم میشود که این کلمات بجا  
 حروف در کلام شان مستعمل باشد و متاخران نیز که کلام شان نسبت به تقدمان  
 و روزمره ایشان از روزمره قدیم بسیار مغایر افتاده الف در آخر اعلام بیشتر اند  
 چون صائب و طالب و نصیر و ظمیر و جمالا و کمالا و عظیم و مقیم و ایراد امثله را حاجت نیست  
 و چون چنین باشد ضرورت قافیه را مدخل نباشد غایتش اصطلاحی چنان مقرر کرده اند  
 که هرگاه در آخر قافیه باشد آنرا بنام اشباع خوانند و حق آنست که چون اصطلاحی را  
 آنچنان مقرر شده و عادت ایشان بران جاریست که الفی برافزایند آری باین معنی  
 این اسم را از ایشان فر گرفته الف کلمات فارسی را که نه بر سیاق شان بوده بهین نام  
 خوانده اند و هیچ تدبیر نکرده که این اسم بهمانجا هست آید نه درین مقام و در اکثر مقامات  
 قافیه مثل تسبیح و بی بقیه و مطلق و نظائر آن بهین طور با نظار و داده که درین مختصر



اشارتی در مقامات معد و بران می تابد و بای موحده چون دریاب آسیاب تنیاب  
 اگر از زو اند پندارند و الا فلا و این مختصر حوصله تفصیل آن ندارد و تا مشنات فوقانی چون  
 گفت سفت و سفت و پیامت و علامت و نیم تازی چون دیباج و نیم فارسی چون نج و دال ممل  
 چون کار دو برهند لمام فی الردف و کند و زند در محاوره اهل ماوراءالنهر و ذال معجم  
 دران لغات صحیح درمی بنابر قاعده مشهوره و رآمی ممله چون شنار بیل شناه و نگشته  
 چه رآمی ممله آن افاده نسبت کند و شین معجم چون برش و خورش و کردش و خوردش  
 و علامش و پیامش و غین معجم چون کیان و چراغ و مزید علیه کیا و چرا یعنی چریدن و کاف  
 تازی چون پسرک و دخترک و شیرک و کاف فارسی چون خاکلک و جاکلک بندگ  
 و شرمندگی و بندگان و شرمندگان و نیم چون گفتم و سفت و سرم و برسم و یکم و خانم تانیث  
 بیگ خان بزبان ترکی و دوم و سوم و چهارم و امثال آن بجهت تعیین مرتبه و لون  
 نسبت چون چرکن و ریم و مقصد رومی چون گفتن و سفتن و کردن و خوردن و زانده  
 چون آسیان و زیبان و سون یعنی سود و او تصغیر چون پسرو و زانده چون پسند  
 و بر و مند و و او تو و چو و دو هرگز در محل وصل نیفتد چه قافیه دوم بشه طایر یادت و او  
 هر چه باشد فابل آن در هر دو و غیر یکدیگر بود پس خود این حرف روی باشد لمام فی بحث  
 الرومی و نامی مخفی سوای که وجه و نه چون لاله و ناله و ناله و خورد و کرده در مقاطع  
 شعر چه در وسط کلام ساقط گردد و در اینجا برابر خانه باشد و کاشانه باشد شید انباشد و  
 مقابل لاله بآب داری و نجاله باب داری از باب داری بیاید و الا وصل تکرار  
 نیافتد باشد چه نون نفی متصل بفعل است و بدون است و آد و باب خود نیست پس بنا  
 قافیه بر تحلیل بود و الف مثلا درین کلمات رومی و نامی ملفوظی چون شناه و و ناله و ناله



و و او یلا ه اگر بنامی روی بر الف گذارند همزه بدل از نامی مخفی چون خانه ما و کاشانه  
و برای تختانی چون کردی و بردی و ایرانی و تورانی وزیرین و برین و سرور  
و جان پروری و یائی باشد که بعد از مده برای احتمال حرکت هنگام الحاق ضمایم  
در اضافت و صفت در آید چون سوشش و روشش و قبایش و عبايش و قباي من قباي  
این است استیفا سے بیان این قسم اما این قدر هست که بعضی از اینها مشهورتر است  
است بعضی غیر مشهور ترکیب ازین که حرف زائد بكثر استعمال کا بخبر گشته نهم  
زیادتش بخاطر عموم میکند چون لاله و ناله یا خرم زیادت آن نتوان کرد چون دریای  
و آسیاب و کار و دینر بعضی از ان جنس اند که قافیه دیگر برابر آن نتوان یافت چون  
دیلج و پنج پس جز مقابل حرف اصلی نیست اما قسم دوم مثل ند وید ویم واند واید و ام  
و ایم چون کردند و خوردند و آمدند و نهادند و گردید و خوردید و جایید و غافلید و کریم  
و خوریدیم و کاملیم و شالیم و کرده اند و خورده اند و دیوانه اند و در کاشانه اند و کرداید  
و خورده اید و در خانه اید و در کاشانه اید و کرده ام و خورده ام و در خانه ام و در کاشانه  
و کرده ایم و خورده ایم و در خانه ایم و در کاشانه ایم آن چون یاران و شهبران و روان  
و دو ان تا چون کاملما و حاملهاستان چون گلستان و سنبلستان تر چون بهنر  
و کمتر آر چون گفتار و رفتار است چون جانشست و خوانست گان چون رایگان و بیگان  
دان چون قلبدان و نورالدین قافیة آن در م دان نوشته نده چون رونده و دونه  
وار چون مردم وار و گندم وار چه چون قباچه و سراچه و تش چون خورش و نور و  
و چون کنخورد و نخورد و بستور و هنر و گر چون زرگر کار چون رستگار امام  
سوم چون میم که متقابل برم و همچنین است درین شعر حافظ



در مثالی و مثالیه بنواری مطرب به وصف آن ماه که در حسن ندارد و ثانی به  
در برابر جان افشانی و نستانی و امثال آن و اشارت بهین قسم است در عبارت منفتح  
سکاکی و کشیه اما بحری الالف والواو والیا و الاصول مثل سری و لیسری و الیاء  
الاصلیه مثل اشبه مجری الحروف الاشباعیه والقائمة مقامها و ذلک فی اثناء القصائد  
علی سبیل التوسع اما این قدر است که قوافی پارسی اختصاص بهین حروف چهارگانه  
ندارند کما لا یخفی علی مہرۃ الفن و آریین بحث معلوم شد کثرت اعداد حروف وصل  
و آنچه در ده اقتصار کرده اند چنانکه اندرین ابیات انضج میگردد

ده بود وصل پارسی گورا	الف و کاف و دال و نا و یا
حرف جمع و اضافت و ممد	حرف تصغیر و البطله است و گم

وجه آن معلوم نیست و بعضی بر حروف ششگانه که تا و میم و شین و یا و دال و نا باشد چون  
سخت و سخت و سخت و سختی و گوید گفته اقتصار نموده اند و تحقق گفته تحقیق درین موضع  
آنست که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف باشد که بر وی مطلق پیوند  
تا کلمه آن تمام شود از قبیل وصل بود انتهی و مراد از جاری مجرای حروف مذکور به ظاهر  
آنست که آن حروف زائده و از مفردات باشند و حاصل این کلام آنست که حرفی که  
بعد روی است صلاحیت وصل وقتی دارد که ساکن بوده متحرک و مفرد بوده مرکب  
و بر وی مطلق پیوند و نه بقید تا است تمام کلمه آن صورت بند چه هرگاه روی مفید  
البتہ کلمه آن تمام شده باشد چه هر کلمه را آخر موقوف بود و چون متحرک شود گوید کلمه منوز  
تا تمام است پس چون حرف ساکن بدو پیوست بدان مانست که آن کلمه اکنون تمام  
یافت و آریین سخن مفهوم میگردد که در بهتر و کارش بسکون را و گفتیش



وصل نیست و این ندیدی است و رای مذہب جمهور اما اینکه در مثال روی مقید حصول  
 دعوات و ثنات نوشته موافق مذہب جمهور این فن نیست نه بر مذہب خودش چه نزد او  
 وصل متحرک داخل رویت است چنانکه معلوم کنی و حرفی ساکن که بعد از دو ساکن  
 زائد شود هر چند حکم آن در کلامش مصرح نیست لیکن استفاد چنان میشود که آن نیز داخل  
 رویت بوجه بعد از استتمام کلمه آمده و شاید که همان ساکن محل اتمام کلمه گیرنده ساکن  
 اول را چه در بعضی مقام دو ساکن از اصل کلمه توالی در آید چون کار و بار و اتمام کلمه را  
 نه بر الف و چون زائد را محل اتمام گیرند آنرا وصل می توان شمرد اما اگر وصل جز ساکن نباشد  
 نفاذ از قوانین پارسی برافتد اگر گوئی وصل متحرک در تازی اعتبار کرده اند و تسمیه نفاذ  
 برای حرکتش تجویز نموده سکون آن در پارسی بکدام وجه لازم باشد گوئیم عذر این را  
 محقق خود بیان کرده چنانکه گفته دلغیت تازی چون رویت معتبر نیست باعتبار خروج  
 در حال متحرک وصل احتیاج افتاد اما دلغیت فارسی بسبب اعتبار رویت از اختیار  
 وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است تم کلامه اما ظاهراً نیست که هر چه در استتمام  
 کلمه دخل داشته باشد از قافیه بود برین تقدیر حروف چهار گانه همه در قافیه داخل شوند  
 بوجهی که در وصل دریافتی این است احوال حروف وصل و حرفی که بعد از وصل آید  
 مسمی با سم خروج بود چه بسبب آن از وصل بیرون آیند چنانکه علامت نشاند  
 در شرح قصیده خزر جیه و مولانا شمس در معیار جمالی گفته و می توان گفت که چون  
 بعد از روی که حرف اصلی است دو حرف زائد افزوده اند گویا خروج از حد اعتدال  
 واقع شد چه یک حرف محتمل بود و نور الدین احمد گوید که چون در اشعار عرب  
 بواسطه این حرف از قافیه بیرون آیند آنرا خروج گفتند و اهل عجم نیز درین تسمیه

کلیات صریح  
 در بیان فنون  
 مفرد است اما  
 مفصل است  
 در بیان فنون  
 مفرد است اما  
 مفصل است  
 در بیان فنون  
 مفرد است اما  
 مفصل است

در بیان فنون  
 مفرد است اما  
 مفصل است  
 در بیان فنون  
 مفرد است اما  
 مفصل است



تابع انانیتی اگر چه نزد ایشان خروج از قافیه باین حرف لازم نباشد بهر کیف از قسم  
اول چون گشتش و سفتش و از قسم ثانی چون میم عاشقیم و صاد فیم و الف غما و ستمها  
و رای گنجور و زنجور و تمای گلستان و سنبستان و از قسم ثالث چون میم شادیم و مخادیم  
و این در غایت قلت باشد و اعتبار این حرف با حروف باقی و تقرر اسمی برای آنها  
مختار جمهور متأخرین است و الا مولانا یوسف عروضی که در تبیع اوزان و تفحص احوال  
قوانی اشعار پارسی پای لای از خلیل بن احمد نیاورده در اثنای حروف خروج را مذکور  
نکرده و محقق طوسی باتباع او گفته که درست تر آنست که خروج در پارسی نیست از جهت آنکه  
وصل متحرک است کلامه یعنی وجه عدم اعتبار آن در پارسی آنست که وصل متحرک نمی باشد  
بل ساکن بود و چون چنین بود است تمام کلمه قافیه بوصل صورت گرفته باشد و هرگاه آن  
کلمه تمام یافت حاجت باعتبار خروج برای اتمام کلمه فیضا وجه اگر تحرک وصل معتبر بود  
نظر بعد تمامیت آن کلمه محتاج شدیدی بحرف دیگر و یا میگوئیم که این معنی وقتی صورت  
بند که روی متحرک بود و وصل ساکن و هرگاه وصل متحرک گشته خود و تنهاییا با ما بعد خود  
برندیب او داخل در ردیف شده باشد کلمه قافیه بسبب حرکت روی ناتمام بوده باشد  
پس با وجود کلمه که مانا تمام بود و ناتمام را قافیه گفتن اولی نباشد و در خاطر کلیل میسر  
که چون مولانا یوسف عروضی نیاورده ظاهرا با ما بعیش اگر بود هم وصل شده  
چنانکه جمهور متأخرین هر چه بعد از نائره بود هم نائره دانسته اند و این بصوابی کمتر است  
چه حرکات این حروف را جز نفاذ نام نیست و نفاذ طا هرست که نام حرکت وصل است  
پس جمهور را با مولانا یوسف در عذر خروج با ما بعد آن از حروف قافیه اتفاق باشد  
الا آنکه او همه را بیک نام خواند و ایشان نامهای جدا برای هر یک قرار دادند

در قافیه  
که وصل  
بود و نفاذ  
مضاف بود  
بیکدیگر  
چون لا و با  
در اینجا

داخل  
باشد و اگر بعد  
از وصل فرقی  
باشد مثلا که  
ف و وصل  
شود چون گشتش  
میم عاشقیم  
داخل و ردیف بود  
این



و هر چه بعد از خروج آید مسمی با هم فرید بود که آنرا از اند نیز خوانند بسبب آن  
 شدن آن بر خروج که مثنای حروف قافیه است نزد تازیان اما از هم اول چون تا  
 دیده است و شنیده است و از قسم ثانی چون الف گلستان و سنبلستان و از قسم ثالث  
 نباشد و هر چه بعد از مزید آید مسمی با هم نائره و بها و نائره بدون بود و چه معنی آن  
 رنده است مشتق از نوار و آتش این تار از آن گفته اند که شعله مضطرب و رنده باشد  
 و چون این حرف از حروف قافیه بر کنار افتاد گویا از همه رهم میکند و شمس فخری در وجه  
 تسمیه و در افتادن آنرا از خروج که آخر قافیه است اعتبار نموده و شمس قیس گفته  
 این معنی ابو مسلم نشاری که یکی از فحول شعرای عجم است روایت میکند بهر کیف از قسم  
 اول چون شین و انائیش و توانائیش و از قسم ثانی چون نون گلستان و سنبلستان  
 از قسم ثالث نباشد و هر چه بعد از و باشد نیز مسمی است بنائره گویند نهایت نائره تاسه  
 حرف است اما دو حرف چون یا و شین در پرده ختنش تیش و در ساختن تیش و اما سه  
 چون گلستانست و سنبلستانست و من میرانم زیاده از سه نیز باشد چون ایگانش تیش  
 ای خدایگان هستیم او را اگر بای تخیانی وصل بود نائره شش حرف باشد و گرنه پنج است  
 آنچه بر مذهب جمهور است در اعتبار حروف چهار گانه اما بعد از تامل دریافت میگردد که اگر  
 حرف درین حروف چهار گانه اعم بود از مفرد و مرکب بهتر باشد پس بعد از روی  
 هر چه ازین هر دو بود تمام یک حرف باشد نه جزوی از آن و همچنین هر چه بعد از آن بود  
 درین صورت از چهار متجاوز نشود چون بر و شیش و سپر و شیش بیای خطاب الابدیت  
 چنانکه در خدیگانستیش اگر با وصل بود و کما مرید اختیار انیم معنی مسلی است مخالف طریقه  
 سلف اما اگر طبائع سلیمه اذنان مستقیمه سر انصاف رسیده و پای از دایره اعتساف



تشیده از سر کاراکی جویند پی بر ند که هر چه گفته ام حق است و با تباع احق بهتر است  
بعد از روی آید هر یک از حروفی باشد که مذکور شد بترتیب مذکور در ضمن دیگر  
حروف ای قبل پیش از خروج و خروج پیش از ضریر و همچنین تا اینجا بیان حروف بود  
اما حرکت از ماقبل ای از حرفی که قبل از حرف ر و ف چون فتحه در کار و بار  
و ضمه در دور و مور و کسره در شیر و پیر و ماقبل از حرف قید باشد چون فتحه در کرد  
و در د و بیگ و یک و دور و غور و ضمه در خرد و مرد و کسره در خشت و رشت و شست و هم  
خند و چه خند و در رفت برابر کردن است و این حرکت برابر و مقابل حرکت ماقبل است  
در اینکه اول قافیه است که ماقبل و علامت قش بند گوید و الخ و تقدیر النعل النعل من هذه الحركات  
خند و حروف الروف و تعید نباشد اگر گوئیم که برابر است بحرکت ماقبل تا سیس و ی که خنجا  
آن حرکت پیش از مده است خند و نیز در محل ر و ف پیش از مده باشد اما در محل قید پس  
ظاهر است که چون این حرف در قوافی عینیت تا اسم حرکت ماقبل آن از ایشان  
فرایگیرند تا گیر نباشد این حرف در سکون و وقوع آن قبل از روی مبنی  
ر و ف است و لهذا محقق این را نیز ر و ف نام کرده که ماقبل حرکت ماقبل آنرا هم چنین  
خوانند و نامی دیگر نگذاشتند و مناسب آنست که نام هر یکی بسبب اختلاف احکام  
جدا بود که قال نور الدین محقق گوید در آنکه فتحه ماقبل و او و یا که نه از حروف مده  
بود چون بجای ر و ف افتد خند و خوانند اختلاف است انتی و هر گاه در و او و یا  
یا همه فربی که بده دارند در جو از این تسمیه سخن باشد فکیف در حروف دیگر و مولانا شمس  
تسمیه حرکت ماقبل ر و ف با شباع اولی میداند از تسمیه حرکت خیل بآن و وجه آن  
ظاهر است و اختلاف آن بار و می متحرک چون آهسته و بسته و شسته جائز است باسان



اما باین قدر که حرکت یابی بومی ضمه داشته باشد چون خواب و آب و خوش و پیش و  
 خور و وزر و و کذاک در توجیه چون خود و بد مضایقه نگزیده اند و جمع اینها با برود و شد  
 بسبب ظهور فتح بیشتر از ضمه خالی از ضعفی نیست مثل شعر و عمر و مخ و رد و اردی و کی و پنجه  
 گذشت دوم مانحن فیه و حرکت از ماقبل روی ساکن چون بین سر و پای  
 برسمی است با سم توجیه چه معنی آن گردانیدن روی کسی است بسوی چیزی و چون  
 متحرک بساکنی پیوندد روی آن ساکن بسوی او شود بخلاف روی متحرک که روی او  
 بسوی مابعد باشد چون دلی و گلی و در خور التفات نیست آنچه اخفش در وجه تسمیه گفته و  
 آن در بحث سناد در آید و ستر این که توجیه را داخل قافیه داشته اند آنست که چون روی  
 روی ساکن بجانب ماقبل است لازم آمد که او را نیز از جمله حروف قافیه شمرد لیکن این معنی  
 خالی از قباحتی نبود چه در بعضی از مواد مثل سر و بر حروف قافیه مستقل گردد و معتبر  
 عدم استقلال است ناگزیر تنها حرکت آنرا از قافیه شمردن تا بقدر امکان غیر مستقل باشد  
 و روی چون متحرک گردد آن ضرورت مرتفع شود پس این حرکت نیز از مانحن فیه نباشد  
 و لهذا جمع چاکری با عنصری روست و از اینجا ظاهر شد بیصر فکی قول نورالدین بن جهم  
 که گفته اولی آن بود که قید ساکن در تعریف توجیه نبودی و آنرا داخل توجیه داشتندی  
 یا حرکت قافیه را هفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی انتهی و نیز واضح گشت لغویت  
 آنچه در رساله ایست که مختصر منشآت و حید تبریزی معروفست و هو هذا قافیه با وصل و  
 توجیه و مجری ۵ تا که پیغام تو آوردم سحر می کنند در قدش خسته دلم جان سپهر  
 اینجا روی و با وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین  
 قافیه دو حرف و دو حرکت است انتهی و همچنین در قافیه با وصل و خروج الی آخرها حرکت



ما قبل روی را توجیه گفته اما آنچه زبده عظام استادان نام مولوی جامی قدس سره بسا  
بقلم داده اند که توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که  
روی متحرک شود بسبب وصل انتی مرآدشان آنست که هرگاه روی متحرک شود حرکت  
ما قبل آن شاید که مختلف گردد کما قبل و توضیح این ایها مبد و وجه است یکی آنکه فاعل  
قوله گردد در عبارت مختلف گردد ضمیری است راجع بسوی حرکت نه بسوی توجیه و تم  
آنکه تعبیر حرکت مذکور به توجیه شاید باعتبار ما تقدم باشد و چون روی ساکن در قوائی  
عرب بی حرف وصل بود توجیه نیز حرکت ما قبل همان روی باشد اما فارسیان قوائی  
دارند که روی آن با حرف وصل نیز ساکن بود کما تقریب حرکت ما قبل آن اگر آن روی  
مقید بود توجیه خواهد بود و الا فلا و ظاهر آنست که باشد چه با وجود الحاق وصل روی  
آن بابعثیت از آنکه خودش ساکن است کما لا یخفی و ما قبل روی ساکن عام است  
ازین که الفی پیش از خود داشته باشد چون کامل و ساحل یا نه چنانکه گذشت پس  
اشباع نیز داخل توجیه بود و سخن شمس فخری در بحث اشباع در معیار جمالی نیز راجع  
است بسوی این من اراد الاطلاع علیه فلیزج الیه و قید غیر اشباع در تعریف توجیه  
بجهت احتراز از اشباع چنانکه بعضی بکار برده اند در قوائی پارسی ناموجه است و  
شمس قیس که از ما بهر آن این فن کوس لمن الملک زده در کتاب المعجم در آخر بحث  
اشباع گفته که حرکت ذیل را در قوائی موصوله اشباع خوانند و در قوائی مقید توجیه  
انتهی مراد او آنست که حرکت ذیل مسمی با اشباع وقتی است که قافیه موصول باشد  
چون حاصلی نه مطلقا چه هرگاه روی مقید باشد چون حاصل این زمان حرکت صاد  
داخل توجیه بودند آنکه تخصیص توجیه ب حرکت ذیل قصد کرده پس هیچ معنی ندارد و آنچه



نورالدین بن احمد گفته بنا بر شمس فیس تخصیص توجیه نیز مخصوص بحرکت و خیال لازم  
می آید انتهى اما آسامی مذکوره ما خود اند از عرب و هیچ یکی از ایشان این تفرقه بکار  
نبرده و از پارس بیان نیز در کدام نسخه منقول نیست و حق آنست که اگر اشباع معتبر اند  
از کتاب باین تفرقه یا افزودن قید مذکور ضروری است و الا تعریف هر یکی جامع مانع  
نماند و حرکت از روی ای از روی مسمی است باسم مجری بفتح میسم یعنی جریان محل  
آنست و حرکت جریان حرف و محل جریان نفس باشد و این وجه میخواهد که حرکت رو  
بالحق وصل باشد چنانکه شربش و کبابش یا یبسی دیگر مثل اضافت و صفت چنانکه جانین  
و جان ناتوان همه مجری بود چه جریان نفس در بخا یا مساویت اما اتفاق کرده اند  
تخصیص تسمیه بحرکتی که بسبب وصل حادث شود و حق آنست که در قوافی تازی جزین  
گونه مجری نباشد و فارسیان در پیروی شان از جاوده و اب منحرک شده بعضی از  
افراد را مهمل گذاشته اند و شاید و از اینجا است که جناب تقدس مآب مولوی جاسم  
علیه الرحمته و الغفران حرکت بای تا بکار را که بکلف روی گشته مجری اعتبار کرده اند  
آنجا که فرموده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جائز نبوده است و چنانکه  
درین بیت واقع شده صلح کار کجا و من خراب کجا و بین تفاوت ره از کجا  
تا اینجا و انتهى و لهذا در تعریف آن قید وصل بکار نبوده اند و اختلاف آن در نظام  
جمع متحرک یا ساکن است و حرکت از حرف و وصل و ما بعد آن یعنی خروج و ف  
و نائره اگر متحرک باشند چون گفتمش و گفتیشان بفتح میسم و شین و سپر و شیش سیمی با هم  
نفاذ و بذال معجمه چه نفوذ صوت در خروج از دست و قس علی هذا البوائی و شمس قفاذ  
و نفوذ را بمعنی گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان گرفته یا بدال مصلح



بمعنی تمام شدن و فنا شدن و این حرکت را در تمامیت و فنا و خلست چه بعد از حرکت  
 نیست و علامت نشین در شرح خریجه گوید وجه التسمیه بالنفاذ بالمعجم ان تکلم حرکت  
 سبب نفاذ حکم الخروج والنفاذ بالمعجم نفاذ تسمیع نفاذ او نفاذ قتی و ذنب است حرکت و الاصل <sup>الخروج</sup> و بار  
 چون سبب جولانی شبیر قلم درین وادی نه آنگونه است که لحاظ  
 پست و بلند جاده او را از سیر آن عرصه باز تواند کرد و ایندناگر  
 بعد از تبیین حروف و حرکات در بیان انواع و القاب و صفات

### قافیه شعر و غنم

بر ارباب فطانت مخفی نخواهد بود که تنگی و تاریکی این راه دشوار از برای سبک ناریشه امتحان  
 گاه قوت رفتارست فقیر بیچاره صهربائی ژولیده بیان تابیری که مجال گامزدن  
 داشته خود را درین کار معطل نگذاشته اما چه سود که سخن نفهان روزگار خس و خاری که از  
 توده خاک استخوان فرسودگان بشین انبار شود بافسری بر میرازند و گل و ریحانی که از جای  
 افاده تر و ماغان بهارستان این زمان دسته گرد و آفتاب چشم از انصاف پوشند که صحر  
 خمول پرورده تر از خزان فرسوده او راق اشجارش ساخته بیاد بی اعتباری و حسد  
 لیکن اقتضای جوش درون آنست که باین همه زبان از سخن بنده گویم و می تحریر  
 بالحق حرف وصل تنها بر مذہب جمهور چون کارم و یارم یا باضافت و صفت هم بر زعم  
 محقق و بعضی دیگر کما سببی چون کارمین و یارمین و کار خوب و یار خوب یا بضرورت تقطیع  
 نیز بر زعم محقق تنها چنانکه در ضمن اوصاف بیاید یا بسببی دیگر چون تا بجا در شعر حافظ کما  
 مسیحت بروی مطلق چه اطلاق را نکردن است از بند و روی باین حرکت از قید



و اینکه با قبل خود خلاص می یابد و غیر آن ای غیر روی متحرک که روی ساکن باشد  
موصول بود چون وعات و ثنات و کارش و بارش بسکون رای مملد یا مردف چون مرا  
به نسبت و در را به نسبت یا غیر این هر دو بود چون در و بر موسوم است بر روی مقید  
در لغت بند کردن است و روی ساکن و بسته بود با قبل خود کما تر یا از آنکه هر که در بند  
حرکت نتواند کرد و آن متحرک خود نیست و هر دو ای روی مطلق و مقید هم مجز و از قبل  
ای از ردف و مقید و هم موصوف بود با قبل مذکور و مابعد ای حرفی که بعد  
از و است یعنی حروف چهار گانه و حاصل این کلام آنست که روی مطلق بود یا مقید  
چیزی از ما قبل با او نبود آنرا مجز گویند و اگر باشد چیزی از آنها فقط یا از مابعد فقط یا  
از هر دو آنرا بان وصف کنند و بنامی این کلام بر سه امرست یکی آنکه روی با وجود و صل  
مقید و بعد از آن مطلق نیز باشد اول چون وعات و ثنات دوم چون کارش و بارش  
دوم آنکه تجزیه روی باعتبار نبودن حرفی است که قبل از روی باشد اگر چه یکی یا زیاده  
از مابعد یا خودش باشد سوم آنکه آغاز تعداد اوصاف روی باعتبار مابعد از و صل  
باشد نه با همال آن از خروج و این هر سه امور مصرح اند در کلام محقق علام اولاد و قافیه  
تازی هم در فصل سوم کما قال و جمع تاسیس و ردف بهم ممکن نباشد اما خلو از هر دو ممکن  
بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجز خوانند انتی و هم در فصل چهارم کما قال  
قافیه باعتبار حال روی و نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع بود  
مکسب یا مردف یا مجز و باعتبار مابعد روی سه نوع بود موصول مخرج یا موصول  
تنها یا غیر موصول و غیر مخرج و در امثال انواع متفق علیها گفته مطلق مجز و موصول  
مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجز و موصول غیر مخرج چنانکه ضربها و خطبها و در بیان



روی مقید بر مذہب گسانیکه وصل را بعد از روی ساکن جاتر دارند گفته مقید مجر و موصول  
 مخرج چنانکه لم یطلبها ولم یجها و باز گفته که منکران این نوع تکرار بار از روی و مالا یزعمون  
 و بار روی نهند و قافیه مجر و موصول غیر مخرج انتہی و ثانیاً در قافیه فارسی بعد از تنوید قافیه  
 مجر و موصول و امثال آن در امثله طلاقات اما مطلق مجر و موصول چنانکه پسری و خبری  
 و غیر موصول چنانکه پسری و خبری و در امثله مقیدات اما مقید مجر و موصول چنانکه کوئی  
 دعوات و ثنات و در توانی مردن اما مردن مضاعف هر دو روی مطلق و غیر موصول  
 چنانکه کوئی راست است و خواست یار است بود و خواست بود هر دو زن مفعلان و اما مردن  
 مضاعف یک روی مطوی و دیگر غیر موصول چنانکه کوئی راست بود و خواست بود  
 بر وزن فاعلان این است زبانه فصل سابع معیار الاشعار و مشتق بر همین معنی است  
 آنچه سکاکی در منقح نوشته ثم ان القافیه لاشتمالها علی حرف الروی متنوع باعتبار الکر و  
 و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار الروی فی کونها اما مقیده او مطلقه  
 و اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فی کونها اما مردفه او موسسه او مجر و اما تنوعها  
 باعتبار ما بعد الروی و لا یتم هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فی کونها اما موصوله عن غیر  
 مخرج او مع خروج و درین عبارت مصحح اند و اما خبری تخصیص تجرید بعد حرف  
 سابق و دوم آغاز اوصاف ما بعد از حرف وصل اما امر اول از جهت آنکه نزد جمهور  
 احاق وصل خبر روی مطلق و اطلاق آن خبر بوصول نباشد ترک داده و ازین بحث  
 دریافت شد که تقید روی را وجود حرف وصل و اطلاق را عدم آن و تجرید را آنچه  
 بعد از روی آید باطل نتواند کرد پس در قافیه مجر و موصول با و صاف مذکور نسبت  
 عموم و خصوص من وجه باشد چه در حالت تقید و چه در حالت اطلاق اما در تقید

مخرج چنانکه لم یطلبها ولم یجها  
 و باز گفته که منکران این نوع تکرار بار از روی و مالا یزعمون  
 و بار روی نهند و قافیه مجر و موصول غیر مخرج انتہی و ثانیاً در قافیه فارسی بعد از تنوید قافیه  
 مجر و موصول و امثال آن در امثله طلاقات اما مطلق مجر و موصول چنانکه پسری و خبری  
 و غیر موصول چنانکه پسری و خبری و در امثله مقیدات اما مقید مجر و موصول چنانکه کوئی  
 دعوات و ثنات و در توانی مردن اما مردن مضاعف هر دو روی مطلق و غیر موصول  
 چنانکه کوئی راست است و خواست یار است بود و خواست بود هر دو زن مفعلان و اما مردن  
 مضاعف یک روی مطوی و دیگر غیر موصول چنانکه کوئی راست بود و خواست بود  
 بر وزن فاعلان این است زبانه فصل سابع معیار الاشعار و مشتق بر همین معنی است  
 آنچه سکاکی در منقح نوشته ثم ان القافیه لاشتمالها علی حرف الروی متنوع باعتبار الکر و  
 و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار الروی فی کونها اما مقیده او مطلقه  
 و اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فی کونها اما مردفه او موسسه او مجر و اما تنوعها  
 باعتبار ما بعد الروی و لا یتم هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فی کونها اما موصوله عن غیر  
 مخرج او مع خروج و درین عبارت مصحح اند و اما خبری تخصیص تجرید بعد حرف  
 سابق و دوم آغاز اوصاف ما بعد از حرف وصل اما امر اول از جهت آنکه نزد جمهور  
 احاق وصل خبر روی مطلق و اطلاق آن خبر بوصول نباشد ترک داده و ازین بحث  
 دریافت شد که تقید روی را وجود حرف وصل و اطلاق را عدم آن و تجرید را آنچه  
 بعد از روی آید باطل نتواند کرد پس در قافیه مجر و موصول با و صاف مذکور نسبت  
 عموم و خصوص من وجه باشد چه در حالت تقید و چه در حالت اطلاق اما در تقید

مخرج چنانکه لم یطلبها ولم یجها  
 و باز گفته که منکران این نوع تکرار بار از روی و مالا یزعمون  
 و بار روی نهند و قافیه مجر و موصول غیر مخرج انتہی و ثانیاً در قافیه فارسی بعد از تنوید قافیه  
 مجر و موصول و امثال آن در امثله طلاقات اما مطلق مجر و موصول چنانکه پسری و خبری  
 و غیر موصول چنانکه پسری و خبری و در امثله مقیدات اما مقید مجر و موصول چنانکه کوئی  
 دعوات و ثنات و در توانی مردن اما مردن مضاعف هر دو روی مطلق و غیر موصول  
 چنانکه کوئی راست است و خواست یار است بود و خواست بود هر دو زن مفعلان و اما مردن  
 مضاعف یک روی مطوی و دیگر غیر موصول چنانکه کوئی راست بود و خواست بود  
 بر وزن فاعلان این است زبانه فصل سابع معیار الاشعار و مشتق بر همین معنی است  
 آنچه سکاکی در منقح نوشته ثم ان القافیه لاشتمالها علی حرف الروی متنوع باعتبار الکر و  
 و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار الروی فی کونها اما مقیده او مطلقه  
 و اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فی کونها اما مردفه او موسسه او مجر و اما تنوعها  
 باعتبار ما بعد الروی و لا یتم هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فی کونها اما موصوله عن غیر  
 مخرج او مع خروج و درین عبارت مصحح اند و اما خبری تخصیص تجرید بعد حرف  
 سابق و دوم آغاز اوصاف ما بعد از حرف وصل اما امر اول از جهت آنکه نزد جمهور  
 احاق وصل خبر روی مطلق و اطلاق آن خبر بوصول نباشد ترک داده و ازین بحث  
 دریافت شد که تقید روی را وجود حرف وصل و اطلاق را عدم آن و تجرید را آنچه  
 بعد از روی آید باطل نتواند کرد پس در قافیه مجر و موصول با و صاف مذکور نسبت  
 عموم و خصوص من وجه باشد چه در حالت تقید و چه در حالت اطلاق اما در تقید



پس در لفظ در و بر تجزیه تنها و در کار و بار اقصاف تنها و در مادرش بسکون را هر دو  
 اما در اطلاق پس در لفظ سمرقند بمن تجزیه تنها و در کار من و یا من اقصاف تنها و در بر  
 و سمرم هر دو لیکن جدا این که فقدان حروف سابق را در تجزیه چنان اعتبار کرده اند  
 یکی ازین بزرگان در مصنفات خود مذکور فرموده هر چه در طبع کلیل مؤلف میرسد است  
 که مجزوم معنی تنهاست و لفظ تنها در عرف استعمال کنند در محلی که کسی از محسوسان و اکفاج  
 افتاده باشد اگر چه از اغیار بسیار کس با او باشند و رد و فید باعتبار اصلی بودن بار  
 بمجنس اند و هر چه بعد از روی آید بسبب زائد بودن خود بمرتبه اغیار است و در خصوص  
 جدائی روی از ماقبل بمنزله جدائی کسی است از رفقا و اکفا اگر چه از زواید که بشا اغیار  
 چیزی با او باشد و قرینه ابتدای این کلام است بر امور مذکوره اعتبار اوصاف مقید  
 بمابعد و اشتراط وجود وصل در حالت اطلاق و عدم آن در حالت تقید و قول آینده  
 و ترک آن در اینجا و اکفا و تجزیه بقول خود از ماقبل تفصیل در عبارت آینده و تصریح  
 بابتدای اوصاف از خروج در آن محل و عدم تعرض بدان در مقام و لهذا احصاء اعداد  
 القاب درستی و نه بنا برین قول بکار برده کما سیحی اما بنامی قول آینده بر مذکور است  
 که قایل اند بدو امر یکی آنکه گویند روی مطلق روی متحرکی است که حرکت آن بسبب  
 بود مقید ساکنی که حرف وصل بعد از او نباشد و دوم آنکه تجزیه در مقید بفقدان حروف  
 سابق اوست و در مطلق بفقدان جمله حروف قافیه سوای وصل چون این مقید می باشد  
 گوئیم که بعد از اشتراط وجود و عدم حرف وصل در اطلاق و تقید و باعتبار فقدان حرف  
 سابقه فقط در تجزیه حرف روی مطلق باشد یا مقید موصوف بود بحروف قافیه مطلقاً  
 و با وجود مابعد روی مجزوم کما تر و با اشتراط وجود حرف وصل در اطلاق

از ماقبل  
 روی بود  
 مابعد  
 و از مابعد  
 وصل بود  
 بنحیث



روی و با شتر اطعدهم آن ای عدم حرف وصل در تقیید روی چنانکه  
 نایب جمهور است اتصاف روی بابعاد ای بحر و فی که بعد از روی می آیند  
 در روی مطلق بودند و تقیید و شمار این اوصاف ای شمار اوصافی  
 که باعتبار مابعد الروی بود از خروج باشد نه از وصل و حاصل این عبارت است  
 که اگر روی مطلق عبارت باشد از رویی که بسبب وصل متحرک شود نه بغیر آن موقوف از روی  
 ساکنی که وصل بعد از و نبود و اتصاف روی بابعاد وقتی خواهد بود که مطلق باشد چه بعد  
 از روی مقید خود چیزی نبود و شمار این اوصاف نیز از حرف خروج باشد نه از وصل  
 مثلاً برش و خرمش را قافیه مخرج خواهند گفت نه موصول مخرج و تجرید در روی مطلق از  
 حروف قافیه بود سوای وصل یعنی روی مطلق وقتی مجرد بود که حرفی از حروف  
 سابق و لاحق جز وصل با او نباشد پس اگر نهها حرف وصل با او بود آن روی مطلق مستعمل بود  
 خواهد بود نه موصول و با حرفی دیگر مثل خروج چون برش و خرمش روی مطلق مخرج  
 باشد نه مطلق مجرد و مخرج و تیر این است که اطلاق روی جز با الحاق وصل نباشد پس  
 هرگاه روی مطلق من حیث المطلق منسوب به تجرید بود باعتبار فقدان ماسوای وصل خواهد  
 بود و پس چه اگر فقدان وصل نیز معتبر بودی مطلق ماندی و از اینجا لازم می آید که هر  
 روی مقید تجرید از ماقبل بود و پس چه در تقیید عدم مابعد شرط است پس این روی  
 نخواهد داشت مگر چیزی از ماقبل برین تقدیر تجریدش نیز نخواهد بود و مگر از ماقبل چه هرگاه  
 وجود حرف وصل را که باعث اطلاق است در اتصاف روی مطلق هیچ دخل نباشد  
 عدم آنرا که سبب تقیید است در اعتبار تجرید دخل دادن و درین باب بفقدها حرف  
 سابق شریک گردانیدن وجه نباشد بهر کیف آنچه از مذہب جمهور بیان کردیم صحیح



در کلام حمیدی غفر و جمعی از شاه میر محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده روی مقید است نوع  
 مقید مجرد و مقید مردود و مقید بحرف مقید و بعد از گذارش امثلة این هر سه نوع گفته  
 روی مطلق و دوازده نوع است مطلق مجرد مطلق بقید مطلق مردود مطلق بخروج مطلق  
 و مزید مطلق بخروج و مزید و نائز مطلق بقید و خروج مطلق بقید و خروج و مزید مطلق بقید  
 و خروج و مزید و نائز مطلق مردود و خروج مطلق مردود و مزید مطلق مردود و خروج  
 و مزید و نائز و بعد از تعداد این انواع گفته مطلق مجرد و دوازده نوع است مطلق بحرف مطلق  
 و مطلق بحرف وصل و جناب تقدیس آب مرجع انام زبده کرام مولوی جامی قدس الساس  
 میفرمایند چون روی متحرک نباشد مقید خوانند و چون حرف وصل بدو پیوسته باشد  
 آنرا مطلق گویند و روی مقید اگر از حروف قافیه هیچ نداشته باشد آنرا مقید مجرد گویند  
 چون مسرور و دلیر و اگر داشته باشد باین حرفش نسبت کنند مثلاً مقید مردود یا چون  
 قید گویند و روی مطلق اگر از حروف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون مسرور  
 و دلیری آنرا مطلق مجرد خوانند و اگر حرف دیگر از حروف قافیه داشته باشد باین حرفش  
 نسبت کنند چنانکه مطلق بقید مردود و خروج و مزید و نائز و وقت ای علمای ربانی قدوه  
 مقرر بان حضرت سبحانی عضاد که اصطلاح کمال منطقه فلک افضال زبد طیبین علیهم السلام  
 مولانا و مخدومنا مولوی رفیع الدین قدس سره العزیز در ذکر قافیه بحر فرموده اند انما  
 ذوالتوجیه فجرد و الا فتنوب اليها و بعد از جمله دیگر ارشاد کرده اند و المطلق مع الاصل  
 و الا نسب اليها الی آخر تا و مقید ذوالتوجیه را مجرد از ان فرموده اند که توجیه یعنی حرکت  
 ما قبل روی ساکن و فتنی باشد که قید مردود نمود و بخبرید در مقید به نبودن همین  
 دو حرف معتبر است و عطاء الله حسین گفته که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع



با حرفی دیگر از حروف قافیه او را بجز دو وصف میکنند و اگر جمع شده بآن حرفش نسبت میکنند  
 در حاشیه نوشته یعنی اگر روی مقید جمع نشده باشد با هیچ حرفی دیگر و روی مطلق جمع نشده  
 با حرفی دیگر غیر وصل که او را باعتبار اجتماع بآن روی مطلق میگویند. انتهی و امثله بزرگ  
 آن گذرانده کما قال روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجزئ گویند و همین است حاصل آنچه  
 نورالدین بن احمد گفته چنانکه بر ناظرین رساله او ظاهر و باهر است بر تماشایان این مقاله  
 مخفی نیست که قول اول مشعر است بآنکه مقید روی ساکن است موصول بود یا نبود و مطلق  
 متحرک حرکتش از وصل باشد یا بسبب دیگر و تجزیه هر دو از ماقبل بود چیزی از مابعد  
 با خودش باشد یا نباشد و قول ثانی مبنی است از آنکه مقید روی ساکن است نه مطلقا  
 بل آنچه وصل بعد از وجود و تجزیه پیش از ماقبل بود و پس و مطلق متحرک امانه مطلقا  
 بل آنچه باحق وصل متحرک گردد و تجزیه پیش از ماقبل و مابعد هر دو سوای وصل امانه  
 مؤلف عدم مشترک احوط وجود وصل و عدم آن در هر دو ای در مطلق و مقید  
 و فقدان بواقی از او ایل و او آخر مطلقا خواه وصل باشد خواه غیر آن در  
 روی مجزئ اولی یعنی اولی آنست که در روی مطلق وجود حرف وصل و در مقید  
 عدم آن شرط نباشد تا نظر بلفظ و عات و ثنات و جان من و خوان من واسطه تحقق و  
 حصر در اینین باطل نشود و این رو است بر قول ثانی و در تجزیه فقدان همه حروف باقی  
 از ماقبل و مابعد معتبر بود و از مابعد وصل بود یا غیر آن از آنکه با وجود حروف قافیه  
 مجزئ گفتن روی مناسب نباشد و این رو است بر هر دو قول و گوئی که وجه تسمیه  
 روی مجزئ در مطلق و مقید با وصف و جان مابعد کلا او بعضا بنا بر مذاهب محقق و در  
 با وجدان وصل بر مذاهب جمهور خود بیان کرده اینجا از چه نام مناسب باشد چه گوئیم در اینجا

مع و  
 از حرف فاعل  
 مقید و  
 است و مقید  
 بیان است  
 که بعد از  
 حرف مقید  
 پس چون

جمع این بیانی  
 ازین دو  
 حرف فاعل  
 بود و پس  
 از



شمار اوصافی که باعتبار مابعد الروی تواند بود از خروج برگرفتند بالین همه شترولی  
 که بی چون و چرا مهابت اختیار خویش را بکف اقتدار آنان سپرده اقتضای شانزار اس المال  
 و کاینچه اعتبار خود می انگاشتند ندانم چه جرأت دل بایشان داد که درین وادعه  
 قدمی فراتر زدند **مصرع** ما را ازین گویا ضعیف این گمان نبود

### والقاب قافیة بلام حظه این اوصاف بر قول اول

که مبتنی بر عدم اشتراط است باعتبار وقوع سسی و نه مست چه هر یکی از روی مقید  
 و مطلق چهار گونه باشد یکی آنکه بیج از ماقبل و مابعد با او نباشد و دوم آنکه چیزی از مابعد  
 با او بود و سوم آنچه از ماقبل چیزی داشته باشد چهارم آنچه از هر دو داشته باشد قسم اول  
 موسوم بود بمجر و قسم دوم هم بمجر و موسوم و هم مقید گردد و آنچه بعد از او باشد قسم سوم  
 موصوف شود بما قبل و قسم چهارم هر دو آثار وی مقید پس قسم اول یک است آن  
 مقید بمجر باشد چون در بر و قسم دوم چهار است مقید بمجر و با حرف وصل چون دعوات  
 و ثنات و مادرش و پدرش بسکون را مقید بمجر و با حرف وصل و خروج چون دعایت و ثنات  
 مقید بمجر و با حرف وصل و مغزید چون قلند ان مقید بمجر و با وصل و خروج و مغزید  
 و نائر چون بنه نندی و قسم سوم سه باشد روی مقید بر دف مفرد چون کار و بار و  
 مقید بر دف مرکب چون شناخت و گداخت روشنی مقید با حرف قید چون در و زرد  
 قسم چهارم سه گونه است اول آنکه قبل از ورود مفرد بود و بعد از و چیزی از حروف  
 چهار گانه باشد با همه و این چهار است روی مقید بار دف مفرد و وصل چون کارش  
 و بارش بسکون را از روی مقید بار دف مفرد و وصل و خروج چون نام و در و  
 مقید بار دف مفرد و وصل و مغزید چون کار و بار روی مقید بار دف مفرد



توجیه آنچه مختار ایشان است بوده نه از جانب خودم و عطاء الله حسینی بحجت دفع بلیه عظمی  
 که در بهر سیدن واسطه دارد دست غدر رنگی بمیان آورده حاشیه بر تعریف روی مطلق  
 و بعد از تحریر فقره چند نوشته که اگر کسی خواهد که این چنان سازد که جمیع انواع رد را  
 که در اشعار عجم واقع است تناول باشد می باید گفت که این حرکت که بسبب اتصال رد  
 عارض شده مقبیه نیست چه آن بواسطه امری خارج تحقق پذیرفته پس آن نوع روی  
 داخل روی مقید باشد انتی و همچنین عبارتی که در وجه نسبی مطلق نوشته که چون حرف اول  
 بر روی پیوند غالب است که روی متحرک می شود و از قید وابستگی با قبل خود در تلفظ  
 خلاص می یابد پس گویا از بندرها کرده شده است باین مناسبت او را مطلق نام کردند  
 انتی دال بر آن است که اگر احياناً با حرف وصل متحرک نشود هم در حکم مطلق است چنانچه در علم  
 اکثر است پس روی دعوات و ثنات مطلق باشد و برداشتمند خیر پوشیده نیست که روی  
 ساکن را مطلق و متحرک را مقید گفتن خارج از دایره انصاف و سائر بر جاوه اعتساف است  
 و حق آنست که آنها را در پیروی تازیان و افراط در تقلید ایشان پای بند پارسیان غافل  
 از مال شده در ذکر تعریفات تابع ایشان گردانیده و چون نزد جمهور عرب وصل جزیره  
 مطلق نبویند و چنانکه از عبارت سکاکلی که در شرح قول اول نقل کردیم ظاهر گشته باشد  
 و نیز غلام نقشبند در شرح این بیت قصیده خزرجیه **فخر و هما وار و هما اسسه و الاول**  
**قد یوتی الخرج فی حندی** ۴ نوشته فمذه تسعة النواع لان القافية المطلقة الموصولة مع  
 الخرج اولاً و کل منهما مجردة و مردوفة و موصولة فمذه ست صور و القافية المقيدة مجردة و  
 مردوفة و موصولة انتی ایشان نیز بر همان جاده گام سپردند اما در باب تجرید قدم حسان  
 از شجاعان عرصه تازی پیشتر گذاشته فقدان ماسوای وصل را اعتبار نمودند و آغاز



و وصل و خروج و مزید و نائزده چون کامکاری و دوم آنکه قبلیش ردون مرکب و ما  
 بعدش بدستور و این با احتمال عقلی چهارست اما اعتبار و وقوع سه است چه روی  
 مقید بار دوف مرکب حروف وصل تنها یافته نشود بسبب عدم امکان تلفظ چهارم  
 متوالی در هیچ مقام پس سیاحت بدین تفصیل روی مقید بار دوف مرکب وصل و خروج  
 چون کار و گرو آر و گرو روی مقید بار دوف مرکب وصل و خروج و مزید چون کار و گرو آر و  
 گرم روی مقید بار دوف مرکب وصل و خروج و مزید و نائزده چون کار و گرو آر و گرم و گرو  
 با قبلیش حرف قید و ما بعدش بدستور و آن چهارست مقید با قید و وصل چون  
 جو ر ش و دو و ر ش و سکون را مقید با قید و وصل و خروج چون کرد و مقید با حرف قید  
 و وصل و خروج و مزید چون کرد و در د و مقید با قید و وصل و خروج و مزید و نائزده  
 کرد کاری و در د و می و این جمله نوزده باشد و وجه نقصان یکی بالا یاد کردیم اما روی  
 مطلق پس قسم اول یکست مطلق مجر و چون سیرین و برین و قسم دوم چهارست مطلق  
 مجر و با حرف وصل چون سیرش برش مطلق مجر و با وصل و خروج چون گدیریم و سپهریم  
 مطلق مجر و با وصل و خروج و مزید چون بر و میش و خور و میش مطلق مجر و با وصل و خروج  
 و مزید و نائزده چون برده میش و خورده میش و زرده امیت و یسنده امیت و قسم  
 سوم سه است مطلق بار دوف مفرد چون کارین و یارین و مطلق بار دوف مرکب چون  
 ر و مطلق با حرف قید چون در و من و گردین و قسم چهارم دو نائزده است چهارچنین  
 روی مطلق بار دوف مفرد و وصل چون کارش و شمارش روی مطلق بار دوف مفرد  
 و وصل و خروج چون دایش و آیش روی مطلق بار دوف مفرد و وصل و خروج و مزید  
 چون جامدان و دایش و آیش روی مطلق بار دوف مفرد و وصل و خروج و مزید



و ناره چون جامه انش و چهار بدین تفصیل روی مطلق باردون مرکب وصل چون ساخته  
 و پرداختی روی مطلق باردون مرکب وصل و خروج چون ساخته هم و پرداختیم روی مطلق  
 باردون مرکب وصل و مزید چون ساخته هم پرداختیم روی مطلق باردون مرکب  
 و وصل و خروج و مزید و ناره چون ساخته هم پرداختیم و چهار بدین گونه روی مطلق  
 با حرف قید و وصل خوردش و بردش روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج چون  
 خوردیم و بردیم روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید چون خوردیم و بردیم  
 روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید و ناره چون خوردیم و بردیم  
 و این جمله نسبت باشد پس مجموع مقید و مطلق باعتبار وقوع بر قول اول چنانکه این  
 سی و نه است و بر قول ثانی ای موافق ندیدیم و نسبت از آنکه هر چه باقی  
 وصل و بواقی در مقید حرکت روی بدون وصل در مطلق تخصیص تسمیه تحریر بقیدان سابق  
 و اعتبار اتصاف با بعد افزون گشته بود در اینجا طنبه اسقاط یافت و از جمله القاب  
 مذکوره که حال افزون تفصیل است چار بابت روی مقید باشد باین اسامی مقید مجرد  
 چون در و بر مقید باردون مفرد چون کار و بار مقید باردون مرکب چون ساخت و بخت  
 مقید با حرف قید چون در و زرد و شانزده بابت روی مطلق باین نام مطلق مجرد  
 چون تنم و تنم مطلق با خروج چون بریم و خوریم مطلق با خروج و مزید چون بریم  
 و خوریم مطلق با خروج و مزید و ناره چون بریم و خوریم مطلق باردون مفرد  
 چون شمارم و سپارم مطلق باردون مفرد و خروج چون باریم و زاریم مطلق باردون  
 مفرد و خروج و مزید چون دارم و کارم مطلق باردون مفرد و خروج و مزید و ناره  
 چون کارم و دارم مطلق باردون مرکب چون پرداختیم و انداختیم مطلق



بارد و مرکب خروج چون دشتیم و کاشیتیم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید چون دشتیم  
 و کاشیتیم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید و نازده چون دشتیم شان و کاشیتیم شان مطلق  
 با حرف قید چون دردم و زردم مطلق با حرف قید و خروج چون بردیم و خوردیم مطلق  
 با حرف قید و خروج و مزید چون بردیش و خوردیش مطلق با حرف قید و خروج و مزید و نازده  
 چون بردیش شان و خوردیش شان و بر قول ثالث هم می و نه و اینها بعینه همان لغات  
 که تفصیل آنها بر قول اول انهمین یافت الا آنکه با وجود ما بعد لفظ مجز و آن مذکور نشود پس تعداد  
 آنها درین مقام خالی از تکرار لا طائل نباشد بر دانشمندان بیدار مغز از مطالعه این مقام  
 واضح خواهد گشت که این مرام را من نیز در قالب بیان در آورده ام و دیگران هم آورده اند  
 اما رنگ هر دو از هم جداست و دانستن این معنی را خیلی فکر سلیم و همین تقییم اولاً و طبعی است  
 و مزاجی انصاف پرور ثانیاً می باید و گرنه از کج بخشهای اخوان رفو کار و کاوش دور از  
 کار مردم مردم آزار دل چندان نیست که حرفی بر لب نتوان آورد آری چه در سفته آنکه گفته

در داکه درین سوز و گدازم گس نیست	همراه درین راه درازم کس نیست
در قعر دلم جواب هر از بس است	اما چه کنم محرم رازم کس نیست

عنان گردانی خامه بسوی تعریف قافیه بطریق خلیل بن احمد عروسی حمه العظیم

شرح سخن سنجی خامه مقتضی آنست که با این دراز نفسیهها اگر تعریف قافیه بطور تازبان نیز بطریق  
 بیصرفه در اینها نگرده باشم ناگزیر درین باب شرح کردم و قول خلیل بن احمد را که امام  
 این فن و معتمد علیه و مشار الیه از باب این سیاق است اختیار نمودم و بعد ازین طول  
 کلام میگویم که حد قافیه بر وجهی که مسلک عجمست مبین شد و حد آن ای حد قافیه  
 نزد خلیل بن احمد اینست که قافیه از حرف سائلین آخر بیت تا



حرف ساکنی است مقدم بر وای مقدم بر ساکن آخر بیت با حرکت ماقبلش  
 با حرکت ماقبل ساکن اول موافق روایتی یا با وای یا با حرفی که قبل از ساکن اول است  
 موافق روایت دیگر و حاصل این سخن آنست که قافیه از حرف ساکن آخر بیت تا ساکنی  
 که سابق بر او بود خواه بواسطه چون فاعل خواه بواسطه بعضی از حروف متحرک و آن گاهی  
 یک باشد چون لام فاعل و گاهی و چون عین و لام فاعل و گاهی سه چون عین و لام و  
 تاء مفاعله و گاهی چهار چون فاء و عین و لام و تاء مفاعله و گاهی پنج و گاهی شش  
 پس این هر دو ساکن مع بابینما قافیه بود اما در ماقبل ساکن اول و در روایت است یکی از  
 محقق و دیگر از سکاکی محقق گفته که حرکت ماقبل و نخل قافیه است نه حرف مذکور و سکاکی  
 گفته که حرف مذکور نیز داخل است و صاحب قصیده خزرجیه مولانا و بالفضل اولنا  
 صاحب شان رفیع خداوند علم وسیع حضرت گرامی مولوی رفیع الدین قدس سره الساکین  
 همین روایت را اختیار کرده اند صاحب قصیده گوید و قافیه البیت الاخره بل من  
 المحرك قبل الساکنین الی انتها و مولانا فرموده اند قافیه الشعر من آخره الی ماقبل ساکنین  
 پس بر قول محقق و الف مع بابینما و حرکت صاد و کاف صاحب و کاتب و بر قول سکاکی  
 و اتباع او مجموع حروف آن هر دو کلمه قافیه باشد و عبارت قسط اس جار الله زنجشیری  
 و ال است بر آنکه ماقبل ساکن اول و حرکت اول از اعتبار ساقط است کما قال اذا توا  
 فی اضرب اربع متحرکات و افعه بین الساکنین کفعلتن اذا وقعت ضربا بعد جز آخره نون  
 ساکنه کقولک مستفعلن فعلن فقلت اربع متحرکات متوالیه قد توسطت بین نونین  
 سیم المتکافون الی آخر العبارت و همچنین کلام جناب تقدس آب مولوی عبدالرحمن چای  
 روح الله رحمه الله آنجا که فرموده اند هر قافیه را که در تقطیع آخر او را دو ساکن پیایی شوند



متراوت خوانند و هر قافیه را که آخر و یک حرف ساکن باشد پیش از آن ساکن یک حرف  
متحرک قبل آن نیز ساکن آنرا متواتر خوانند انحراف اما ظاهر آنست که با عموماً شهرت تصریح  
آنرا بکار نبوده باشند و از اینجاست که مولانا محمد بن قیس در کتاب المعجم در غیر متراوت ذکر آن  
اول نیز نکرده آنجا که گفته مسکاوین و آن چهار متحرک ساکن است چنانکه فعلتن که از مستفعلن  
و این فاصله کبری است متراکب سه متحرک و ساکنی است و این فاصله صغری است  
متدارک دو متحرک ساکنی است و این و در مقرون است متواتر و آن متحرکی و ساکنی است  
و این سبب خفیف است متراوت و آن قافیه است که در آخر آن دو ساکن باشد این است  
مختصر عبارتش مؤید این است ایراد مسئله مطابق مانحن فیه چنانکه مثال متراکب مفعول فعل  
و مفاعیل فعل و مثال متدارک مفعولن فعل و مفاعیل فعل و در متواتر فاعلاتن فعل و فعلاتن  
فعل و امثال آن ذکر نموده اگر مثال متحرکات و ساکن اخیر تنها مقصود بودی برای یک متحرک  
و ساکن مثلاً ایراد دفع کفایت میکرد و آوردن فاعلاتن پیش از وضو و رت نداشت پس اگر  
عدم تصریح قبل مذکور باین سبب نباشد باید که این روایت دیگر بود و با آنکه دو روایت  
بیش منقول نیست بهر کیف محقق علام برین تعریف اعتراض کرده و گفته که متناول  
این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلاً درین بیت گفته اند فی جردن  
الاله فجز به موجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت  
و پنجان است چه درین موضع حرف را و حرکت ما قبل او بیش معتبر نیست و همچنین درین بیت  
که گفته اند لا عار بالموت و اذا الموت نزل به موجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار  
حرکت آخرین باشد و درین بیت یالیتنی فیها جنع به مجموع چهار حرف و سه حرکت  
آخرین باشد و نه چنان است چه در هر یک یک حرف و یک حرکت بیش معتبر نیست است



و صاحب شرح فارسی قصیده خزینه گوید که تعریف مذکور بنابر مهارت تمام مجاورت مناسبات  
 سلیقه عربت و او تفرس الهام چنین اعلام یافت و اعتراض محقق بحر عقل لازم می آید  
 بی شائبه تفرس مجاورت عربانتهی و من میگویم که نسبت عدم تفرس محقق علامه عجیب بنام  
 غریب سیماست و اعتراضش بجهی که نموده در سبب آماجواب آن بدین وجه می تواند داد  
 که هر یکی را نظری است جداگانه و اصطلاحی است علنی به و چون مقرر و معهود که قافیه  
 آخر ابیات است بعضی در الفاظ بیت نظر گماشته تمام کلام آخر بیت را قافیه گفتند و بعضی نظر  
 بر آنکه بنای بیت بر حرف روی است تنها روی را قافیه نام گذاشتند و بعضی بجهت آنکه  
 مماثلت و تشابه نام در قافیه ضروری است حروف واجب التکرار را قافیه شمرند چنانکه  
 تفصیل این مراتب سابق بکار رفت خلیل بسبب توغل در عروض و انماک تقطیع و  
 توزین اشعار آخر ابیات عبارت داشته از آخرین جزو وزن که رکبی از ارکان فاعل  
 از افاعیل هشتگانه بود و خواست که قافیه را حدی معین نماید از اینجا که آخر بیت مسمی است  
 بضرب ضرب یک رکن متقل باشد سالم یا منزهت نظر در احوال ضروب گماشت چنان  
 در کیفیت حروف آن اختلاف دریافت محتاج شد باینکه مماثلتی در میان نشان  
 تفحص نماید بار دیگر نظر کرد اکثری را در امری موافق دید و در امری دیگر مخالف موافق درینکه  
 آخر آن اجزاد و ساکن بود و مخالف درینکه بعضی از آن اجزای متحرکی در میان آن هر دو  
 ساکن نداشتند مانند قاع و فاعلان و متفعلان و فاعلیان و بعضی از آن یکی تا سه حرف  
 متحرک در میان داشتند چون فعلن بسکون عین و فاعلن و مفاعلتن پس اگر نظر  
 بمماثلت و موافقت مذکور مقرر نمود که حد قافیه از ساکن اخیر تا ساکن اول است و چون  
 قبل ساکن اول سبب تکلم باین ساکن بود بر وایتی آن حرف و بر وایتی حرکتش را قبل



قافیه نمود چون آن معنی مقرر شد بعضی دیگر را که متحرکات و ساکن اخیر پیش برداشتند برکن  
 سابق مشترک گردانید تا حد قافیه را در همه جای یک حکم باشد چون مفاعیلن فع و فعلن  
 فعل و فعلا تن فعلن و مستفعلن فعلتن درین صورت واسطه چهار حرف متحرک نیز هم پیدا  
 و ثانیاً نظر بخالفات حروف مذکور در قافیه را به پنج قسم تقسیم گردانیده هر قسم با سبی ممتاز  
 نمود یعنی هر چه بی واسطه متحرکی بود در میان دو ساکن سبی نمود با سبب مترادف چه  
 مترادف در لغت بیابانی شدن است و درین مقام دو ساکن بیابانی شدند و هر چه بی  
 ای یک متحرک در میان دو ساکن بود سبی کرد با سبب متواتر چه تواتر در لغت بیابانی شدن  
 بود و چه که اندک فتوری در میان باشد و اندک تواتر شتری را گویند که یک آنور زمین  
 از مدورمانی بایستد آنکه زانوی دیگر بر زمین آید و درین قافیه نیز بسبب توسط متحرک  
 فتوری و ترتیب سواکن واقع شد و هر چه با دو حرف متحرک در میان دو ساکن بود  
 نامی ساخت با سبب متدارک چه تدارک در یافتن است و در اینجا دو متحرک یکدیگر را  
 دریافته اند کما قیل و شاید چنین گفته شود که تدارک در یافتن چیزی رفته است کما فی منتخب و این  
 قافیه متحرکاتی را که در حال مترادف رفته بودند دریافته است و این وجه هر چند مشترک است  
 در سایر اقسام چهار گانه اما بجهت تفرقه بواقی را اسامی دیگر داده آمد و هر چه با سه حرف  
 متحرک بود در میان دو ساکن موسوم گردانید با سبب مترالکب چه تراکب در لغت بهم  
 نشستن است و درین مقام متحرکی چند پهلوی دیگر واقع شده گویی بر هم نشسته اند  
 و شمس قیس نوشته بجا آنکه سه متحرک متوالی در شعر سبکتر از چهار متحرک متوالی است آنرا  
 مترالکب خوانند چه تراکب و تراجم کمتر از تکاوس است و هر چه با چهار حرف متحرک  
 نامور فرمود با سبب متکاوس چه تکاوس یعنی انبوهی و فراوانی است گویند نهبت



مشکاوس یعنی گیاه در هم رسته و بهم بیرون شده و انبوهی و تراجم حروف درین قافیه  
 ظاهرست و از آنچه در وجه حد قافیه و انقسام آن باقسام پنجگانه یاد کردیم ظاهر شد و آنکه  
 جناسی مولوی جامی و دیگر اکابر تقسیم آن باعتبار تقطیع قرار داده اند و این نیز ظاهر شد  
 که بحث از آن من حیث العروض است نه من حیث القافیه و الا حروف قافیه در نه  
 یا کم از آن باطل گردد و حروف دیگر هر سده چه در اذالموت نزل و او و تا و نون و زای  
 معجمه سوای حروف مذکوره اند و کسی نام آنها نبرده و نیز انحصار تنوع قافیه بمردف  
 و موسس و امثال آن باطل شود و سخت بیوجه است که بعضی را نام باشد و بعضی را نباشد  
 و کذاک حرکات یا بعضی را در احکام مدخلی باشد و بعضی را نباشد و مویا اینست آنچه جارالد  
 ز مختصری در فسطاس اقسام پنجگانه را اسامی ضروب قرار داده و بحث از ضرب و عروض  
 چون دیگر اجزای شعر کار عروضیان است نه از باب این صناعت و چون چنین باشد  
 تعریف قافیه نه با بطور خلیل و ذکر حروف قافیه بعد از آن و بیان حصص آنها در رد  
 و رد و امثال آن چنانکه سکاکی و دیگر مستبحان او کرده اند نامناسب باشد چه این معنی  
 خلط است در بحث عروض و قافیه بهر کیف قسمت مذکوره بطریق منع خلط است یعنی بسیج  
 قافیه ازین اقسام پنجگانه خالی نتواند بود نه اینکه قافیه یک قصیده و غزل بیک قسم بود  
 و قسمی دیگر یا آن جمع نشود چه اگر شعر مثلاً بر بحر بسیط مجز و یا بحر باشد و رکن آخر درین مخبون  
 یعنی فعلتن و در دو م مطوی یعنی مفتعلن و در سوم سالم یا مخبون یعنی مفاعلهن باشد قافیه  
 در یک قصیده هم مشکاوس و هم متر اکب هم متدارک باشد و اگر بر بحر کامل بود و رکن  
 آخر وقتی مخزول یعنی مفتعلن و وقتی سالم یا مضمیع یعنی مستفعلن یا موقوف یعنی مفاعلهن بود  
 قافیه هم متر اکب هم متدارک باشد و سکاکی مواقع مترادف هفده و مواقع متواتر بیست یک







چون دست از دامن اخوان روزگار کوتاه بود با قافیه را نخت  
و می دانم تا عیوب آنرا جمله بشمار نیار دنیا شاید فی مقصود تهذیب  
نه افشای قبایح و زوایل تابناکی کلام بر ناخوش مدار می باشد

برابر باب فطانت مخفی نیست که قافیه را چنانکه محاسن است عیوب نیز است و چون شاعر  
از آن عیوب دست باز کشید حسن قافیه پیدا آمد لهذا بمقتضای اینکه چه خوش بود که  
بر آید بیک کرشمه دو کار بدو ذکر عیوب اکتفا می کنند و از جمله آن عیوب اختلاف  
حرف و وقت باینکه یک قافیه مردف بود چون دارد دیگر غیر مردف خواه مجر چون در  
خواه بحر فیه چون دیر بفتح دال و یا باینکه در هر قافیه مدّه دیگر بود چون دارد و در مدّه  
بسم ال مسمی است باسم سناد و این در لغت اختلاف است گویند خرج القوم منسازین  
ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفتند بر راههای مختلف کما فی کتاب المعجم و معیار جمالی و وجه  
تسمیه باین معنی ظاهر است و غلام نقش بند شراح قصیده خرجه گفته السناد المعاونه منساز  
عاضده و معاونه فکان هذا العیب بعین الشاعر فی ابتداء القافیه و رفع حصه فیها و الشاعر بعینه  
فی وجوده انتهى و حاصل این کلام آنست که گویا این عیب عرابین می آرد که چنین کاربرد  
و آن از کتاب کند و الا دست باین امور بردن دور از کار و ناسزاوار است و عطاء  
گفته که سناد و لغت بمعنی یار کسی بودن آمده و چون دو قافیه در شعر بحسب دین مختلف باشند  
در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس اختلاف  
را که موجب این معنی بود سناد نام کردند انتهى و مراد او آنست که این دو قافیه مخالف هم بود  
و هرگز لیاقت اجتماع نداشتند پس هرگاه شاعر این هر دو را جمع کرد آنها با وصف اختلاف



درین وقت یار یکدیگر شدند گوئی این حالت بمنزله یار بودن دو کس است و صاحب قلم موسی  
 باختلاف ردیفین خاص کرده کما قال سناد بالکسر اختلاف الروفین فی الشعر انتهى و در  
 عروض تازی آورده اند که سناد بهر عیبی که در ماقبل روی حادث شود درین صورت این عیب  
 در قافیه اشعار تازی بر پنجگونه بود اول سناد اشباع مثل عالم یکسر لام و عالم بفتح آن دوم  
 سناد سبب بترک آن در یک جا آوردن آن در جای دیگر چون سالم و مسلم سوم سناد  
 حذو باینکه یکجا بحر کتی دیگر و جائی بحر کت دیگر باشد چون اختلاف کسر و بفتح مثل قیل و قیل بر سبب  
 تسانیکه یابی ماقبل مفتوح را نیز ردیف شمرند یا باینکه یکجا حذو باشد و جائی دیگر نباشد چون  
 مثال مذکور نزد کسانیکه جزیده را ردیف ندانند چهارم سناد ردیف بترک آن یکجا و ایراد  
 آن در جای دیگر مثلاً پنجم سناد توجیه یعنی اختلاف آن چون از تناع یکسر دال ممله و دوع  
 بفتح آن و رع بضم رای ممله و در نهایت الرغب شرح ع و ضا بن حاجت که خفش گفته  
 اختلاف آن مطلقاً غیبت و لهذا این حرکت را توجیه نام کرده اند چه شاعر را اختیار است  
 که او را بهر جهت که خواهد برگرداند و همین است مختار این قطاع و این حاجب و خلیل گفته جمع  
 ضم مع کسره جائز است نه فتحه یکی ازین هر دو و کمر آع گفته جمع ضمیه بفتح جائز است نه کسر  
 باینکه ازین هر دو نیست مفاد عبارت آن و سکاکی در مفتاح آنجا که عیوب را بر شمرده  
 گفته و عیب اختلاف التوجیه مثل حرم بضم الراء مع حرم او حرم بغیر ضمها عند التقب و  
 من الی صاحب من لا یعدده عیب الکثرة و روده فی الشعر و الاقرب عدده عیباً این روش  
 بر قول خفش صریحاً و بر دو قول باقی ضمناً لیکن محقق طوسی در معیار الاشعار قول خلیل  
 وجه وجه آورده چنانکه گفته بعضی اختلاف توجیه را بضم و کسر و ادا دارند قیاس این اختلاف  
 ردیف بود و یا انتهى یعنی هرگاه اختلاف این حرف عیب نباشد اختلاف حرکات



که مناسب این حروف بود چه مضائقه داشته باشد اما چاشته خوانان موافق کلام فار  
عطای تازیان را ببقای ایشان بخشیده دست از تناول این لقمه گلوگیر قطعاً باز نشیند  
از چه سبب عدم تجویز اختلاف ردف و جی که در قول خلیل مذکور شد نیز نماز فکیف  
صور دیگر به کیفیت سناد در تازی بوجوه متحقق شود اما چون در فارسی اشباع و تائیس  
معتبر نیست و اختلاف حذو و توجیه اقوانام دارد کما سبخی پس سناد در اینجا همین اختلاف  
ردف باشد و از انتخاب لغات معلوم میشود که این عیب را در فارسی سند بر وزن هند  
گویند و تبدیل حرکت توجیه چون فتحه عالم و ضمه او بغیر اینها چون کسره عالم و فتحه او  
و همچنین تبدیل حذوی که در قافیه مقید بود و جذوی دیگر خواه در مقصد بقید باشد  
چون فتحه جست بضمه جست و خواه در مقید بر ردف چون تبدیل فتحه کار بضمه ویر یا کای از ردف  
بود و دیگر از قید چون تبدیل ضمه نور بفتحه و اما این قدر است که در صورت اول تنهات  
و در دو صورت باقی با سناد و تخصیص قافیه مقید از هر آنست که این اختلافات در روی  
مطلق جائز است چه اطلاق روی عیب از این پوشانده چنانکه

از دو دو دلم راه نفس بسته شود	گر سوز دلم یک نفس بسته شود
تا هر چه نقش گشت آتش بسته شود	در دیده از آن آب همی گردانم

و اینکه در دو صورت باقی خالی از گران نباشد چنانکه هر وزیر و مفتی و شاعر که او طبعی بود  
چون نظام الملک غالی و فردوسی بوده از جهت سناد است نه این عیب پس آوردن محمد  
بن قیس بن شعرادر مثال اقوای جای خود نباشد و وجه عدم تقبید توجیه بر روی  
مقید چنانکه در خارج است اختصاص او است بدان پس قید مستدرک باشد بهر کیفیت  
این اختلاف موافق فارسیان و نیز اختلاف ضمه روی یکسره چون منتر



و منزه لو موافق اصطلاح تازیان و نظایر امراد مخفی طوسی در معیار الاشعار و مرآت معنی فیلس  
در کتاب المعجم در ذکر مذہب تازیان از اینکه اختلاف مجرای اقوال گفته اند علی الاطلاق نباشد  
و ترک تصریح با اعتماد شهرت و شاید که باشد بر مذہب یونانی و یونانی ابن عمر و ابن العلام و لهذا  
اصراف را مذکور کرده اند سیمی است با سیم اقوال و بالمد و این در لغت تاب باز دادن کلمات  
چه جمل مقوی رسانی است که تاب و سست شده باشد و این اختلاف را به سستی تالیف  
تشبیه کرده اند چه هرگاه تاب آن سست شود و یواری در رسن نماند و غلام نقش بند و در  
شرح قصیده خرمی گوید و الاقوال من اقوالی الجمل جعل بعضه غلط من بعضی انتهى و این  
گوید که چون روی مانع از رو است یعنی رسانی که بارش نزدیکان بندند کما پیش نسبت  
اختلاف حرکات آن بدین اسم مناسب ترست از تشبیه اختلاف توجیه و عند و بدان و  
خطا را گفته که اقوال تمام شدن ز ادست و چون این عیب غالباً بسبب آن باشد که ز اد  
شاعره که قافیه صحیح است تمام شده باشد این عیب را اقوال نام کردند انتهى و این تشبیه است  
اصطلاح فارسیان و تازیان هر دو است و اختلاف فتحه آن ای فتحه روی  
با ضمه و کسره در منزه لایا منزه و منزه سیمی است با سیم اصراف بصاد و مملو مانع  
از صرف یعنی خالص همزه برای سلب آنچه این عیب از باب خالص حرکت رو و فتحه نیست  
یا از صرف یعنی حد ثبات الیه هر همزه برای صیرور است مثل اعد البعیر یا از قبیل احد  
الزیر پیش شاعران عیب صاحب دشه یا صاحب خل در قافیه میشود و بعضی اسم این عیب  
مملو آورده اند یعنی تنبیر و وجه تشبیه برین تشبیه بر نظایر است و نور الدین احمد فیه خطا  
فتحه با ضمه کسره بکار نبوده بل اختلاف حرکت روی را مطلق دهنده چون مثالش  
بطوری آورده که حرف وصل یکجا شین مصدر و یکجا ضمیر غایت و بنا بر شهور با قبل ضمیر







اعتراض عطاء الحسینی که شمس قدس تعریف ردیف کرده بود باندک تغیر آورده و مؤلف  
گوید که عیب قافیه عبارت است از مفارقة صفت محموده از قافیه و مفارقة را چنانکه گاهی  
اطلاق کنند بر زوال صفتی مع بقای ذات همچنین گاهی اطلاق کنند بر زوال صفتی مع زوال  
ذات پس عیب مذکور از قبیل اطلاق ثانی باشد و با غیر آن ای و تبدیل روی با غیر  
بعید الخرج که قریب الخرج باشد مثل با و میم و همچنین تا و طا و سین و صاد و کاف تازی و عجمی و  
همچنین بای عربی و فارسی چون شک و سگ و نپ و لب و جا و نا چون صباح و سباه  
و دال و طا چون اعتماد و احتیاط مسمی است باسم الکفا و این در لغت رواج مقصود گردانید  
و در تغیر روی گوئی شاعر از مقصود خود در دیگر و اندک عبارتست از حروف معین متحقق طوسی و عبارت  
در اکفا اختلاف حروف روی بی اعتبار قریب مخرج و در اجازت اختلاف آن بشرط قریب مخرج  
نوشته و گفته که این یعنی اجازت نوعی است از اکفا و ظاهر امر ادا و از قول بی اعتبار قریب  
آنست که اگر قریب مخرج باشد و اگر نباشد آن اکفاست و اگر همین قریب مخرج بود اجازت  
پس اکفا عام بود و اجازت خاص یعنی اکفا بر هر اجازت صادق باشد و اجازت  
بر بعضی آن و لهذا گفته که نوعی است از اکفا و این مخالف قول اکابرست قال السکاکی  
فی المفتاح اختلاف الرویین مثل کرب بالباء مع الکریم بالمیم او کرخ بالخار و سمی هذا عیب  
فی متقارب بی المخرج کالباء و المیم کالفاء و فی متباعدیه کالخار و الباء اجازة بالزار و الباء  
و هو عیب انتی اما اینقدر هست که صاحب قاموس نیز همچنان گفته است حیث قال الهمامی  
فی الشعر مخالفة حركات الحروف الذی بی حروف الروی او کون القافیه طاء آخری و الا و  
انتی اما قول اول صاحب قاموس نیز مخالف دیگران است و در اکفا نیز از قول او  
نیم یافته میشود چنانکه گوید اکفاء مال و مال و قلب و مخالف بین اعراب لغو فی ادخا



بین بجایها و اقوی او افند فی آخر البیت ای فساد کان و جامع این هر دو عیب یعنی  
 اقوا و افست این شعر نظامی **چو بر دریا ز نیتخ پلا لک** به بامی گا و گوید کف جاکش  
 چه لام پلا لک که بدل از رای مملکت مفتوح است و لام حالک مضموم و این اختلاف اقوا  
 و کاف اول فارسی و دوم تازیست و این اختلاف افست صاحب مجمع المصنوع بطریق  
 حکایت می آرد که شخصی از شیخ التماس نمود که با وجودیکه کاف عربی بحقی قافیه شده لام حالک  
 که باعث بار قاعده نحو مضموم باید کرد جهت قافیه پلا لک مفتوح می باید خواند شیخ بطریق مطالبه  
 جواب فرمودند که مقوله گاو دست و گاو نخور انداند و العده علی الراوی انتهى و عادة قافیه  
 تمام یا آنچه بشکلف آرد کرده باشند لفظاً و معنأ در کمتر از هفت بیت جزر و مطلع که عبارت  
 از عادة قافیه مصرع اول مطلع در زبانی از ابیات دیگر نخواهد در کمتر از هفت بیت بود خواه  
 زیاده مسمی بهم ایطاب باشد چه ایطاد لغت پایمال کردن کسی است و چون قافیه را مکرر  
 آرند گوئی آنرا پایمال و پی سپر گردانیده باشند و بعضی گویند که ایطاق قدم بر جای قدم دیگر  
 نهادنست در راه و مواطات بمعنی موافقت آید در کاری و سخن و در ایراد قافیه مقدم بر جای  
 قافیه دیگر یا تحاد و لفظ و معنی مواطات است بهر کیفیت تمام بحیث آن افزوده و یکم که داخل  
 ماند در ایطاد عادة جمیع حروف و حرکات قافیه در ضمن کلمات و الفاظی که محتاج ترکیب  
 نباشند چون کار و باغ و شاد و امثال آن یا در ضمن آنچه جزو ترکیب بود اما جزو دیگرش را  
 در قافیه و خلی نباشد برابر است که تمام مرکب بعینه تکرار یابد یا جزو مذکور مثل خوشتر و بهتر و بیشتر  
 و جزو مندر یا در ضمن مرکبی که بعضی از جزو اولش با جزو دوم قافیه بود و تمام مرکب بعینه تکرار  
 گردد چون دانا و باران و گفتار چه تمام قافیه در دانا الف با حرکت ماقبل است و در باران  
 دو حرف با حرکت ماقبل و قید آنچه بشکلف الخ از برای آنست که داخل ماند عادة

له و در تمام  
 مرکب یا بعضی از جزو  
 جالفت و خوشتر باشد  
 مثلاً دانا و باران  
 کسب یا باران خوشتر  
 بود و چهار و هفت  
 و این تکرار است  
 و آن تکرار لفظ  
 نباشد مثلاً



قافیه سوم هرگاه با مرکب بگرم جمع کنند چون دانا با دینا و باران باد وستان و گفتار با کردار  
 و امثال آن چه در اینجا همین اعاده الف یا الف و نون یا الف و ر است و بسبب اعاده حرف  
 ماقبل و قید لفظاً و معنای برای اخراج تکرار کلمه که هر جا بمعنی دیگر بود و تحقق گوید که اگر لفظ  
 مشترک مانند عین بمعنی مختلف ابطان بود و تحلیل تکرار لفظ معتبر داشته نه تکرار معنی برین تقدیر  
 اعاده الفاظ مشترکه بمعانی مختلفه و تکرار کلمه بار اعاده لفظ داخل در ابطان میگردد و حال  
 آنکه این قافیه نزد جمهور صحیح است اما اگر دو کلمه که یکی اسم و دوم فعل باشد و بصورت یک  
 گردد چون ذهب ماضی و در حالت وقف و ذوب بمعنی زرد و پیچ یکی ابطان بود و نیز تحلیل از  
 فقدان اتحاد لفظ و نزد جمهور از فقدان هر دو و از اینجا معلوم شد که شکار افکنی که بمعنی  
 شکار افکنین و شکار بیفکنی و شکار افکن هستی است اگر بمعنی مختلف مکرر شود ابطان ندارد  
 باحد الوحدین و همچنین تکرار الف دانا و دلا چه در یکی برای فاعلیت است و در دوم  
 برای ندا و لهذا نورالدین بن احمد گفته که داخل ابطان نیست زربا و جانا و باریکا که بجا  
 الف جمع است و یکجا الف زاید و یکجا الف نسبت تحقق گفته که اگر لفظ در اصل یکی بود  
 و تبصریف یا وجه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظی یا معنی کند  
 مثلاً رجل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضرب و لم تضرب یکی مخاطبه مؤنث و دیگر غایب  
 او و غلام و غلامی یکی بیامی اطلاق و دیگر بیای اضافه بانفس خود ابطان بود اما  
 برجل و لرجل و تضرب و یضرب و امثال آن ابطان بود انتقی و قریب باین است آنچه  
 سکاکی گفته و من العیوب ابطان و هو اعاده الکلمه التي فیها الروی اعاده بلفظها و معنای  
 فی القصیده نحو رجل و رجل و انه ابطان بالاتفاق دون رجل و الرجل ففی الاصحاح  
 من لا یعده ابطان لقوة اتصال حرف التعریف بما یدخل فیه و نزول المعروف لذلک



متحرکه المغایر للمکرر انتهى اما این قدر است که ازین عبارت مخالفت بعضی در معروف و مکرر  
 نیز مفهوم میشود و نیز قوله لقوة اتصال حرف التعریف الخ دال است بر اینکه تضرب و یضرب  
 ایطان باشد چه اتصال تا و یاد رین دو کلمه کمتر از اتصال حرف تعریف نیست و ازینجا  
 دریافت می شود که اگر کن امر مکن نمی راجع کنند صحیح باشد و همچنین غلامی معنی غلام بود  
 هستی بخلاف کرد و نکرد لیکن امر و نهی را متاخرین بسیار کم جمع کرده اند اما غلامی پس  
 اصح نیست که عاده آن وقتی که با مثال حامی بجای حطی فراهم آمده باشد معنی دیگر درست  
 اما اگر بنامی غول یا قصیده برسم باشد و یا وصل بود بهر معنی که بود البته ایطاست باقی ماند  
 سخن درینکه عاده های امثال شناه و قباه هرگاه با نامی اصلی مثل کلاه و قباه و شاه جمع کنند  
 ایطابا باشد یا نباشد چه حرف هیچ معنی ندارد پس عاده لفظ بود فقط نه عاده معنی و معتبر عاده  
 هر دو است گوئیم ایطابا باشد چه در عاده هر دو شرط معتبر است امی اگر آنرا معنی بود و مراد  
 نیز باشد پس اگر معنی نبود یا مراد نباشد عاده لفظ نیز در اعتبار ایطاکافی تواند شد و قید کمتر از  
 هفت بیت از بهر آنست که غالب اوقات غزل از هفت بیت کمتر نباشد و در یک خیال اجتماع  
 این دو قافیه مکرر و نمایا چون بعد از هفت بیت باشد گوید از غزل دیگر است و استثنا از رد  
 مطلع از بهر آنست که شعر از ارتکاب آنرا ممنوع نداشته اند چه قافیه مصرع اول حقیقت  
 قافیه نیست چنانکه در تعریف قافیه گذشت و معتبر در ایطانکر از قافیه حقیقی است و جواز آن تر  
 گسانیکه آنرا قافیه حقیقی شمرده اند شاید از برای آن بود که درین گونه الفاظ هما مکن باید که  
 دوری باشد و لهذا عطاء الله گفته بهتر آنست که بی باعث نکشد اما این وجه کافی نتواند بود  
 چه اگر قافیه مصرع دوم را در بیت چهارم یا پنجم و امثال آن که از مطلع دور تر باشد عا  
 نمایند آن نیز همین حال دارد پس وجه اول بود و این اول دلائل است بر آنکه قافیه حقیقی او



آخر ایات است و پس صاحب مجمع الصنائع این را در صنایع بدیعی مذکور کرده و بعد از تحریر  
 این مراتب گویم که عروضیان عرب در تعریف ابطا همین اعاده کلمه روی یا قافیه گفته اند  
 اما فارسیان نظیر بر صورت مختلفه الفاظ قافیه ابطا را در قسم کردند یکی خفی ای انچه تکرار قافیه و  
 ظاهر نباشد بسبب آنکه زیادت او بظاهر محسوس نشود چون آب در گلاب تیزاب بالک  
 در دانا و مینا و مصلی ای انچه تکرار او ظاهر بود بسبب آنکه تمام کلمه مکرر گردد یا انچه مکرر شود  
 جزو الفاظ مشهور ترکیب بود چون بر آب و بی آب و دانشمند و خردمند و تجانه و شرخانه  
 و باشد که یک قافیه در زمانی مشتمل بر ابطای خفی شمرده آید و در زمانی دیگر مشتمل بر ابطای جلی  
 بسبب آنکه اول آن ترکیب مشهور نبوده و باز شهرت گرفته و لهذا امتاخران تکرار مصداق  
 عربی مثل محبت و شفقت و جمع مؤنث سالم چون سلمات و مومنات را منع کرده اند و مخفی نماند که  
 گاه بود که سناد و اکفا و اجازت را با ابطا اشتباه افتد چه در دانا و مینا مثلاً اگر نون را روی  
 دارند و الف را وصل بسبب اختلاف ردف سناد باشد و اگر الف را روی گردانند ابطا بود  
 و همچنین در عبارت در شبی و در بیتی اکفا و ابطا و در خوشتر و بهتر اجازت و ابطا  
 اما تعیین احد الامرین چنان است که اگر در سر او جا و پا و انا آرنده یقین گویم که الف است  
 پس در آوردن مینا ابطا باشد و اگر در جانا و بندشانا و مکانا و انا ایراد کنند همیشه دانیم که این  
 الف وصل است و چون مینا آرنده سناد بود و همچنین اگر طلبی و غمهی و نیم شبی گویند بسبب آنکه  
 بنای روی بر بای موحد است آوردن در بیتی اکفاست و اگر در اثنای جلی و خفی نیم شبی  
 و باز در بیتی گویند ابطا باشد و اگر در اثنای خوشتر و فرامشته و جهان کشن تر بهتر آرنده  
 اجازت بود چه یقین فهمیده ایم که روی شین معجزه است و اگر با سر و بر و در خوشتر ایراد کرده  
 بهتر روی جمع کنند ابطا باشد این است فایده جلیله درین بحث و قافیه تل با این



مشارالیه خواه ایطای حلی باشد که قریباً و خواه مطلق ایطا مسمیست بهم شایگان و  
 شایگان چیزیست که بسیار باشد چون گنج شایگان گنجی که مال بسیار در و بود چنانکه  
 رشیدی گوید ۵ ابیات بر صنایع و شیشه است ۶ بی شایگان و یکس به از گنج شایگان ۷ و کرا  
 قوافی را کثرت اعتبار کرده اند و محمد بن قیس گفته که شایگان کاریست که حکم پادشاه میرود  
 و منت کنند چنانکه شهدی گفته ۸ مفرمای در ویش را شایگان ۹ انتی پس این نوع  
 قافیه کار بکار ماند و درین که میکنند و بد میکنند بهر کیف اول مذیب تحقیق است و مصرح است  
 در کلام سابقین عطاء الله حسینی گوید شایگان پیش محققان عبارتست از آن قافیه که  
 مشتمل بر ایطای حلی باشد انتی و دوم مذیب بعضیست و مترشح است از آنکه ششمی اصفهان  
 شایگان را نیز بطور ایطا تقسیم کرده بخی و حلی و هر یکی را مثالی ایراد نموده مثال خفی الف و نون  
 قاعیت چون خندان و گریان و یاونون نسبت چون آهنین و پشمین و مثال حلی الف و  
 نون جمع چون خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اقوال دیگر بسیار از اکابر منقولست  
 محمد بن قیس گفته هر قافیه که روی او حلی نباشد آنرا شایگان گویند چون در سر او قفا  
 آوردن و انا خواه که بشود و خواه نشود چون شایگان افحش عیوبت باید که این قافیه را  
 یکبار هم نیارند اما یکبار آوردن آن جایز داشته اند انتی و در بعضی از رسائل برین قول  
 نوشته اند که این با احتیاط نزد بکتر است انتی و برین تقدیر فرق باشد در ایطا و شایگان چه  
 در ایطا تکرار معتبرست و درین فی پس شایگان اعم مطلق باشد و ایطا انحصار مطلق و از آنچه  
 محمد بن قیس در کتاب المعجم در بحث نون گفته معلوم میشود که حرف زائد انگاه شایگان است  
 که در قوافی مقید افتد نه در قوافی موصول چنانکه ۱۰ مرغ خال چنان بادم کوزلف تو چنان  
 در آتش از آبی کاند ام تر ماند ۱۱ و همچنین برساند و بر ماند و بخنداند و گویاند چنانکه جمع



## شده در اشعار انوری

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند  
همیشه تا که بتاثر چرخ و گریه ابر

نه در فراق تو عمرم ز خویش تن بماند  
دمان غنچه گل را صبا بخنداند

و وجه آن بطوری که نوشته در بحث روی نقل کرده ایم نورالدین بن احمد گفته بعضی  
قوافی شایگان یعنی آنکه روی او حرف مشهور ترکیب باشد چنان است که ایطانیست مثل  
و جانا و باریکایکجا الف جمع و یکجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم شد که جائز است  
انتهی و این قول دلالت دارد بر اینکه شایگان قافیه است که روی او مشهور ترکیب ذکر  
باشد بیک معنی یا بمعانی مختلفه پس هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه مشهور ترکیب مکرر  
بمعانی مختلفه چنانکه گذشت تنها شایگان است و غیر مشهور ترکیب مکرر بیک معنی چون دانا  
و دینا تنها ایطانیست و مشهور ترکیب بیک معنی چون یاران و دوستان و دانشمند و  
خردمند هم شایگان است و هم ایطا و آل این هر دو تقریر آنست که شایگان قافیه است  
مستعمل بر روی زائد بهروجی که باشد غایتش در قول ثانی غیر مشهور ترکیب را اعتبار  
نکرده بسبب عدم احساس زیادت و ترکیب در اول کرده قطعه نفس زیادت او و محمد بن قیس  
بعد از تقریر مذکور می نویسد که عامه شعر شایگان آن قافیه را گویند که الف و نون جمع  
در آن مستعمل شده مانند یاران و دوستان انتهی برین تقدیر اختصاص بحرف جمع داده  
و نام فردی از افراد ایطای حلی است و در معیار الاشعار نوشته که هرگاه از قافیه مرکب  
آب جزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی باید آن قافیه را شایگان گویند انتهی  
و این شامل است الف و نون جمع و فاعلیت و بای تنکیه و مصدری و نسبت و الف فاعل  
و و ال مضارع و امثال آنرا نه ما و گرو و تر و کار و امثال آن که بی ترکیب نیایند و کلمات



مستقل چون داغ و شاخ و نظائر آن را چرا که الفاظ مذکور و با افراد قافیه اند نه قافیه مرکب  
 مثل خنـ ان و دانا پس تکرار اینها ایتلا بود نه اینکه قافیه مذکور شایگان باشد و شاید که از  
 قافیه مرکب لفظ مرکب مراد باشد درین صورت ما و گرو امثال آن داخل باشد اما داغ  
 و امثال آن نتواند بود و لئلا یکنی و صاحب مجمع الصنائع گوید که مطلع که مشتمل بر ایتلای حلی باشد  
 از شایگان گویند و انتهی و از اینجا مفهوم میشود که آن مخصوص بمطلع است و پس و این امر بجا  
 غریب است چه بر مذہب قدما که قافیه و آخر ابیات را گویند در اطلاق ایتلا بر و نیز تامل است چه  
 شایگان و بر مذہب متأخران شایگان خود است اما تخصیص وجهت و قافیه تکریب لفظی  
 بالفظ دیگر برای شایستگی موازات قافیه دیگر چون رست و پید است و بار و م معنی چرم  
 که بر پسین اسپ بندند و افشار دم مضارع از افشار دن و بیم شکر این قول معطوف  
 علیت و قوله و تحلیل معطوف بران ای و تحلیل جزوی از کلمه که جز و دیگرش در ردیف  
 محسوب شود بغرض امتزاج لفظ مذکور بالفظی دیگر تا موازی قافیه دوم گردد چون شاد  
 دارم و بادیدارم تحلیل دی و امتزاج آن بلفظ با سمی است بهم معمول و این را قافیه  
 مصنوعی نیز گویند و وجه تسمیه باین هر دو ظاهر است و قسم اخیر از قافیه معمول ای آنچه تحلیل  
 حاصل شود امتزاج قافیه و ردیف است غالباً ای غالباً بین جنس قافیه  
 است که جز و کلمه ردیف جز و قافیه میگردد و امتزاج حرف ردیف و حرف  
 وصل است گاهی در امثال لفظ کرم و برم تحلیل بهم اصلی و اعتبار آن از حرف  
 وصل هرگاه مدار روی بر حرف را بود و الا معمول ترکیب خواهد بود و ضابطه درین باب است  
 که هر چه مدار قافیه بران نهند آنرا اصل دارند و مقابل او را معمول بهر چه که باشد یعنی  
 هرگاه کرم و برم و زرم مثلاً قافیه موصوله بود کرم را معمول به تحلیل گویند نه بوائی معمول



بترکیب و هرگاه کرم و درم و جرم بالترام حرف را بود بر م را معمول بترکیب خوانند  
نه دیگران را معمول تحلیل فافهم عطار الله گفته متقدمان شعر این را از جمله عیوب شمرده اند  
اما متاخران صنعتی می شمارند و ظاهر اینست انتهی شمس الدین فقیر در بیان هر دو قسم گفته  
که این هر دو قسم از محسنات است اما اگر مکرر و بی فاصله آزند داخل عیوب میگردد و انتهی و  
وجه آن ظاهر آنست که ترکیب و تحلیل خالی از استطراف نیست اما تکرار آن البته آن  
لطف را که در مرتبه اول دست داده بود بسبب بتذال زائل میگردد و ایراد آن  
ای ایراد قافیه بی فائز دیگر غیر از آنکه در عداد قافیه در آید سمی است باسم لغو و  
تسمیه ظاهر است محقق در عیوب قوافی عربی گفته که یا لفظی را قافیه کنند که معنی را بآن اختصاص  
نبود مثلاً اگر قافیه سجود و شهود و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای اولی  
و و و ایراد کنند و ایراد این آسم را بحر رعایت قافیه و بی نبود انتهی و مراد از آن جزو  
واجب تعالی نباشد و وجه عدم اختصاص معنی باین قافیه آنست که این معنی خصوصیت  
باین لفظ ندارد بل عام است بهر اسم که دلالت بر آن ذات مقدس کنند  
و تعلیق آخر بیتی با اول بیتی دیگر باینکه بیت سابق مستقل بذات خود نباشد  
بلکه محتاج بود بسوی ثانی در افاده معنی و این بدو وجه است یکی آنکه لفظ مفردی را در جزو  
گردانند یکی را قافیه دارند و جزو دیگر را در اول بیت ثانی داشته آنمصرع را بانام  
رسانند چنانکه درین رباعی مولانا عابد الرحمن جامی قدس سره لسانی است

و آنم شده مجوس درین نمکده مع

بوس است برسم عید نیم از تو طمع

ای شادی عید چون بکامل اع

دورم بر اهل دل گز آزادی مع

و دوم آنکه لفظ منحل نشود بلکه معنی او آخر بیتی با او اول بیتی دیگر متعلق بود چنانکه درین رباعی میرزا ابوالحسن







از آنکه در اول مصرع اول یا آخر مصرع دوم باشد فافهم فانه دقیق و این هر دو توجه داشت  
 میکند بر آنکه این عیب گو در محل قافیه بود از جهت قافیه نباشد پس گفتن آن از عیوب قافیه  
 باعتبار مجاز بود چنانکه کلمه روی را قافیه گویند مجاز و عد قسم ثانی ازین باب محل نظر است  
 چه معنی اول بثنائی محتاج یک گونه توضیح است و بس و این را هم از تضمین و هم از عیوب  
 فشرده اند شاعر فارسی قصیده خرجه گوید که اگر اول در اصل مستقل باشد در افاده  
 لیکن محتاج باشد بسوی ثانی و آنکه فسر مفصل اول محل باشد آنرا تضمین نمیگویند و از عیوب  
 نمی شمارند انتی پس ابراد این وجه در بعضی از رسائل قوافی وجه نباشد تنويع ای اختلاف  
 غیر معتاد و در عروض هر کج مثل استعمال عروض مخدوفه یعنی فعولن در بحر طویل  
 و عروض مقطوعه یعنی فعلاتن در بحر کامل که معتاد نیست موافق سکاکی در مفتاح یا تنويع مطلقا  
 معتاد بود یا غیر معتاد و در بحر کامل اما تنويع عروض غیر معتاد کما مر و اما معتاد چنانکه نقل شاعران  
 عروض ساله که متقاعا علی بن شد بطرف عروض خدا یعنی فعلن موافق مصنف قصیده خرجه  
 مسمی است با هم اقعا و الاعداد و اریقعد و این عیب شعر را از رواج یا شاعران از شهرت  
 می نشاند و این وقتی عیب قافیه باشد که شعر مصرع باشد و آخر مصرع اولش قافیه و الا درین  
 مصرع و مصاریع اولی اشعار دیگر از عیوب قافیه نخواهد بود و سکاکی در عروض مفتاح قفا  
 را از عیوب قافیه تجویز کرده شعر مصرع باشد یا غیر مصرع از بهر آنکه عروض محل صالح است از  
 برای قافیه اگر شعر مصرع واقع شود کما قال لک ان نظم فی سلاک عیوب القافیه نظر الی  
 ان محل العروض محل صالح للقافیه بواسطه التصریع و این مبنی است بر آنکه او آخر مصراع  
 اول اشعار مصرع قافیه بود و این تغیر و تنويع در هر ضرب ای از هر بحر که باشد  
 مثل خروج شاعر از یک ضرب طویل بسوی دیگر که برای مؤلفین غیر جائز است مسمی است



تحریر بجای ممله من حر و الشی تحریر یا عوجه فهد العیب لغویج الشعر و عیب غلو یعنی  
 تحریک روی مفید و عیب تعدی یعنی تحریک حرف ساکن و وصل بشبه طر اختلال و  
 در فوانی پاری غیر واقع است چه فارسیان قاطبه از استعمال آن دست باز کشیده اند  
 بخلاف عرب که بهر چند از عیوب دانند استعمال نیز کرده اند مثال غلو و قاتم الاعماق  
 خاوی المخترقن به مثبته الاعلام لماع الخققن به چه قاف را که روی ساکن بوده متحرک  
 کرده نویسن زیاد نموده و این موجب شد اختلال وزن را این حرف را حرف غلو قافیه  
 را باعتبار آن غالی خوانند و مثال تعدی به لما رأیت الله هر حاططه و نای وصل ساکن  
 بوده چون بر عادت بعضی از عرب متحرک نموده و او تولد کرده و این و او را حرف تعدی  
 و قافیه را باعتبار آن متعدی گویند و برین تقدیر دو حرف دیگر بر حرف قافیه می افتند  
 اگر گوئی در تعدی و خروج چه فرق باشد گوئیم ایراد خروج واجب بود و ایراد آن از جهت  
 اختلال وزن خطا نیست در معیار الاشعار و برین قیاس باید کرد در غلو و وصل این  
 بود بیان عیوب ملقبه قافیه و بعد ازین شروع است در عیوب غیر ملقبه و ازینهاست  
 ای از جمله عیوب قافیه است یکی تحریف روی از صیغه مستعمل بسوی دیگر تا شاید قافیه  
 گردد چون تبدیل بای خواب بوا و تابگا و قافیه شود چنانکه به گز خری دیوانه شد نک تم گاؤ  
 بر سرش چندان بزن کاید بخوابد و ازین قبیل است سو فال از سو فال بحبت قافیه بحال قال  
 و عطاء الله گوید که اگر به تو اشارتی برین عمل نماید بظرافتی مبدل میشود چنانکه سید عماد الدین  
 کرده در بیت دوم این دو بیت

بروزین معرفتهای پر از ریو	مهر بار امکن ای شیخ کالیو
غلط کردم درین معنی که گفتم	ز نخذان نگار خویش راسیو



چه سبب را بموقعیت قافیه اول سیمو کرده و درین نظر است چه استعمال این الفاظ  
بصور زمره کوره نه از ضرورت قافیه است بل مقصود اهل لسان است پس از این ترتیب  
که محضین عایت قافیه کرده باشند و استعمال اهل لسان بران مساعد نباشد و چه درین  
نمط باشد در نحو خنده و لائق ضحک بود چه جای آنکه زبان خامنه اساتذۀ کرام آن  
آلوده شود اما اینکه گفته که اگر بر تو اشارتی الخ مخصوص بلین عیب نیست بل عیب  
که اشاره بدان رود عیب نماند چنانکه بدرالدین چلبی کرده و سهای شاعر از مدائنه  
اکفاز نوع اقوا به بر دفتر مصداق در دامنم تو پذیری و در پذیری تبدیل زاری نازی بزال  
معجمه کفاست چه روی آن فیسده زاری معجمه مثال بازی و سرفراز غنی نازی است  
و ذکر این دو عیب درین شعر بطریق تمثیل است و مراد آنست که اگر چیزی از عیوب قافیه  
ندانی الخ دیگر اختلاف آن ای اختلاف روی و در ظاهر و خفا باینکه کما ظاهر لفظ  
و جای دیگر مخفی باشد چون قافیه همه را در برابرش را و کلمه را و ازین عالم است و در سبک  
۵ نیک دان در اصل نیکونه بد و اناز نیک نادان به به عطار الدین قطعه را و مثال آنست

شش تنان معنی پید است از بیانم	هر بیت من نظر کن بت در بیان او
وزر دوده قلم مانده چون شمع زنده نام	بنگر که هست بجای زنده میان دود

و گفته پوشیده نیست که تا که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب لفظ و  
قافیه بیت دوم مخفی است و درین نظر است چه لفظ ده در کلام اساتذۀ بهای  
مخفی تیر مستعمل شده بدر چاچی گوید ۵ آفتابی که بجز برای میرش نه بود و گرمی را  
بشب چارده بینی انور و عنی گوید ۵ بسکک بازده عقدی کز ان دو لولو را و علی  
ابو طیر و بتول دریا بار و لهذا حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اول رسائل



از لفظ باوه که بهای مخفی است تجلیش شنائی از جزو ثنائی ده اوده کرده و لطیفه بر آورده  
 کما قال باوه خوار را جو اندوی هم از لفظ باوه توان آنوقت رع یعنی که بخور باوه تنها  
 باوه بد لیکن اینقدر است که بای و در جزو وقت ترکیب بای عدد مخفی نیامده پس لطیفه مذکور  
 مسامحت باشد وی تواند که قافیه معمول بود تجلی دوده در وی و او بودن حرف با پس تمثیل  
 باین شعر روان بود اما جریم باین معنی نتوان کرد چه رواست که التزام و او از قبیل لزوم الایان  
 باشد یا اختلاف مذکور در تقیید و اطلاق حرف روی باین که یکجا مقید و جای دیگر  
 مطلق باشد چون در در او کرده را و شاد را و باوه را و خراب کجا و تا کجا و بار گے  
 و نظارگی قیاضی گوید دل هوو و دیده بارگی بود بهر مو به نظم نظارگی بود چه را  
 بارگی ساکن است بسبب آنکه مخفف بار گیر است و رای نظارگی متحرک چه در اصل نظار است  
 بیای مصدری و بای آن یکاف بدل شده و این عالم است یا دشا و پادشا و چرست  
 گزور است و کز محقق طوسی این هر دو را در مثال اختلاف حرکت آورده نظر بر کیفیت تقطیع  
 و حق نیست که ما گفتیم یا اختلاف در اشباع محری باین که یکجا برین بر وزن فعلین  
 و جای دیگر برین بر وزن فعلن باشد و دیگر اختلاف قافیه بزیادت حرفی در یکجا  
 و نقصان آن در جای دیگر چون کار و سه بدون اشارت بدان اما اگر اشارت بدان  
 نماید عیب مان چنانکه ناز شام که از گردش قضا و قدر بزم چرخ در افتاد و خاور و  
 و پس از چن بیت گفت

بنای قافیه را یک لفظ زیاده کنم	بشرط آنکه نگیرد خورد و اهل نظر
سوال کردم از آن نور دیده ابرار	که ای بذات تو آورده کائنات است ابر
و دیگر اختلاف قیید متباعداً المخرج باشد چون خورد و ذرد و ضرب سلب یا مقارب	



الخروج چون بحر و نهرو حی و نهی اما اول فحش باشد و دیگر تبدیل بعضی از حروف  
 و صنعت لزوم مالا یلزم چون سین حاسد مثلاً در سلک قاصد و راصد  
 خامه پریشان رقم بر آنست که چون از تحریر این سطور فراغ دست داد  
 ذکر حاجب ردیف را ردیف این سخن ساخته من بعد ازین تکاپو بر آساید  
 مخفی نماید که حاجب ردیف بمعنی پرده دار است و در اصطلاح ارباب این فن عبارتست  
 از لفظ مکرر و این شامل است قافیه و ردیف و الفاظی را که بطریق لزوم مالا یلزم مکرر گردد  
 و باشد و آن مکرر در هر جاییک معنی ای غالباً و ازین قید خارج شد قافیه بسبب اشتراط  
 آن باختلاف قطعاً و قید غالباً از آن افزوده شد که احیاناً بمعنی دیگر نیز ممکن است که بیاید  
 یا معنی مراد نبود یا معنی خود نداشته باشد چنانکه در مثال غیر مستقل بیاید و نیز باشد آن لفظ که  
 پیش از یک قافیه ازین قید خارج شد ردیفی که بعد از یک قافیه افتد چنانکه درین رباع  
 مسعود سعد که در حق فرزند سلطان مسعود گفته

سلطان ملک است و در دل سلطان مهر	هر روز کند بروی او سلطان سحر
هرگز نزد برادر و بر سلطان زور	چشم بد خلق از و از سلطان دور
و چون مراد از پیش آنست که متصل با و بود خارج شد الفاظی که بطریق التزام در جای دیگر از آن بیت بود کمالاً بخی یا باشد آن لفظ مکرر در میان دو قافیه ازین قید خارج شد ردیفی که بعد از دو قافیه بود در نظم دو قافیتین چنانکه ظهوری گفته	
از زمزمه پر برگ و نو گشته جهان	درج گهر صوت و صد گشته دیان
بیگانه دل شدند غمها سس کهن	بانغمه نورس آشنا گشته زبان
مستقل باشد آن لفظ مکرر یا در حکم آن ای در حکم مستقل چنانکه	



زده عشق تو آتشم در جان به سوخت جانم بوصل کردن جان و مناسبت در معنی بی  
واصطلاحی آنست که این لفظ چون پیش از قافیه حقیقی است گویا پرده داری است <sup>بر دروازه</sup>  
شعر و شعری را که مشتمل بر حاجب باشد محبوب گویند ردیف در لغت کسی که در پی دیگر  
بر مرکب سوار شود و در اصطلاح شعری عجم لفظی است مگر ربیک معنی نزد جمهور و اعم  
از آنکه یک معنی بود یا بمعانی مختلف یا از یکی معنی مراد بود و از یکی نبود یا معنی نداشته باشد  
نزد یک محققین ایشان و این شامل است باعتبار اختلاف قافیه و باهمه اعتبارات حاجب  
را و بقید مستقل یا در حکم آن ای در حکم مستقل خارج شد قافیه بسبب عدم استقلال  
خویش بقید بعد از قافیه خارج شد حاجبی که پیش از قافیه باشد و ناگزیر است از قید  
دیگر ای بحیثیتی که قافیه دیگر بعد از و نبود تا خارج شود حاجبی که در میان دو قافیه بود  
اما مستقل یک معنی چنانکه بود در جانم بود و ای جانم بود و بمعانی مختلف چنانکه با یکی ضمیر  
مع غیر و یکی بمعنی آب در مثل جان ما و طوفان ما و اما آنچه معنی از و مراد نبود چنانکه گویی  
رسته زهر جانر گس دیده کند و انر گس بعد از ان گویی ردیف غزل مانر گس و اما در حکم  
مستقل که معنی نداشته باشد چون نبود در شنه بود برابر آتش نبود چه لفظ نه که خبر لفظ  
قشنه است هیچ معنی ندارد و همچنین لفظ زار از زار برابر عاشق شیدا زار و شوم هر جازار  
و بعد از تحقیق مابین ردیف گوئیم که مقدار آن معین نبود چه باشد که اکثری از مصراع  
ردیف افتد چنانکه ای دوست که دل زبند برداشته به نیکوست که دل  
زبند برداشته به چنانکه من در غم بجز دل پدیدار تو خوش به تن در غم بجز  
و دل پدیدار تو خوش به چنانکه ای در در میگذارد بی در در میگذاردی به و آنچه محقق گفته که بعد  
وصل هر چه باشد در حکم ردیف است حال آنکه تفصیل در بحث خروج گذشت و مخفی نماند



که آوردن ردیف ابتدای واجب نیست اما چون آورده شود تکرارش واجب است  
و غیر آن ممکن نیست مگر بعد از اشاره بدان و باید که ردیف متمکن بود یعنی شعر آوردن  
و معنی احتیاجی به و باشد و الا ردیفی بود شتمل بر عیب چنانکه انوری گفته است هر آن  
مثال که توفیع نو در آن نبود و نه مانده طی نکند جز برای جناب خاقانی و میختری  
از پی بهار و هر حلقه و هر مصطفی را به چه لفظ را بعد از کلام جز برای و از پی هیچ معنی  
ندید کمافیل اما میگوئیم که لفظ را در مقام بیفایده محض نباشد چه تا کنی معنی جز برای و از  
میکند پس مثال صحیح این شعر شیخ محمد علی خرمین باشد و از ترکیب آن تا زینب و از نو  
مراغبار بلند است از هزار هنوز به چه یک لفظ هنوز به هیچ کار نمیکند و شمس قیس علی بن ابی طالب  
را از جمله عیوبی که در خطاء الدعا عرض کرده که معلوم میشود که ردیف است اما عیب  
و جواب آن بطوری که نورالدین بن احمد ذکر کرده در عیوب قافیه مذکور شد بر تاشاییان  
این کتاب واضح گشته باشد پوشیده مباد که بعضی از متقدمان ردیف را حاجب شعر  
مردف را محجوب گفته اند و دلیل آورده اند که چون حرف د ف را از روی حساب راه نظر  
در قوافی پس از حرف روی می نهند کما مر فی الروف پس ردیف پیش از روی  
باشد و هر چه پیش از و بود با سم حاجب لائق تر باشد از آنکه با سم ردیف و بیان این  
مرام آنست که ردیف هر چند در ظاهر آخر ابیات باشد اما قافیه را از مقاطع اشعار گیرند  
و چون چنین بود ردیف اول از قافیه باشد و قافیه آخر از آن رتبه و بنابرین شعر  
گرفت کرده اند که گفته است

نایافته از آتش گرفت را

بر که شک بر این شعر مردف را

سافی بده آن گلگون قفصا

نزد یک امیر احمد منصور



و گفته اند که این شعر محسوب است نه مردود و جواب آن اینچه شمس قیس گفته است که بنام  
 شعر در بیدتن قافیه است پس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیه افت  
 و کلمه ردیف بعد از اتمام قافیه است پس باسم ردیف اولی باشد استثنای دوم آنست  
 که چون نظر مردم اول در احوال شعر بر امور قافیه واقع شود پس نخست قافیه ملحوظ  
 گردد و ردیف برین تقدیر اولیت ردیف مقصود نباشد بخلاف ردیف که هر چند لفظاً پیش  
 از ردیف باشد اما چون نظر ناظر بر ردیف مقصود شود و لا محاله ردیف متأخر گردد و رتبه  
 و شاید که چنین گویند قافیه در اشعار غیر مردود محل القاطع سخن باشد حقیقت  
 و در مردود حکماً و چون چنین باشد لا محاله ردیف بعد از تمامی سخن بود و از قافیه  
 بهم لفظاً و هم رتبه متأخر باشد و امر واقع آنست که تسمیه کلمه مذکور

بر ردیف بسبب متأخر اوست از قافیه باعث بارز ظاهر و بین

و توجیه باینکه نظر مردم اول بر قافیه افتد و امثال

آن ضرورت ندارد و الله اعلم بالصواب

لی نقابی شاید خاتمه رساله

لمیت قلم از جولان صدف باز و دست تفت

از دهن این سخن بگو تا گشت قبول طلائع

ارباب شوق روزگار

شکسته سینه چنانه

این تلخ و خشک پیش عزیزان چیدم

گوهر بجز و گل بگلستان چیدم

صوبائی آخر از رخ احباب شرم دار

این تحفه نیست لائق نذر سخن و روان



## وافی شرح کافی

رساله عجیب و عجالة غریب که نامی بکافی است متن متین نشیخ لطافت  
آگینی است که مسیحه بوافی است

حمدناظم کائنات که شخص خاتم رسل را روی قافیه وجود گردانیده و به نعت فصیح موجودات که از  
اقرار نبوت ردیف مصرع توحید بهم رسانیده و خارج از حد بیان و بیرون از دایره امکان است این  
پیر سخن بنجان صهبائی بهچندان بعضی اهل انصاف میسرساند که بالتماس خلدان بامعناو  
استبداد اغره صاحب کاسطری چند در بیان قافیه نگاشته و نکات دقیقه و رمز غریبه آن که کافا  
از نظر و قیاس سالکان این طریق محتجب بود و درین گنجینه و دلیلیت گذاشته بکافی در علم قوافی موسوم  
ختم معلوم گرد که دیدن این مختصر از بهر طالبان این صناعت بسست و مطالعه آن از جهت  
اختصار در خوراوقات هر کس تنگی ظرف عبارتش از چشمک نامنصفان مصون و دوازده گشت  
مختصر کج سخنان مامون باو بنایه الملک تقدیر و جوهری و نظم انصیر قافیه پنجه مکرر یاد حکم آن شد  
و جو باد ضمن او آخر مختلفه منظوم با آنچه بمنزله آخر باشد با جزو آخرین یا بمنزله آن رسیده  
و ما قبل آن مدّه معروف یا مجهول ردفت تنها مفرد و با ساکنی اصلی یا زائد و مجموع  
مربک ردفت جمع شبعه یا مینه نزد قدما و ردفت یا و پیش متاخران مطلقا و ساکن غیر ردفت  
قیده و بقولی ردفت اعم است از مدّه و ردی بار امد مضاعف و این در مقاطع مفید و لی توضیح  
باشد و در غیر آن مطلق اگر با بعدش ساکن بود و دوم بحرای اتقی و حرکت اول نیمیه دیگر  
و الا بعد فیکلی حرکت دارد و با ثبات هر دو و و هیچ یک مجری نباشد اما یا خلط  
و و بحث و اعتبار غیر معتبر افراد لازم آید در دو حالت و تضاعف روی بنابر اصل تفصیل  
مذکور نظر بر غیر آن تکلف بلا ضرورت پس با عدم اعتبار تقطیع یا با تعمیم ردفت اتباع جمهور اولی است



و از اعتبار استحسان ذکر احوال از احوال قیام و امام مثلاً مانع نماید و هر چه پس از وصول  
 و آنرا اصله نیز گویند و خروج و خرید که آنرا از اندیشه خوانند و ناکره بود و بترتیب حرکت از قبل  
 رفت و قید چند و از قبل روی ساکن توجهیه و از روی مجری و از وصل مابعد آن  
 نقاد روی حرکت مطلق و غیر آن مفید و هر دو مجر و از قبل و موصوف بود و مابعد  
 و بیشتر احوال را اطلاق و عدم آن و تقیید التصاف مابعد در مطلق و شمار این اوصاف از خروج  
 باشد و تجرید مطلق از همه اصول اما عدم شتر احوال در هر دو فقدان بواقی مطلقاً و مجر و احوال  
 و القاب فیه بلا حمله این اوصاف بر قول اول می و نه است و بر قول ثانی نسبت بر قول ثالث هم می  
 و حد آن نزد خلیل از ساکن آخریت تا ساکنی است مقدم بر و با حرکت مابعدش با و بی واسطه  
 مترادف و بایکی متواتر و باد و متدارک و بایسه مترادف با چهار متساوی و از  
 عیوب اختلاف رفت سنا و تبدیل توجهیه و حد روی که در مفید بود و نیز اختلاف ضمیه  
 بایسه اقوا و اختلاف فتح آن با ضمه کسره اصراف و تبدیل رو یا بعید المخرج اجاز  
 و با غیر آن القاء و عاده قافیه خبر و مطلع ایطاب باشد خفی و بی و قافیه باین عیب شایگان  
 و بترکیب تحلیس معمول و اخیر امتزاج قافیه و ردیف است غالباً و امتزاج ردیف و وصل  
 گاهی در امثال کرم و برسم و ایراد آن بی فائده لغو و تعلیق آخریتی با اول بر سینه دیگر  
 تضمین و تنویع غیر معنادر و عروض هر بحر با مطلقاً در کامل اقعا و در هر ضرب تحریر  
 و غلو و تعدی غیر واقع و ازینهاست تحریف روی و اختلاف آن در ظهور و خفا یا در  
 تقیید و اطلاق یا در اشباع مجری و اختلاف قافیه بزیوت و نقصان و اختلاف قید و تبدیل  
 بعضی از حروف در صنعت لزوم مالا یلزم حاجب مکرر بیک معنی پیش از یک قافیه  
 یا در دو مستقل یا در حکم آن ردیف مکرر مستقل یا در حکم آن بعد از قافیه تمام شد



## رساله گنجینه رموز

بنام آنکه بر علمش هوید هست  
 سیر مینای عدل اروا نیک کرد  
 اگر زنگیست از روی گل اوست  
 به چشم آنکه دایم در حضور است  
 بحرف او که در هر دل نجات  
 نیفتد تا کسی از جمل در چاه  
 چه دور اگر کس و گرنه کس شود دست  
 عجب نبود که هر دل می بجامست  
 همه از باد و آتش قلع بیوسم  
 بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت  
 بشوقش رفت کار دل زدستم  
 تو در دل و ز خودم صد شور در سر  
 نخواهم جز تو و نخواهم رسولت  
 شفیعش کن بر وزی کز غبارم  
 بنزیر سایه اش پروردان روز  
 بدستش ده ز نام نامه بخواست

اگر چه را ز دل مشکل مقامست  
 فلک کس را طرب پیا نیک کرد  
 و گریه نیست از جام گل اوست  
 شهر بهر جا جعد از سنگ طور است  
 گویا کز خاک خیمه زد تر زبانست  
 چراغ از نور دین افروخت در راه  
 نه ساغر در کف دریای هست  
 که ساقی سخت بی پروا خرامست  
 اگر صوفی و گرنه مارند او ایسم  
 بهارش لاله گفت او سادگی داشت  
 خرد گوهر چه خوان من رنستم  
 خداوند مرا از من بر آور  
 که آیین خوانده بر فرش قبولت  
 نشیند گرد بر دامن کارم  
 که گرد و خور بفرقم آتش افروز  
 چو پر دنامه بر سر چپ راست



چنان خواهم چون نام تست غفرا	نه در دستش عنان خلق بسیار
نه مانارفته اندردا و رے گاه	نویدی بشنویم از خلد در راه
پی تسکین جوشش آتش بسم	بیک ره سرودهد در راه تنیم
چو بنیم حمتش نه انسان دوم پیش	بیند از مپای او سیر خویش
بگیر دوست و بر کوثر پوید	دهد صد غوطه و واعتم بشوید
درود از ما بکن نزل جمالش	سیر خاک کن در راه آتش

اما بعد صورت آئینه حیرت عیار دامن حسرت آب از فرق گذشته تری انفعال بر در گیر  
 اندوه و ملال قحشت گزین بخودی پناه سپاس عجز دستگاه بر آئینه ضمیر روشن طبعان و اینها  
 نه از گنجینه علوم رسمی تقدی در دامن نه انداخته و از مشعله ادراک کامل چراغی نه افروخته  
 علی الرغم زبانیان هوای تحصیل صناعت معاد رسد کرد و جویتجوی تکمیل این هنر و خاطر  
 آورد و پیشین زمان که امن استعدا و از نقود جیاد این دستگاه خالی بود و دال از حسرت  
 اشکال این فن پر در سر افتاد که قراضه قراضه از سکه خانه کامل عیاران در دامن فراهم  
 از دو قطره قطره از تراوش چشمه و ریاد دستگاهان در ظرف حوصله نگاها رد که حصول گنج  
 بوضع این گدائی رونماست و جریان سیل بهین قطره دردی چهره کشا از سرمایه عمیق و بیله  
 تحصیل این غنا گشت حلی است منظر زبط از بلاغت و کمال بجوانه فصاحت و سداد و  
 جامه خانه استعداد و فخر خانواد و فضل و کمال شرف و دودمان غرور و جلال و در انظار لطیف  
 ایزدی شرف الدین علی یزدی که در ستان عبارت رصانت معانی بلند می تواند

۲  
 جیاد و جیاد  
 بنفشه و جیاد  
 در دست



و علو مطالب دست آورار باب این صناعت است و تهودا گشت که هر که بعد از آن  
دست جراتی در دامن این هنر زد اگر نقدی در گفت آورد که همان خزینه بود و اگر زب  
در دامن کرد و ریزه از ذخائر همان گنجینه آما اسلوب پسندیده نظم کلام در بیانوش مصطفی  
خوش کلامی مولانا جامی و دقیقه یاب سر اثر حضوری میر حسین نیشاپوری آنهمه از خود  
ربود که صریحاً همان شان از عند لب گلشن حی خوش لجه تر نمود از کمال عقاد می که در  
خاطر صورت بست بر رساله نظم که نتیجه فکر آجناب است شرح شایسته بقلم آورد و همین  
تتبع کلام این حضرت صد و پنجاه بیش با عی معمای نمود و نه اسمای باری غراسمه از  
گنجینه طبیعت ایشار کردم باری اگر سخن بکلام آن والا پایگان پهلونزد از یتیم این است  
شرقی خود حاصل کرده باشد که بلندی دست خیال با وج تصورش نتواند رسید کورس  
سواد کم فطرتان گوهر چه تراشد اما از بهر اینکه غور طبیعت بر خود غلظت از اوج پندار فرو  
گوهری در نظم جلوه دادند که با صفای آتش یتیمه عمان از گرد یتیمی خاک سرفشانده  
و آفتابی بعرض آوردند که دیده بلندگان در حضور فرو غش خیره مانده و آن در فتنه  
بود و مذہب حلکار یها خامنه ملا گو کبی در بیان اعمال معما و یتیمی از سواد و خیال جلوه  
نموده با استخراج سنی و اندی از اسما و تمثیل اکثر اصول اعمال این فن چهره کشا باشد  
این شاہد جاد و فریب گو با سکتہ بر پای صہبائی دست بر آورد و وضع حیرتی در رنگ جاد  
جلوه کرد و توش از سر چون رنگ از چهره پر پند و خرد از دماغ چون رونق از کار دست کشید  
سہ ناکسی از بسکه هر دم در گرد از مہن فرو دہ گوہر این آب ز خود جز نم خجالت نداشت



شمره اقبال غبار ماجرا و باری نبرد جزا و رده این کار و ان جزا پستی همت نداشت و اما  
 چون در از دوستیهای عزیزان هنوز گنجینه فیض میداد از انفس نبرد و خسته و نسبت بخل در  
 انعام عاشق بنده ساخته لقب خیال صهبای از گنج خانه عالم قدس سر بر آورد و ازین  
 عالم تقدی دور دهن اندیشه سپرد چون چشم مایل بر کشاد هم گوهری یافتیم که حاصل دو کون  
 هزار یک بهای آن نیز زد و در جی مشاهده کردم که خراج گیتی بصد یک از ان نه منتر  
 چه با این که تا شیل تمامی کلیات این فن غلظت صورتی از جزئیات متفرعه از کمین آینه ایش  
 نجسته استخراج سه صد و پنجاه و شش سامی از پرده الفاظش چهره نمایش افروخته و برق  
 جالش خرمین پندار حریفان سوخته اگر عجیبی در سر داشته باشی بیا و بنشین خامه از دست  
 افکنم و صفحه در حضورت بگذارم بی تکلف امروزی و یوانه سر بهای شوق سخن باز و از راه احتیاط  
 کشیده به او هوی مستانه شوری در عالم هوش افکنده هست که زمره تحسین در استقبال  
 جنون جولانیهای انفس میبانه میگردد اگر شور ترانه ام گلبانگی از لب سر میزد انغمز و او  
 و زمره زمره علم لاف سخنها از دایره گاه نابید بالاتریده بود و اگر آواز جوش جنونم در گوش  
 نمی افتاد شعبه خیزهای آهنگ بار بد و سخن نگیساصله تحسین کمال و منشور اقبال یکتائی  
 در کف آورده هیات هیات عنان ادب از دست نگذارم فوراً احتیاط از کف  
 ندیم افشای عیوب را سرایه اظهار هنر و استن خاک بر سر دانش ریختن است و چرا  
 آهوی گیری را وسیله اشتها شیر و لبها انگاشتن سرشته امتیاز گیسختن اگر تیغی در معرکه  
 علم کرده از مستی غور لکدی بر گور رستم مزن و اگر گنج فارون از کف افشاند از نشه



پندار فنی بر روی حاتم یفلک باب گوهر خود نامه انساج بگیران نتوان شستش بخاک  
 تمارین خوشتر چشمه آبروی عزیزان نتوان بست این قدر پس که قلم را و تیرین بکات  
 زبان دراز یاد داده ام و دوات را در اظهار کمال نکتها در دهن نهاده و در خلوتخانه  
 غیب بر روی کلک کشوده اند و جاده عالم قدس بخامه ام و انموده +

## مشتنوی

صبح دی چند چو بر خاستم  
 یافته از رشته فکرت گمتم  
 بروه مهر از نشئه معنی عجیب  
 فرق خود از خواب برانوزدم  
 عالمی آراسته چون بزم حور  
 گلشنی آراسته تر از جهان  
 شب نمیش از نکتت تر بود به  
 سرو که نو خاسته مست بود  
 سوسن آن باغ چو من تریبان  
 بیشتر ک رفتم و دیدم ز دور  
 تیغ بستم ز مژه تیر تر  
 تا بکشايم مژه بر روی او

لایحه  
 بصادر مصلحه  
 مشهور است  
 اما بصادر  
 در مدح

پرده سحر سخن آراستم  
 بر شده بر کنگر چرخ بلند  
 مضطربه یافتند در گنج غیب  
 پاسبان پرده میسوزدم  
 یافتم از چشم بد اندیش دور  
 دیدم از انسان که نه بیند جهان  
 سبز خطش گفتند و بنمود به  
 آه عسلم می شد و زو بست بود  
 داده ز صد نکته بهر س نشان  
 روی من و زنده تر از شمع طو  
 لطف ز نازش ستم انگیز تر  
 کرد بدل آن مژه ناخن منند



دیدن او بر دژ سر بهوش را  
 گفت جنون پای تشا پیشتر  
 چون لبش از خنده نمک ریز شد  
 پای ز سر کرده برش تا خستم  
 لطف بر احوال من از سر گرفت  
 گفت که من محرم و پیرینه ام  
 جلوه من عرض نقابی نداشت  
 عمر بنظراره من با — خسته  
 آری ازین جلوه خورشید نو  
 چشم مرا آن رخ خورشید تاب  
 شاہ از انسان که رخ گلشن بست  
 تا برم از لعل لبش نوش را  
 گفت بچیزی نه گرت جستجو ست  
 دیدم از کف خالے چو پیر  
 عفت در چه گنجینه را ز ازل  
 باز من بانگ ز دای بوالهوس  
 زو که حسد یفان تو در ماتم اند

شوق کشود از پیش آغوش را  
 خنده ز زبان گفت که آبیشتر  
 زخم از ان خنده نمک خیز شد  
 بر قدش فرق خود انداختم  
 خنده زد و سر ز قدم برگرفت  
 جان بی دل دل ز بی سینه ام  
 نورنگه منع و حبابی نداشت  
 آب نگه شوق نمینداخته  
 آتش اگر جست ز چشمست چه بود  
 مقدره زو که در آمد ز خواب  
 دیدش القصه که طبع منست  
 بانگ ز دم شوق جگر جوش را  
 اینده آئینه سری از چه روست  
 پس بد را آورد سیکه عقدور  
 بر زو عسل و نفوذ عمل  
 پای ازین بادیه تشش باز پس  
 مجاسیان منتظر مستم اند



چهاره نه بدگفتشش آندم بچشم  
 دل سته از وسوسه عنتم نبود  
 رولقف ساپاسه براه آدم  
 عقد سند و زنده گوهر بکفت  
 آدم اینک بنواستعد  
 گرسنه چشمان که نظر در راند  
 نعمتی آراسته بر خوان هست  
 گویند این می که عطا می کنم  
 می که درین ساغر مینائی ست

له پیاغور باد می تو اشع کردن ۱۱ غیاث

نالہ بلب داشتتم و نم بچشم  
 طاقت سرتافتنم هم نبود  
 ذروه ز کفت داده بچاه آدم  
 ناکه از ان جاده ز دم بر طرف  
 مانده آرا بصلاستعد  
 کو که ازین گرسنگی در رهند  
 هر که بود گرسنه همان ماست  
 جاسم ازین باتو حبامی کنم  
 در دخم سینه صهبائی ست

چون اطلاع برین جواب قدس از منتهات و وقوف برین نفوذ سره کالیت  
 از منقذات آن گوهر فاخره و در سلک بیان اعمال در کشیدم و شرح طریقه استخراج  
 اسامی را در تحت آن نیز مناسب یدم که فکر عزیزان بهر چند پر رساست اما در هجوم  
 اینهمه معانی بی سرو پا ست از آنجا که این شبستان شاید قدس گنجینه است از موزنجی  
 و خزینه البست از اسرار لاریبی باقتضای این مناسبت گنجینه رموزش مسمی ساختم  
 و شوق بی سربایگان را نقد را بجی در دامن انداختم

فارغ شوای بهوس که کنون از خزینه ام  
 ای آرزوی گرسنه خوش باش کنر سخا

دامن پر از گهر کنه و کف پر از درم  
 گسترده ایچم خوان و برورنگ صدفم



از آن با چه بود ز انعام عام اوست	خوانی که چیده ایم بمسالی امم
هر گرفت و رفت بهما هم رسید فیض	خالی نبود دامن گنجینه کرم
فیضش چپا که داد و هنوزش بلب سلا	منعم بخت و منع نبود دست متهم

مشاطه خامه بعد از غازه پروازی شاهد این مقاصد و پسند و گنگونه طرازی اردو  
مخدره این مطالب جمند کجوهی عروس این التماس مجلس طراز ارباب کمال است  
که هر چند غوامض این معما با عانت توضیح و دقائق این مرموز بدو گاری تنقیح بود  
بیان پوشیده و محلاتش بدست یاری تفصیل و بهمانش بیای مودی تفسیر لباس شرح  
در بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح و انگیز اندیشه نارس گشت که پیشتر از شروع  
در مقصود بیان اشارات قبسین موز آن بتفصیل در طبق عرض نهاد تا در هر مقام بکاوش  
اندیشه احتیاج کثیر و تعمق نظر نیاز مفرط صورت نه بند و لاجرم چون این ساله نامی است  
گنجینه رموز بهر مقدمه را بر ضرورت تمام این مقاله را بکشف الرموز موسوم ساختیم و بنام  
گنجینه آن را لوح طلسم نام نهادیم و بهو المستعان به اعتماد و علیه الشکلا

### لوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برو و آخر کرد نابود  
رهنر گاهی از لفظ آن مترادفش را ده رفته که ذابذال معجمه است چه لفظ ذاب  
در ترتیب و بعد کثیر الاستعمال است کما صرح به النخاعه و این بر ما هرین فن پوشیده  
نیست و صحف آن و ابداً جمله رهنر گاهی از مه قمر گرفته شده که مترادف است



و گاهی شهر و از مصحف قمر فخر بقا و مصحف شهر بسببین مملکه رهنر گاه باشد که از  
 شهر گیرند و چون شهر سنتی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شش و پنجاه  
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی دانستند باشد که باعتبار تلخیص از آن لیل را ده کنند و باشد  
 که بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سبب بسببین مملکه خواهند و تواند بود  
 که چون عدد و لفظ سی هفتاد و ست بعد از اراوه سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراوه نام  
 و مصحف آن عین معجزه رهنر گاهی از مبه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یک سی عدد  
 دارد و از یک الف گرفته شده رهنر و بنیقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد  
 که سابق و لفظ مذکور گشته یا بجل معمالی بدست آمده مثلاً از خود مبه گیرند که در لفظ  
 مذکور است گو بعد از آن مراد چیزی دیگر تواند داشت یعنی لام یاری یا عین یا  
 سی یا شهر و مثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظ سی که مدلول مست روی  
 سازند و عین حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسببین خواهند و رهنر گاه باشد که مترادف لفظ  
 از مراد باشد خواه من خواه عن رهنر از لفظ پده مترادفش نیز خواسته شده گاهی مترادف  
 گاهی حجاب رهنر گاهی وی خود از پده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی  
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی ستر یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی  
 از روی ستر است یا روی رامی ملفوظی از روی حجاب است و مقصود آنست که روی  
 ستر که بسببین است یا روی حجاب که حامی مملکه مسمی است بجای لام مکتوبی و رامی مملکه  
 مسمی نه ساده شده سام و ها گشته و بنای این امر بر روزه نهاده آمد که گویند مثلاً  
 دل فلان بهادر از رستم است و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل در سینه  
 بعینه دل رستم است و دست او بعینه دست حاتم رهنر پده را گاهی تحلیل دو جز



ساخته یکی پیر و یکی ده و از نقطه پیر گاهی همین لفظ پیر خواسته و گاهی بال که مراد  
 اوست و گاهی ک که مترادف بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین لالت  
 و از عین حرف عین مکتوبی نیز خواهند و از لفظ ده گاهی همین دال و با مراد داشته  
 و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد دال و نه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ دو گرفته چه عدد  
 دال و او ده اند و بعد از آن بجاظ لفظ دو حرف بای موصده اراده نموده و هر بنمود  
 دو جز کرده گاهی از آن حرف ب تحصیل نموده و گاهی ب را از بای فار  
 پیر یا پرده عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی معنی مقلوب خواسته چنانکه  
 دل از نا گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه  
 دل از نا گفته و از نا باعتبار نحو حامی حطی خواسته و گاهی از دل بل و از بال ایراد  
 کرده بمثل آنکه در لفظ پیر گذشت و هر گاهی دل از یا بر د گفته شده و بای موصده  
 از اب انداخته چه دل عبارت از دل نداشته چون دل آب که با باشد از اب خفتند  
 الف خود مانند و هر از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی نحو گاهی همین لفظ ما و گاهی  
 عدد آن که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد و مراد داشته حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ  
 یک ساسی عدد باشد و چهل و سی هفتاد است و هر گاهی ل از نا گفته و نون خواسته  
 چه از نا چهل و یک اراده کرده حرف وسط چهل یا و مقلوب یک کی باشد و کی معنی داغ  
 است و چون در فن معما از داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته  
 و بای هوزید و یا عدد آن که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته  
 و هر گاهی در عدد و آ ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از احد همین حد  
 و خواه لفظ یک و از اربعین همین اربعین یا چهل و هر تحصیل نون بعبارت دل از نا اعتبار



همین ترکیب عزلی نیک باشد پس از حد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه  
از اربعین چهل گرفته دل آن های هوز گیرند و سرورین آنست که چون نقطه از  
عدد سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب صورت بند  
اگر چه در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه سه و لالت دارد  
اولیت نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد شده از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد است  
باشد که دل از ناگویند و باعتبار اتم لفظ یا خواهند و از یا گاهی باعتبار سیمی سبع دلو  
خواهند و گاهی از بهمان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تفهیم اهل تنجیم از برای لویای  
تحتانی و از بهر حوت یا و الت علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند و پس  
نون اراده نمایند هر گاهی لفظ بر و را بود ترکیب داده تحلیل بدو جز بکار برده  
یکی بر و دیگر دو و بر و او اسطره اسقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد و ال و او  
ده خواسته و گاهی بای موحده هر لفظ نارا از نا بود جدا کرده گاهی همین بنا خواسته  
و گاهی لاکه مترادف است اراده نموده آید اهل خبرت ازین محل تفصیل و قائل  
این رساله سهولت بی توانند بر و قلم چاپک قم صهبائی ابر از الفسیها خواهند آورد  
استتاح این گنجینه مسمی است بمقتاح در فتح الباب  
تقریف معما و تمییز فواید و شش بر وجه او  
بر خصائص ارباب بصیرت مخفی نمائند که چون بنامی این رساله از طرز و سیاق  
صاحب دستگامان این صناعت و در افتاده و زبان خامه بدیع رقم داد این  
فن بطریقی جداگانه داده لا نرم آمد که در مسلک تقریف معما بر اثر اقدام آن پیشروان  
جاده توهم نویی و در طایفه این طریق سلوک خاصیکه پی سپر یک تازان عرصه این



تدوین نباشد فرجود لاجرم نموده می آید که معانیچه بر مژ و ایاد لالت بر حروف مکتوبه  
مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظم بود  
یا منثور خواه غیر کلام و این اعم است از آنکه از قبیل مرکبات غیر تمامه بود یا یک کلمه یا  
جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظم خود مستعار است و دستخوش عادت  
و منثور معنیایکه در منشآت نصیری همدانی است و عبارتی از حضرت سامی مولانا جامی  
علیه الرحمته و الغفران در رساله که بتقریب غزلی که از آن بطور تحمینه نام پادشاه و لقب او  
بر می آید نوشته و آن عبارت مشتمل است بر دعای پادشاه و نام آن خطی است عینی  
سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و رو  
اخلاص جبرئیل آستان آنقبله رستگان با و ماه تمام برج جلالت از مبدأ حشمت تا  
نهایت تکمیل جلوه گاه عروج جاده درگاه عالم پناه دارای جهان با وجه آفتاب  
اوج سعادت همان سیمین است و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لطاف  
باشد پس سلاطین رومی اخلاص جبرئیل آستان آمد لفظ آن بهر سید و ماه تمام  
سی است و مبدأ حشمت خامی حطی و نهایت تکمیل نون چون سی از حاتالون  
باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز ازین دو عبارت شب باش که دید و شب  
باشجاع بود بعد از تحلیل باش که دید و شجاع بدو و جزو مستقل و اعتبار کردن شین  
ضمیمه غائب هرگاه بجای بای شب لفظ که نشیند شکر و اگر جاع مقام گزیند شجاع  
نقاب کشاید مرکبات غیر تمامه مثل خشنواش دانه و پایداری و حاجی محمد که از اول  
بتحلیل سه جزو مستقل و قرار دادن حسن و خیر را ضمیمه و ملاحظه تراود در لفظ و آن  
هم چنان و از دوم تحلیل سه جزو تبدیل الف بلفظ سی و سی و از سوم تحلیل



حاجی بد و جزو ترکیب جزو ثانی بمجموعه تحلیلی محمد بد و جزو تبدیل عامی حمد مجیم  
 صورت بسته و یک کلمه مثل بر آور که تحلیلی سه جزو مستقل و تالیف بد و طالع گشته و  
 اشارتی دیگر مثل نگوینا کردن و ونگشت و رقم هندی سه شت اراده نمودن یا سه  
 انگشت قریب و ندان علم نمودن از ان یکصد یازده مرادداشتن و بازاران لفظ قبا  
 اراده کردن و از و ندان سین گرفتن یا از تصویر شیر بجای اسدی بیرون یا بقدر و دبا  
 مکر اشاره نمودن از ان با هم امام رسیدن و چشم بد و ونگشت نگوینا فرود کردن  
 و از ان عثمان فهمیدن و قید مرز و ایما از بهر اخراج موشح است که حروف مقصود  
 از ان بصراحت بر می آید بر مرز و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر آنست تا معلوم شود  
 که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل واو و داود و طاووس و کیکاوس  
 و الف رحمن و التحیل بعد از میم و واو و کوا و یای بی و ترک بعضی از حروف مکتوبه  
 غیر ملفوظه مثل واو و عمرو و الف و صل و مثل ذوا و جلال و یای علی و الی  
 و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوره متلفظ است نباید  
 و بعضی ازین کلمات کوره مثل داود و که و بی و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و سلمی

مشمول است این معانی

دل از ما برود و آخر کردنا بود

چو آن رومی خود از پرده بنمود

اول داود از لفظ آن بحال تراود و خواسته چه و آدر قریب و لعبید کثیر  
 الاستعمالست کما صرح به النخاعه و این بر ما هر ان فن پوشیده نیست و تصحیف  
 و اگر فتنه و چون و آیه و می خود که الف باشد از ان پرده کند و ال باقی مانده چه در لفظ  
 و آخر فی که رومی او مه باشد بجز الف نیست از بهر آنکه از می خواسته و از می می



و روی الی الف مکتوبی است که الف مکتوبی است و گفته دل از او هم بدست آورده  
 و از آن تراوت آن خواسته و گفته بود و آخر و تجلیل به و ترکیب و ال آن بود و عطفه  
 جز و اولش وسیله اسقاط و او دو گشته و ثانی له از مه لام مکتوبی گرفته بعمل اشتراک  
 و اسلوب انحصاری و چون آن بعمل تبدیل بجای روی مه که بعمل کنایه حاصل شده  
 و آید که لقاب از رخ کشاید ثالث به از بنمودت حاصل کرده بعمل تنصیف و از ما  
 آب خواسته بعمل اشتراک و از آن با اسلوب حرفی سه گرفته و از آن بعمل قلب همی  
 و راده کرده که دل عبارت از است و آخر آن یعنی سین بعمل اسقاط اندخته و لک  
 عمر و از مه سی حاصل کرده بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری و از آن ع گرفته با اسلوب  
 حرفی و از خود رقم خواسته بعمل کنایه و تراوت تعیین ابجایی قاف نهاده بعمل  
 تبدیل و از آن مخم مراد داشته بعمل تراوت و دل آن حامی مکتوبی است بعمل انتقاد  
 و بر و تجلیل و ترکیب کما مر فی و او جز و اولش وسیله اسقاط و و از جا گردیده  
 و از آن و او مکتوبی بهم رسیده فاشس علی از مه ع گرفته چنانکه و عمر و گذشت و از  
 خود لیل حاصل کرده بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و روی آن  
 لام مکتوبی است و دل از لفظ تا بعمل قلب ام است و از آن بعمل تراوت و تسمیه  
 یامی مکتوبی بدست آورده سادس الی از مه سی گرفته بدستور که در عمر و گذشت  
 و چون عدد و کات سی است باین است بار لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته  
 و از روی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهم رسانده و از دل چنانکه در  
 هم سطور است یا بر موضع خود نشاندۀ سابع علیسی از مه و خود ع مکتوبی و رسد  
 ملفوظی دست داده و بعمل تبدیل عی بدست افتاده و از لفظ دل بعمل تراوت



بال تحصیل نموده و گفته که دل از ای لفظ بال با حاصل است عبارت بر دو  
 که بعد از تحلیل به دو ترکیب آل آن بواو عاطفه دست داده و در آن عبارت از با  
 ای بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته تا شمس  
 موسی از مئه شهر گرفته و از خود کنایه بمه و از آن عین ملفوظی اراده نموده که مامری  
 عمر و چون برده چیزها را در پوشد شین و ای شهر را برده گفته از قبیل لایس و جابه  
 در مثال این مریبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر روی  
 عین ملفوظی که ع باشد از میان شین و رمی نمود لفظ شعر برده که شود و از آن بعمل  
 ترادف موخو است و لفظ سی از دل الخ بدست آورده چنانکه در سهم عیسی گزشت  
 تا شمس کبری از مئه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گزشت از خود کنایه بلفظ احد کرده پس  
 بعمل تبدیل یک صورت بسته و حد بعمل انتقاد و واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و در پرده  
 تحلیل بر دو جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد و ال و واده است از ده و واده نموده  
 و مفاد عبارت چنین است داده که از لفظ بر چیزیکه عدد آن دو است یعنی لم بی فکر  
 ب نمود پس بر بیای موحده حاصل گشت و دل از ایای تحتانی مکتوبی است  
 که مامری را تا شمس از چو آن و ابدال جمله گرفته چنانکه در سهم و او و گزشت و از آن  
 بعمل ترادف الم اراده کرده و آن مئه که سی است روی خود نمود پس بعمل تبدیل سلم  
 صورت گرفته و عبارت دل از با بر که بعد از تحلیل بهر سیده و واسطه اسقاط یا  
 تحتانی گردیده پس سلم مانده و دو که با سلوب حرفی عبارت از ایای تحتانی مکتوبی  
 آخر کرد و اما صورت رسمی لفظ تسهیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد و از اینجا  
 که حسین معانی نیشاپوری در مسئله عمل تبدیل معانی آورده و ماده این سهم بالف ثانی



حاصل کرده کمالا یعنی عملی ناظر به وقید مذکور از بهر آن نیز تواند بود که عایت تخصیص حرکات  
و تشدید و تخفیف واجب نگردد و چه آن از جمله محسنات این فن است از ضروریات آن  
و لهذا همیشه معما برین نهج و سیاق یافته شده و میشوند و ازین قید نیز اخراج یافته چه  
ولایت آن بر ذوات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از بهر آن  
تعمیم مدلول است پس اعم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و از اینجا است که در تاویل کتب  
و تعلیف معما بعضی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب بل فعل و حرف است  
چه مراد از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف نام معنیها  
نمودند مثال استخراج اسم و حرف گذشت نیز بر امثله بعضی از حروف مثل فی و من  
و عن و بعضی از افعال و اسم مثل اشترنا یعنی اشاره کردیم و گیسب یعنی کسب میکنند  
و اگر م یعنی گرم میکنم یا بزرگ شو یا اکرام کن یا اسم تفضیل و اگر منا  
فعل متکلم مع الغنیه از اکرام شتمل است بمیه

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از با برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول فی چومه قمر یفاست وقت روی آن و حرف می بوسیله عبارت دل از با  
بدست آمده ثانی من از روی مه هم حاصل آمد و چون دل یعنی حاضرن ببردند  
و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول خیره دامن حصول گشت ثالث  
عن از مه ع گرفته و نون بدستور یک در من گذشت حاصل کرده و درین هر دو  
حرف تحصیل نون بتوسط تحلیل برد و ترکیب دال آن بواو عا طفه نیز توان کرد  
یعنی خطاب بجای جمله سخن میگویی که دو بیر پس آن بشش آید و آواز آن بحصول  
انجام اکنون سخن نون گردید و عمل ستمیه بگوئی از آن بمنصه قصد رسید رابع



اشتراک از همه باعتبار سی یک را در وقت با سلوب آمی الف خواست متوسط لفظ خود  
 شهر گرفته و از آن با بقاد حروف شش چهره آرست از لفظ ما باعتبار رقم حسابی اهل نجیم  
 چهل و یک را در او شده و از چهل لفظ یکی خواسته آمد چه عدد و لفظ یکی چهل است چنانکه از ده و ده و ده  
 سی یک که مودال اول کلمات مکتوبی است دل شانی کی اعتبارین مختلفین از کلمات هندسه  
 بست خواسته و از کی چهل مترادف و از کی چهل تثنیه نقطه دست داده و چون بست با  
 نقطه دیگر و قصد باشد از آن رسمی بدست افتاده پس لفظ برده یعنی حاصل کرد و سطر  
 تحصیل است نه وسیله اسقاط چون آخر آن لفظ نا آمد اشتراک نقاب کشاید خاص  
 یک سبب از همه یک بدستور یک گذشت از لفظ خود سی خواسته و با بقاد شش گرفته دل  
 باعتبار اب باست و عمل تسمیه مکتوبی را در کرده سادس اگر رقم از همه بدستور سابق الف  
 گرفته و از خود و لفظ یک و عمل تبدیل الف بجای روی او آمده آن حاصل گشته و چون حاصل نموده  
 ضمیمه است لعل کنایه و تلمیح آری جمله مکتوبی بدست افتاد و عبارت از پرده نمودن لفظی  
 نیز دارد که پرده بر حروف مذکور شتمل نیز است از ما بطور رسم رایج چهل و یک خواست  
 و بر در او وسیله اسقاط کرده دل هر دو یعنی با و کی بنیدخت و آن چهل ماند و با سلوب  
 سهمی هم را در موضع خودش نشاند سابق اگر مشابیه از حصول الکریم چنانکه گذشت آخر آن نا  
 کرده شود و تواند بود که استخراج فعلی از افعال فارسی را در نماید مثل کنید جمع امر حاضر از کردن

بمیت چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آتش کرد تا بود
-------------------------------------	-------------------------------

از منم کن را در وقت عمل اشتراک و گفته روی خود از پرده داشت اطمینان را در  
 و گفته نموده دل از ما و یای تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب و تحلیل گفته برد و از خود داد  
 از آخر لفظ دو انداخته و شاید که عبارتی از ما حاصل آید چنانکه عبارت در و از پرده



چنانکه برچاپشته خواران موآند این لغای غیر مترقبه مستور نماند که حروف کلماتی که در مسما  
اندراج یابد باید که همگی را در معنی معمائی مدخلتی باشد و اگر چنین نبود انسب آنست که  
آن کلمات بطریق واقعی شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خال عصیان  
بر سرخ این آدم نرسند مثال اول چنانکه در اسم داراب

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از ابر برد و آخر کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

چو آن داست بدال جمله کما مر فی اسم داود و از مه رای جمله مسمی از خود هم  
آن تحصیل کرده کما مر مراراً و بعل تبدیل مسمی را بجای جزو اول هم نشانده و از پر  
انچه ده است یعنی بابی فارسی چنانکه سابق چند بار تعیین یافت ب نمود پس ب  
بابی تازی بحصول رسید و دل از ایا که بعل ترا دوف و قلب و سیمیه حرف ب باشد  
بواسطه لفظ برد از لفظ بکر که تخیل پرده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته  
رسمی جمله آن که آخر عبارت از است نابود کرد و دید مثال دوم چنانکه در هم زین و زیا

چو آنمه وی خود از پرده نمود	دل از ابر برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	-------------------------------

اول زین چو آنمه بعل ترا دوف و تلمیح و تصحیف وضع دلالت بر زامی معجمه  
مسمی دارد و روی خود بعل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری تصحیف انتقاد  
و تبدیل بحصول زامی عبارت از پرده نمود و کلمه برده حاصل گشت چنانکه در داراب  
گذشت دل و آخر ما یعنی نحن بواسطه لفظ برد و نابود اسقاط یافت پس حاصل  
معما این باشد زامی برن و مراد آن داشته آید که کلمه زامی بر حرف نون است  
و این نباشد بکر زین ثانی زیاد تحصیل زامی و بر بدستور یکدیگر زین گذشت  
و دل از لفظ ما یعنی دل ما از لفظ ما بر پس ما که اب است دل آن با است و بعل



مسمی را داشته چون با از اب میرند گفت مسمی خواهد ماند و لفظ و آخر خود را نابود کرد و حصول  
اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسم زین نوشته شد و چنانکه در اسم بالا و شیوا

چون آن مسمی روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالا لفظ چو را مهر و گفته و جیم فارسی آن بحرف ر می جمله مسمی بدل نموده  
رو حاصل کرده و خود از پرده در صفت آن انداخته و بلفظ خود باز و تحصیل نموده  
چون روی محصول ندکور از پرده شود که عبارت از خفای او است لامحاله حرف  
ر می آن اسقاط یابد و او باقی ماند و آن را گفته نبود و قلب عدد آن رقم دو بدست  
آورده و بامی موحده خواسته و گفته از ما برد و بامی موحده از اب انداخته  
و بواسطه عبارت آخر کرد و نا کله لا که مراد است در آخر نهاده مقصود  
بتمثیل لفظ آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شیوا از چومه شی  
بشین معجمه خواسته و چون روی لفظ خود دستور شود که از پرده نبود عبارت  
از آن است و او و ال باقی ماند و گفته دل از ما برد و موحده از اب انداخته  
و ال محصول اول که آخر کرد عبارت از است نابود گشته لفظ آن مقصود بتمثیل است  
و اگر است پس لفظ نبود و هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله  
عبایت حرکات سکناات مخصوصه نیز جاری و در حسن لطافت معانی افزاید چنانکه در اسم سیام

چون آن مسمی روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مسمی بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری می خواسته و باز بوسیله خود و کنایه  
و اعمال ندکور و تسمیه لام بلفظ غلطی گرفته و بعمل تبدیل می بجای لام مکتوبی درآمده  
پس کسره سین سیام بسبب است که سی مکتوب الاول است پس از تقریر



سابق در فتح گشت که حسن معابر دو وجه است یکی آنکه عبارت معابر امر است  
 مشتمل نبود که در معنی معنایی و خلی نداشته باشد و دوم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب  
 و حرکات و سکونات از معما حاصل شود پس معنایی که جامع این هر دو فضیلت باشد  
 بحال معما معما تواند بود چنانکه در سهم دار است چو آن مهر روی خود از پرده نبود  
 دل از ما برد و آخر کرد نابود از چو آن ابدال معما اراده کرده و مهر و  
 عبارت از راسی ملفوظی است باعتبار تصدیق آن برامی مکتوبی و از خود باز لفظ مهر  
 گرفته و از آن الف خواسته چه از معنی و از آن یک از آن الف اراده نموده چون  
 الف ملفوظی مصدر بالف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و از خود از  
 پرده گفته اسقاط الف از راسی ملفوظی مراد داشته راسی مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده  
 چه نبود بمعنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول النسبت  
 و گفته دل از ما و باعتبار هم که مقلوب او است یا خواسته و گفته برد و تحتانی  
 از آن ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد و مصرع ثانی  
 ضمیر مست با ضارمه گرفته و شتر اراده نموده چون آخر او را نابود کرده شده ماند  
 ترتیب حروف و حصول آن بحركات و سکوناتی که در سهم است بر عالی نگاهان  
 ظاهر و هویدا است و چون لفظ نمود و مفید تحصیل راسی مفتوحه است نیز یکبار نباشد  
 و قویترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه  
 اول چنانکه در سهم دار است که گشت نیز چنانکه در سهم نویر و خلکان چو آن مهر روی خود از پرده نبود

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول نویر چو آن مهر و گفته و لفظ آنکه را که مرکب تخصیص است روی لفظ چو



ساخته آنم و بدست آورده باسی فارسی تچه به خود تازی بدل کرده که امری  
 و ارب و گفته دل از نابرد و الف و میم از محصول سابق انداخته و چون درستی  
 شعری مرجع ضمیه کرده است باضمار نه خواسته و از سه همان معاد راوده کرده که بگوید  
 یکریب تنیست جزو محصول سابق گشته بجل اسقاط میم از آن اسقاط کرده و دیده بود و این  
 شعبه دیگر است از عمل کنایه سوامی اضمار چنانکه در محل خودش دریافت کنی بنشاراند  
 تعالی و چون آخر آن که باسی هنوز باشد نابود کرد و تو بر بدست آید و باشد که باشد  
 به با اعتبار آخر همین لفظ مایل شد که باضمار بدست آمده پس اسقاط مثالی باشد و فرق  
 این هر دو توجیه برناقدان ابعید پوشیده نیست ثانی خلکان از چو آن داخواسته  
 و مهر گفته و روی آن برای مملکت سیمی بدل کرده و گفته خود از پرده نبود و دل و از  
 پرده شتر راوده کرده و خود از آن که عبارت از پرده آنست است و لفظ  
 ستر او سیاه آنست از مطلق ساخته چون سر حاصل اول کم برای مملکت سیمی است  
 معلوب شود رقم هندسی آن معلوب شده شش ضلع بدست آید پس لفظ را فنا  
 کرد و بجل تسمیه سیمی مراد شود و گفته از نابرد و و از چهل یک ده اسقاط یافته  
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کرد نابود و از آن  
 اراده نموده و عبارت از آن لا داشته که بعد از عمل اسقاط از یاد دست انداز  
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان  
 بجای الف لا در آید لکان صورت نماید و خواه دوم چنانکه در هم عا بر سه

چو آن سه وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از چو آن داخواسته چنانکه در ارب تبیین یافت و از مسع مکنتی چنانکه



## و عبارت دیگر و آنها برید و گیر از تجا چنانکه بیست

چو آنکه وی خود از پرده نمود	دل از زابرد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	-------------------------------

اولاً از چو آن و ابدال جمله خواسته کما مر فی آیه و مترادف آن در و اراده کرده  
از مه مترادف و تلخیص و تسمیه آواز خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و مترادف  
تشب خواسته و بجا تبدیل کلمه بجای شین شب آورده و پس از تحصیل لفظ ترکیب که بعد از  
تحلیل پرده بدست آورده چنین اراده کرده که از لفظ پراخچه ده است تب است پس  
بای فارسی آن بتازی ابدال یافت چنانکه در رسم کبری گذشت و عبارت دل از ناباعتنا  
قلب و مترادف یا گرفته و بجا تحلیل و ترکیب بر او و آخر گرفته و با اسلوب همی و تالیف  
تا خیر بای موحده آن از حروف رسی اراده نموده ثانیاً از چو آن و اگر گفته کما مر فی و او و  
و افظمه روی رسی همی شد و از آن همه صورت بدست و از پرایه فارسی آن بتاز  
تبدیل یافت و دل از زابعل قلب مترادف و تسمیه حرف می باشد و بعد از تحلیل و ترکیب  
در بر و و و او و عاطفه خطاب بلفظ او کرده که آخر بر ثا لثا چون کلام آن می رسد و شود  
سی بجای الف آن و باید و کلمه سین پرده کشاید و گفته خود از و تبدیل تن آن بکلام  
خواسته ازین حاصل نموده و پرده نبود گفته و حجاب بدست آورده دل از زاب گرفته  
و حامی خطی با بقاط مثلی از حصول سابق انداخته و عبارت و آخر کرد و نابود بای مجوده  
انداخته و مقصود عبارت از چیز نیست که قصد قاصد معابدان تعلق گرفت پس  
خارج گشت آنچه باتفاق ازین عالم دست دهد چنانکه و ما من و ابه الا هو اخذ بنا صیغتها  
آیتی است از سوره هو و از لفظ هو و ناصیه و ابه بعجل تنصیص انتقاد لفظ هو و بر می آید  
یا قاصد اعلم باشد از اینکه مصنف بود یا غیر آن پس علم اطلاق معاینه بر چو امور اتفاق فطر



وجه اول است نه ثانی و ازین تعریف تحقیق شد که قید هم و کلام و موزونی چنانکه بعضی  
 و تعریف معما بکار برده اند چنانکه بنا بر غلبه بیت است چون اینهمه و انشائی اکنون بدانکه چون  
 مقصود از معما استخراج حرفی چند است قاصد آنرا ناگزیر است از اعمالی چند برای تحصیل حرفی  
 که ماده مقصود است و این ماده اگر در ضمن تحصیل ترقیبی مطلوب حصول انجامد فهو المراد و الا حاشا  
 افتد بعمل دیگر چون اول خاص است تحصیل ماده آنرا عمل تحصیلی نامیده اند و دوم از آنجا که  
 مخصوص تکمیل صورت است آنرا با ستم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را بحد و معادله  
 احتیاج افتد که بواسطه آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را عمل تسهیلی نام کرده اند  
 و گاه با اینهمه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون نمی بینی از محسنات است نه از  
 ضروریات لاجرم ذکر آن در آخر ابحاث ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را  
 تبذیلی نام بر آورده چون ذکر ضروریات اهم است محسنات التفات نرفت از آنجا  
 که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام است تقدیمش بر اینها واجب پذیرفت و پیش از شروع  
 در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل نصاب حل مطرز در دهن استفاده ذخیره  
 گشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معمار خجسته شود یا ضروری الذکر باشد  
 یا نمی بینی که حصول اسمی ملاحظه آن صورت نه بند و یا چنین نبود اول را باصول غیر  
 کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر بجهت تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را  
 اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول متممه  
 مسمی سازند چنانکه در اسم علیید و عیثربیت

چو آنمده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول علیید از مسمی و از آن با سلوب حرفی ع خ و ک سته و از عبارت نبود حرف



ب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما تم گرفته و از آن می بدست آورده و گفت  
بر دو آخر و او از آخر لفظ و انداخته ثانی عجمه از سه ع خواسته و بواسطه لفظ خود  
شهر گرفته و روی آن ب نام نمود و در اسم اول لفظ مته و نبود و دل از آن و دو  
ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ماده اسم است و در اسم ثانی مته و خود و نبود و از  
اصول مقومه خواهد بود و در اسم اول و آخر از اصول متمم و در اسم ثانی لفظ از اول  
بجمله انتقاد تعیین بشین معجمه صورت بسته و بجهل تبدیل نامی موصوفه بجای آن  
در آمده چون محد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از لواحق آنچه  
نوعی از مشابهت با اصول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقاصد معمالی مدخلاتی رو

و در آنرا لواحق محسنه گویند چنانکه در اسم رما و	چون آن سه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	خود از پرده عبارت ازیه است یعنی پ و ها

و مهر و امی معشوقی که در آن پرده نشینند لفظ رد یعنی لفظ را و ال مملکتین است  
و لفظ ما بجهل تالیف امتزاجی در لفظ رد آورده لفظ رد را مهر و گفته و عبارت بار  
تصدیر آن بحرف رای مملکه که تعبیر از آن بمیشود بر لطف و حسن عبارت افزود  
و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت  
نمیکند و پس از لواحق محسنه باشد و اگر در ولالت اشارت معمالی مدخلی ندارد  
باشد که موجب تشویش اذیان شود اما موهم غیر مقصود نگردد و آن را لواحق سالم  
نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موهم نیز نیست آن را باعتبار وضع  
و قوع و نظم کلام تقسیم می گیر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر خلل  
اصول واقع شود که دلالت اشارت آن معتبر است بابقای حکم سابق و لاحق و ابطال



حکم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان اصول و خصله در بنای آنها از عیوب باشد و بلوحت  
 مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه  
 نظام تحصیل اخباری اسم بمشوشه اضافه نماید پس مستوجب عیب نگردد  
 و این قسم بلوحت موهمه شمییه پذیرد چنانکه در اسم رجا و ادم و اسم

چو آنکه روی خود از پرده نمبود	دل از ما برود و آخر کرد و نابود
-------------------------------	---------------------------------

اول رجا از سه رای جمله ملفوظه خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که  
 مرادف پرده است از حجاب صورت بند و گفته دل از ما برود حامی خطای محمول  
 مذکور بریده و در آخر کرد و نابود گفته و بای سوحده از آخر آن ساقط نموده ثانی  
 ادم از چو آن خواسته و از آن الم را ده رفته و گفته مه روی خود و از خود باز بلفظ  
 چو آن پی برده که عبارت از است و مراد آن داشته که مه در الم تبدیل برود  
 و است پس لام آن بدل جمله ابدال یافت ثالث استما تحصیل الم چیست آنکه  
 در ادم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هر گاه مه در الم بروسی ابدال یا بلفظ  
 اسم بجز صه شتابد گفته دل از ما برود و با که دل است از لفظ آب برده است  
 بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهمه که  
 پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر مصرع  
 افتاده از لواحق موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پره  
 از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول متخلل گشته چون نقد گر این است  
 این افتاده در گنجینه استفاده فراهم آمد اکنون باید که گوهری دیگر در دهن تمنای  
 مستفیدان اندازم که صفای آب و ششعه تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو



سابق گذشت چون و اباین صفت باشد که روی آن رع بود عا صورت بند و  
 و از نبود و جعل تخصیص ب حاصل کرده خواه بواسطه تحلیل اگر نبود و را مفرد پندارند  
 و خواه بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده بکارند و لفظ بر و هم دل از یا یعنی ب  
 مسمی الکما مرارا و هم اخمر خویش را که دال ممله است نابود کرده رای ممله ساکن  
 است آمد و در مقام کسره ب که تخصیص گرفته و سکون رای ممله که بعد از سقا  
 بهم رسیده مقصود با تمثیل است و قویترین از عبارت آنکه یکی ازین هر دو فضیلت  
 نداشته باشد چنانکه در اسم شاکر و شیوا و خیر و شیوا

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

اول شاکر از روی مجهول اشتراک و انتقادش معجمه خواسته دل اب که است  
 از اب بر چنانکه در اسم زیاده همین یافت و دال لفظ کرد که آخر عبارت از است  
 نابود ثانی سیار از مجهول اشتراک سلوب انحصاری سسی گرفته و از خود بکنایه و ترادف  
 و تلمیح تسمیه خواسته و سسی مجهول تبدیل و انتقاد بر جای رای مکتوبی آن نشانه  
 و بوسیله دال از یا بر و رای ممله حاصل نموده یعنی لفظ بر و دل او از آن است  
 ثالث خیر خامی معجمه از خود و جعل انتقاد بحصول انجامید و بوسیله نبود حرف ب  
 از پرده خفا نمود اگر و دید و ال انما یای تحتانی است کما مرارا و لفظ بر موحده  
 را که دو عبارت از است نابود کرد و شیوا عبارت چوم مجهول اشتراک و سلوب  
 انحصاری و تحریف و سسی بشین معجمه تحصیل کرده و حامی حطی که مجهول ترادف  
 و انتقاد وسطی از یاد شده با سقاط و و ما و گشت باقیانندش از آن و او  
 خواسته و و او مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالیّه آن منسخه جامع



لطائف و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بر دانا یان خبر  
 و نقادان بصیر که دماغ و دقت یانغ و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بوسه و از  
 هر بوی رنگی برگرفته مخفی و محتجب نیست که چون قافیہ مراعات احدی افضلستین  
 یا جمع آن در کوچه تنگی ره سپرست معما گویان ماضی و حال همین بگذرا خیر اختیار نمود  
 کمیت خامه بسته بسته درین عرصه همینه کرده اند و تقید امرند کور از قبیل لزوم  
 مالا یلزم شمرده هر چند این قسم معالسنبت بجمع آن هر دو فضیلت یا اشتغال معما بر یکی از آنها  
 پایه کمتر دارد اما اگر در همین صنعت صنعتی دیگر مثل اشارت با خدا و ده دو هم یا بیشتر از یک  
 عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارتی دیگر در معابر روی کار آید بار  
 لطف این فوز غیرت قرب نیز از لذت آن پنده روی توجه بر سبب گرداند اول چنانکه  
 در هم مهلیل و دنجی و هاجی ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

سه در حساب ارباب تنجیم چهل و پنج است چون گفته شد که مه روی خود را داده چنان  
 رفت که چهل و پنج بطریق لطف و شرف روی چهل و پنج است یعنی تنجیم فارسی  
 چهل و پنج مکتوبی و بامی فارسی پنج بهامی هنوز تبدیل یافت پس اگر از هاسمی گرفتند  
 پنج و اگر اسمی مراد داشتند پنج بعرضه ظهور شتافت دل از ما برد و حاضر  
 محتمل و معنی است بجهت اتمام ماده هر سه اسم اول از دل بامی تحتانی  
 مکتوبه که گفته و از دو ب و از ان بحمل تشبیه لب خواسته و لفظ بر که تجلیل  
 حاصل شده و واسطه اسقاط بامی موحده مکتوبه که گشته که آخر عبارت  
 از است و ثانیاً از رقم چهل و یک است و دل از چهل و یک چنانچه سه



باینوجیه دل چهل یابی مکتوبی باشد که پنج دست و مقلوب یکت دل عبارت از است  
کی و باعتبار معنی و نوع جعل تشبیه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صورت  
بسته و تون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت اسقاط تون پنج یا پنج  
گردیده یا می تحتانی کرد و عبارت از است یا خرسوخته و چنانکه در هم هلال و نیم

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آتش کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از مه چهل و پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره با سقاط  
جیم و بای فارسی هر دو باشد پس از اول هل و از ثانی پنج باقی ماند و دل را بجز  
بجست اتمام داده و دو اسم و معنی افاده کرده و اول دل از ما برد معنی با ارباب  
ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از  
که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد ب مراد گشته و از آن لب خواسته تکام  
آلفا و حرف ب از آن اسقاط یافته که آخر کرد نابود اشاره بان است ثانیاً  
بی توسط تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در هم  
هلال توسط تحلیل و ترکیب بود و از الف یکی مراد شده و از یکی جعل اسلوب حرفی نیم  
مکتوبی خواسته و چنانکه در هم آید و اول و سیمی و آریا که جمع است بیت

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آتش کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

چو آن مه که بتجداد مذکور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده  
یکبار حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستراراده رفته و خود معنی پرده این  
هر سه حب و پیر و ستر است هر گاه لفظ چو روی حب شود چوب گرد و از آن  
بجمل تشبیه الف مراد شود و دل از ما یعنی مقلوب است با است و از آن مکتوبی



مراد شده چون لفظ و و آخر را ببر و او اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از آن ذرا  
 نبال محبست روی به گرد و ذاه صورت بند و از ناچهل و یک داده رفته دل  
 چهل و دل یک کی که محل تشبیه عبارت است از نقطه چون ها و نقطه از لفظ  
 ذاه ساقط شود و ابدال ممله باقی ماند و گفته و و آخر کردنا بود و از دو ب خواسته  
 و از آن به تشبیه لب اراده کرده و بای موحده که آخر عبارت از است اسقاط  
 یافته و هرگاه که عبارت از سی است روی به شود سیه گرد و دل از نایابی تحتانی  
 است چون آن از سیه پریده شود سه ماند و دو که عبارت از نایابی تحتانی است  
 آخر کرد و هرگاه لفظ آن که به تنصیص دست داده روی لفظ سه شود و آن سه است  
 آید و گفته بنمود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از نا برد و و این عبارت  
 را دوبار است بار نموده یکبار از نا چهل و یک گرفته و دل چهل است و از آن  
 رقم هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه کما مر فی  
 اسم دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آن را بوسیله  
 لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم زنا آب خواسته  
 و دل آن که با است از اب بریده دوم چنانکه در و را بریارب که در ماسبق  
 گذشت بوسیله تحلیل در و و ترکیب دال دوم برای ممله را و ترکیب الف  
 آن بعد از تحلیل بهایی موحده زائده بر عبارت در و اب بر حاصل شد لفظ و ما  
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است بمعنی ظرفیت و اسطره تالیف  
 متراجی گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تنصیص حاصل شده از آن  
 همین لفظ در مراد گردیده و از اب بعمل ترا و ف ما خواسته و ازین قبیل است



لفظیکه بعمل معانی حاصل گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در هم دارو

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
--------------------------------	-----------------------------

روی لفظ چو و آن و مه که بقداوند کور شده بعمل تنخیص و تلخیص و تقسیمه و انتقاد  
چی و الف و رمی است که مجبوره آن چار باشد که مقصود با تمثیل است و از آن  
وال همله می اراده کرده و گفته دل از مابرد و آخر کرد نابود و مراد آن داشته  
که مقلوب هر سه لفظ یعنی با و بر و دو که هم و رب و د باشد آخر نابود کرد پس  
میم ام و بای و حده رب و وال همله و د اسقاط یافته چون خامه خام رستم  
ازین سواد اندکی بر روی صفحه گذشت اکنون آرزو دارد که در جاده مقصود ساک  
کند و و نماید که چون این جزو محقر بمقتضای مناسبت مقام گنجینه روز تقسیمه یافته  
باید که هم اجزای آن بخبر خطبه نامی شود و چون هر خطبه جزوی چند دارد و انسب  
است که هر یک بزبور تقسیمه جوهر محسلی گردد و اگر بتقسیم جوهر ضرورت رخ نماید  
پارهای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر و فطره آید

خریطه اول در جوهر ریزی باین اعمال ششمانی این مشتمل باشد بر چهار جوهر

جوهر اول و انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حرفی

یا بیشتر و حصر اقسامش بکلمه استقرا و همیشه یا نیست اند

اول انتقاد مطلع و آن اشارت کردن است بحرف اول کلمه دوم انتقاد

مرکزی که عبارت است از اشارت بحرف وسط کلمه سوم انتقاد مقطع که کنایت

از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد بطرفی یعنی اشارت با حد الطرفین کلمه است

تعیین یکی از آن هر دو از جوهر لفظ یافته شود و پنجم انتقاد طرفین مراد از آن اشارت



بطرف طرفین کلمه ششم انتقاد میهم که اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که تعیین  
آن محض بقهرینه است می تواند بود هفتم انتقاد وسطی آن اشارت کردست بمجموع  
ما بین الطرفین هشتم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین حرفی در کلمه  
بوسیله اسمای عدد باشد. باشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد و عربی افعال  
میهم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود خواهد بود و  
باعتبار تصحیف و بیان هر یکی بایراد امثال ضربه و رست و الله المستعان  
خمره اول در انتقاد مطلعی و درین عمل بمثل نخستین و اول و مطلع

و مطلع و ابتدا و صافی و سر و رو و چهره و رخ و تلج و افسر و بالا و شعله

و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسل جویند چنانکه در اسم

عابر و سهراب و شمرخ و سنجی و روح و شیر

وزیر و امام و شش و رود و لالا و به و

چو آن مه وی خود از پرده نبرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول عابر از مه باشد تراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی ع گرفته

و از خود بکنایه و تراوت و تلخیص و تسمیه را می آید و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود

بالتمثیل است عا و استاد و بعد از تحلیل پرده و اراده و از ده بای

فارسی بر که دو عبارت از است بای تازی که از نبود تنصیف گرفته

طرح ابدال نهاده ثانی سهراب از چومه عمل اشتراک و تصحیف وضعی سهر

بسمین ممله خواسته و از خود بکنایه و تراوت و تلخیص و تسمیه و تصحیف زان برای

منقوطه و عمل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب است آورده و از محبوب



حاصل کرده ثالث شش شرح از مته باشد تراک شهر و از روی خود تنبیه نصیص و انتقاد که مقصود  
 با تمثیل است خامی محجبه می راوده نموده رابع محجبه از مته باشد تراک اسلوب انحصاری  
 سی راوده کرده و کلام سی خامی محجبه می را که بوسیله انتقاد مطلع بدان اشارت رفت  
 پوده خود جلوه گر ساخته خامس روح لفظ چو تنبیه نصیص حاصل شده به روی خود گفته  
 و بعل تراوف و تلخیص و انتقاد مطلع و تبدیل روح خواسته و از دل با تراوف و انتقاد  
 مرکزی خامی محجبه می راوده نموده سادس شش پیر از روی مته باشد تراک و تفت تا د  
 مطلع شش محجبه می گرفته و از پیر که تنبیه نصیص بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود  
 که با اسلوب اسمی بای تخطائی اسمی تواند بود سابع زهره از جو مته بعل تراوف و تلخیص  
 و تصحیف و ضعی زامی محجبه می گرفته و از عبارت روی خود بعل کنایه و اشتراک  
 و تصحیف و ضعی و تفت تا د مطلع و تبدیل ابدال سمن جمله سهر بان خواسته و از دل با  
 که بعل قلب هم است میم انداخته که آخر کرد و نا بود اشارت بانست ثامن اما هم از مته  
 تراوف و تلخیص و تسمیه اسی جمله اسمی خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جز و اول  
 یعنی ر و را و سیکه انتقاد مطلع ساخته و جز و ثانی اسی تخطائی را بعل تبدیل بجای حرف  
 اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و تراوف نام گرفته و از لفظ خود و کنایه  
 باز همان ام جلوه گر ساخته تاسع شهر و از مته باشد تراک شهر گرفته و از آنرا بوسیله  
 تنبیه و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خامی محجبه لفظ خود نشانده عاشر لالا از مته  
 باشد تراک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع  
 ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از را برد و و کنایه و تراوف و قالب تسمیه و هستی ط  
 با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده کما مراراً و آخر کرد و لفظ ناکه تراوف



از ان لایحواسته و شاید که از مہ با شراک و اسلوب انحصاری و تلمیح لیل خواہند  
و بانقا و مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدو ترکیب گذشت تا وی عشر بہا  
روی مہ بکرت ب تبدیل یافت و عبارت دل از با برد و جمل کنایہ و تراوت  
و قلب و تسمیہ اسقاط الف بحر صدہ شتافت شاید کہ اینچنین کلمات بجل معمالی  
حاصل شدہ و سیلہ انتقاد مطلع شوند چنانکہ در ہم خیام و ربیب و روح و باقی و امین  
ہمیت چون مہ روی خود از پردہ نمود

اول خیام لفظ چو تنہ نصیص حاصل کردہ و از مہ تراوت و تلمیح را می مہملہ سہمی گرفتہ  
و بجل تبدیل بجای حرف ل و ل چو نہادہ و بدست آوردہ چون آن مضافست بسو  
خود بجل انتقاد مطلع کہ مقصود بالتمثیل ست خای مجسمہ سہمی گرفتہ و عبارت  
دل از با قلب و تراوت و تسمیہ یا می تحتانی سہمی حاصل نمودہ و آن دل از ما را  
کہ باز بکنایہ بقمرینہ عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمدہ ام مراد شدہ  
و آخر نشانہ ثانی ربیب تحصیل رو چنانکہ در خیام گذشت و از خود باز همان  
لفظ رو حاصل نمودہ و از روی آن بانقا و مطلع کہ مقصود بالتمثیل ست را می مہملہ  
سہمی گرفتہ و از نہود تنہ نصیص و بوسیلہ تحلیل بایدون آن کما مر سابقا ب  
تحصیل کردہ و عبارت دل از با قلب تراوت و تسمیہ یا می تحتانی مکتوب  
بدست آوردہ و باز بکنایہ بقمرینہ عطف و اضمار کما مر فی خیام دل از ما گرفتہ  
بتراوت و قلب و تسمیہ با می موحدہ بدست آوردہ و آخر نہادہ ثالث  
روح از مہ را می مہملہ سہمی خواستہ و گفتہ روی خود از پردہ و مراد آن دا  
کہ روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافتہ از قبیل آنکہ در حق سخی با حسین گویند



دل را تا تم یار و از یوسف گرفته یعنی دل را تا تم و روی یوسف اول و روی خود  
 کرده پس روی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شده بجهل کنایه بدست آورده که مقصود  
 بالتمثیل است و گفته دل را بر دو و آخر که دو حامی حطی را از اول خود که محصور  
 ساقست بر داشته بجای دل آن نهاده رأیج بالی لفظ آن را مگر گفته  
 و تبدیل الف آن برای همی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود  
 از ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتمثیل است چون عبارت خود از پرده نبود  
 مؤخر معنی محامی صفت حامل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین و سستاده  
 که ستر لفظ آن بحرف ب تبدیل یافته و دل از نا گفته و یامی تحتانی بدست  
 آورده خامس امین از مسمی خواسته و سی را بجای الف کلمه آن نشانده  
 سین بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت از  
 سست که مقصود بالتمثیل است و مراد آن داشته ستر بود و از نا پس چون  
 ام بجای حرف سین آید چه ستره مقصود و لغت اب کشاید  
 خرو و دوم در انتقال و مرکز می و این بوساطت الفاظی باشد که بر حرف  
 وسط اشارت نمایند که و بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقی کلمه باشد  
 مثل دل و میان و کمر و مرکز و حسن و شال آن چنانکه در اسم  
 روح و سهل و حرب و بهی و ملائقی و سیاح و شانی بیت

جو آنکه روی خود از پرده نبود

دل از نا بر دو و آخر کرد نا بود

اول روح از مسمی ممله مسمی خواسته و بعل تبدیل بجای حامی معجز لفظ خود  
 نهاده و عبارت دل از نا بر و بعل تراوت و انتقال و مرکز می حامی ممله حامل نموده



و عبارت آخر کرد آخر محصول اول یعنی دل را بجای بدل کرده ثانی سهل از عبارت  
چوم از با شتر اک و تصحیف و معنی سهر بسین مملو و بعمل انتقاد مطلع سس مسمی و از آن  
چهل و یک خواسته و دل از چهل بعمل انتقاد مرکزی هاست مسمی و دل یک با بست  
الف است مسمی گرفته ثالث حرب دل از با بعمل تراود و انتفا  
مرکزی حامی مملو مسمی است و بر که بعد از عمل تحلیل به تخصیص دست داده حامی  
موجده مسمی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و است رابع هاست  
تخصیص دست داده و سیم آن چون از آن پرده شده عبارت از خفای نیست  
حامی موز مسمی بدست آمد و از ما نحن خواسته و حامی حطی آن که با انتقاد مرکزی  
هرف سهام اشارت شده بواسطه عمل اسقاط که لفظ بر بعد از تحلیل و سیله آن گشته  
نماند و لون دوم که آخر عبارت از است به می تبدیل یافت خامس ملافتی  
از مسمی بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری لازم مکتوبی گرفته و عبارت رومی خود  
یکنایه و تراود و تلخیص و ستمیه رومی است آورد و بعمل انتقاد مطلعی تبدیل  
لا حاصل نموده و کل از را پرده نمود و گفته و تراود و تالیف متراجی لا را در کلمه  
من آورده دل از با تراود و انتقاد مرکزی که مقصود بالتمثیل است حامی  
حطی است و لفظ بر واسطه اسقاط آن گشته و و لون باقی مانده و از آن هر دو  
گرفته که عبارت از قاف است و دو یعنی می در آخر انداخته سادس سیاح  
از مسمی گرفته و آن را رومی کلید کرده که بار دیگر بواسطه لفظ خود حصول  
مشعر نیست و از دل بعمل تراود و انتقاد مرکزی حامی مسمی بدست آورده  
سابع شانی از مسمی با شتر اک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل گرفته و از آن



بجمل مترادف مشب و باز بکنایه و مترادف و تلمیح و تسمیه را تحصیل نموده محصول  
اول را بجمل تبدیل بجای می گذارند آنرا ده شبا حاصل کرده و از پرده نهوده و گفته  
و حروف ب که در شباست از آن پرده کرده که عبارت از خفای اوست و دل از نا  
برگرفته و ح از زخن ساقط نموده و نون دوم را به می بدل کرده و تواند بود که همچو کلمات  
بجمل مساتی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و لا لا بیت  
چو آنمه وی خود از پرده نهوده | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ریحان آنمه وی خود گفته شده و بجمل تخصیص و مترادف و تلمیح و تسمیه  
و تالیف الصالی رسی که اماله رسی است بر کله آن درآمده و در مصرع ثانی  
محصول اول را فاعل برقرار داده و گفته که آن محصول اول دل برای خود از زخن حاصل کرده  
و این از آن عالم است که گویند فلافی مال یا اسپ از ما برده ای مالی و آبی که دارد  
آن مال اسپ است پس چون دل از زخن برد جا خواهد برد پس اشارت بسوی  
حاجب واسطه حصول دل است که بکنایه صورت بسته و همین مقصود با تمثیل است  
ثانی لا لا از مه سی گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام  
بنظر آید و هرگاه از که مترادف از آن من خواسته پرده آن کرد و سین جمله میم  
و میم آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود  
با تمثیل است و گفته که نبود دل و دل افاعل نمود و میان را که عبارت از حرف  
وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان نمود  
پس لام بدست آمد و از ما برد و گفته و با سقاط با از اب الف بدست آورده و آخر  
لا شود که مترادف ناست و از عجائب صور انتقاد مرکزی است این را هم می



بیت چو آن مه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخ کرد نابود

از عبارت چو آن تیرا و ف و تصحیف وضعی و آخواسته و جعل ترا و ف الم گرفته  
و مهر و گفته و تبدیل الف آن تبیین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی طراز است  
که در جامه امثال آن باشد و خود از ستر که جعل ترا و ف از پرده اراده کرده سرست  
و علمی که در آن واقع شده تایی فوقانی است از ما چهل و یک و از چهل و نیم گرفته  
و دل آن می که مراد از آن رقم هندی ده است و دل یک کی که صفر مراد  
از آن است و ده و صفری دیگر صد است از آن ق گرفته و لفظ بر در او سیله  
تحصیل قاف کرده و آخ کرد بهمان دل ماکه قلب و ترا و ف و تسمیه  
از آن می گرفته و این در انفتاد و وسطی نیز بکار می تواند رفت اگر  
حسرون وسطی زیاده از یک باشد چنانکه در محسول خود بسیار  
خروده سوم در انفتاد و در این قسم بالفاظی توسل جویند که  
و لالت بر جزو اخیر کلمه داشته باشد مثل پایان و دامن و حد و آخر و خال و درد  
وزیر و شیب و شیب و آخ آن چنانکه در هم عرب و سید و سینا و لید و عبا و آخ

س چو آن مه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخ کرد نابود

اول عرب از عبارت چو آن تیرا و ف و تصحیف وضعی و آبدال ممله گرفته  
و مه روی خود گفته و تیرا و ف و تلج و تبدیل رایی ممله میس می بجای وال و آ  
آورده و جعل تسمیه رایی مسمی خواسته و از کلمه از عن تیرا و ف گرفته و بواسطه  
لفظ پرده بتالیف استخراجی راه بسته حرف رایی ممله میس می او عن در آورده  
و عبارت دل از ما برد و جعل ترا و ف و قلب و تسمیه بای موحده تحصیل نموده



و بوسیله عبارت آخر که در نون محصل اول آنکه آخر عبارت از نیست بیا بدل  
 کرده تا کنی سید از مه سی و از روی خودش س گرفته و دل از با بعل قلب  
 و تراوت و تسمیه می باشد و بر بوسیله اسقاط و او گشته از کله  
 و و که بتخلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بوا و از لفظ آخر چهار رفته که مقصود  
 به تمثیل است ثالث سینه عبارت آن مروی خود تبدیل سی بالف آن  
 نموده سین گرفته و عبارت دل از اتم تحصیل نموده آخر آن که میم است ساق  
 نموده رابع لبید از مه ل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که یکبنا  
 عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست  
 آید و دل از مایای تحتانی مسمی است کما مر و بر بوسیله اسقاط و او کله و است  
 چنانکه در سید گذشت خامس عبس از عبارت چو آن مه روی خود این  
 خواسته که روی حرف چو و کله آن که بقدر او مذکور شده بمبه تبدیل یافته  
 پس بوسیله تراوت و تلخیص و تبدیل از اول لفظ ر و و بوسیله اشتراک اسلوب  
 انحصاری و تبدیل از ثانی سین بدست آمد عبارت رو سین دست داده و  
 از که مراد از ان سخن است پرده آن گشت ع رو سین ن صورت لبست  
 و در معنی معانی مفاسد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای و می لفظ  
 سین ممکن یافت و از لفظ سین کله عین بمنصه حصول شافت و بعل  
 تسمیه ع مسمی مراد گشت و دل از ما تراوت و قلب بایبای موجب  
 باشد و آخر که عبارت از نون محصل اول است آن بدل گشت سادس  
 ا و حد از مه روی تبدیل رای مکتوبی رای بلفظی به می اراده کرده چه بای



تحتانی آخر روی بسبب اضافت یکسو گشته بواسطه تحلیل جزو میستقل بدست آمده  
پس با حاصل گشت و از یا بعمل تراودن او گرفته و عبارت خود از پرده نمودن اشارت  
بتحصیل ذات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله عمل دیگر شده باشد و دل از آن  
بوسیله تراودن و انتقاد مرکزی حاتی حطی مسمی تواند بود و از کلمه دو و او ساقط  
کما مر فی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معمالی  
حاصل شود چنانکه در اسم لالا و حنا و حرب و احب و کیش

بیت چو آنکه روی خود از پرده نمودن | دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول لالا چو آن که روی خود از پرده عبارت از دامن است از بجه آنکه  
چو آن بوسیله تراودن و تصحیف وضعی و آ باشد بحاکم مرار و اوارمه با شتر اک  
و اسلوب انحصاری سی و از ان یک از یک آمد خواسته روی آن که الف  
مسمی است بدست آورده و بلفظ از بعمل تراودن کلمه من بدست آمده بعمل  
تالیف متزاجی پرده آن گشته پس گویا لفظ چو آن و عبارت مهر روی خود از پرده  
بتعداد و نکور شده و افاده دامن کرده و نمودن دل از نامشعر تحصیل میسم است چه  
معنی این عبارت بلا حظه محصول اول چنین باشد که دامن نمودم و دامن آم  
میسم است که مقصود با تمثیل است و بر دو گفته و از دوده و از دوده بوسیله اسلوب  
حرفی نه اراده شده و مراد آن و کشته که از میم نه بهر خون از چیلخ اسقاطیابد  
سی و یک ماند که رقم آن لاس است و آخر کردنا که بعمل تراودن لا از ان مراد گشته  
ثانی حنا از عبارت چومه تراودن و تلخیص و تصحیف وضعی زامی معجمه می گرفته و عبارت  
روی خود از پرده تحلیل حاصل گشته بعمل انتقاد مطلع بامی فارسی بر رابده که با سبب



آسمی از آن یامی تختانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده  
 پس گویا چومه و عبارت بعد بتجداد و کرایه مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لالا  
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پرست کما سبق فی اوحد  
 و بنمود دل از ما اشارت تحصیل بی ست چه دل از ما ام ست و مترادف آن یا  
 و از آن بی بد و تختانی که اماله است خواسته چون بی زیر نماید یامی تختانی همی  
 خواهد نمود و برود و یعنی و و از آن ساقط کن پس هشت ماند و از آن حامی جمله  
 سیمی گرفته و آخر آن لفظ ناگرد ثالث حرب حاب بدستور تحصیل کرده و باز از حامی  
 مذکوره حمی خواسته که اماله حامی همیشه و در لفظ نا بد و جز تحلیل کرده و جزو  
 اول ابلفظ کرد ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آ که بعد از تحلیل تا بدست آمده  
 آخر کردن بود چون الف و آخر آید چهره مقصود جلوه نماید رابع احب از چومه  
 با شتر اک و اسلوب انحصاری و تصحیف و همی شنی بشین عجمه خواسته و تعبیرات  
 رومی خود از پرده تبدیل شنی به رومی پرده حجاب یعنی حب اراده نمود و  
 شیب حاصل کرده و دل از ما بهتاب و تراوت یا باشد و بلا حفظ محصول  
 اول شیب آن یعنی الف گرفته و از آن احد مراد داشته و برود و آخر گفته و از  
 و ال احد بنقصان دو عدد ب بدست آورده و اعتبار هر یک از و امان و زیر  
 و شیب خصوصیت با همی خاص اسمی مذکوره ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره  
 و آسمی دیگر از آنها توان بجار بر و کمالا خفی خامس کیا از مه یک و از خود یک نایه  
 و اعمال دیگر احد و یک ابالف آن بدل کرده یک عد حاصل نموده و از حد یک کاف  
 مسبقی است چنانکه در اسم کبری گذشت و عبارت دل از یا اگر گرفته که



خروده چهارم در انتقاد طر فی و درین عمل با الفاظی توسل جویند که با و لای آخر کلمه  
ولالت کنند لا علی التعمین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و تسو و امثال آن و توند  
شد که این کلیات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم حامد و نوح و شبطه

چون آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نابود و آخر گردنا بود
-------------------------------	-----------------------------

اول حامد از مده بعمل است که آن اسلوب انحصاری ال گرفته و از خود بکنا و شتر ال  
و اسلوب انحصاری و تالیف لیل و ازان تیرا و ف شب خواسته و بعمل انتقاد  
مطلعه و تبدیل ال را بر جای شین معجزه شب نشانده لب بدست آورده و عمل  
ترا و ف از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طر فی حامی سیمی بدست آورده  
دل از نام است و بواسیله لفظ بر و او از دو ساقط کرده ثانی نوح عبارت  
روی خود از بعمل تنصیص و ترا و ف و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای  
خانی عجمه خود خواسته منود بدست آورده و گفته که پرده نمود دل از نا چون  
پرده نمود و عمل انتقاد طر فین م و د است به تبدیل آن هر دو بجای مملکه که بعمل  
ترا و ف و انتقاد مرکز می گرفته حنوح حاصل نموده و از دو که بواسیله تحلیل و  
ترکیب بدست آمده ب خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بواسیله لفظ بر که  
بتحلیل حاصل شد حامی مملکه اول که لب عبارت از ان است از حنوح ساقط  
نموده ثالث سبط سی را روی جو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب  
نمود پرده سیو سو است که بابتقاد طر فین حاصل گشته و سیله انتقاد طر فی  
گردیده و سیو و او است چون از ان حرف بای موحده نموده معنی او را  
بحرف ب بدل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن بدست که



و امثال این عبارتست که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست بل که  
 کل و سروست و همچنین درین مثال مصرع ز تیغ از دها را دهن باز کرد و ده  
 یعنی تیغ نیست بل از دهای است پس چون در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و اویت  
 بل بای می موحد هست ازین توجیه یعنی ابدال توان فمیه این طرح عجیبی است در  
 عمل تبدیل فتاقل و گفته که دل از ریا بردی می تحتانی از محصول اول ساقط نموده و از  
 دو که تحلیل و ترکیب بهم رسیده ده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی سهمی گرفته  
 خرده پنجم در انتقا و طریفین و درین عمل با الفاظی توسل جسته شود که با حاطه  
 شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و صراحی و جام  
 و مکان و خانه و امثال آن و ازین تبدیل است لفظ پرده چنانکه در اسم  
 مناع و ممنون و شید و آداب و آرام

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ریا برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

اول مناع از مه لام ملفوظی خواسته و از لفظ از برادف عن گرفته و بعمل تبدیل  
 بجای حرف اول لام نهاده عنام بدست آورده و گفته پرده نبود دل و عین  
 در آخر و نیم و اول نهاده ثانی ممنون از مه لام همی خواسته و چون من که مترادف  
 از باشد روی آن شود و منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید  
 دل از ریا بعمل ترا داف و انتقا و مرکز می حامی سهمی است و از دو که بوسیله تحلیل و ترکیب  
 حاصل شده بعمل اسلوب همی و دو عدد مراد داشته چون حاکم هشت است و دو عدد از  
 خود بین از دوشش مانده پس از شش او بدست آید و لفظ نحن لون کرد و ثالث  
 شید لفظ چو را مه و گفته و جمیم فارسی آنرا لفظ شهر بدل کرده شهر بدست آید



و گفته از پرده نبود دل از ناوازی پرده آن که نشین و واو باشد بای تخطائی نمودار ساخته  
 شیو حاصل کرده و خطاب باخر کرده بر دو آخر گفته چون واو آن دو از خود برید چهار  
 باقی ماند رابع اواب روی خود اگر گفته و به تبدیل غامی مجزیه خود بکلام از لفظ از دو بهر  
 و گفته پرده نبود و الف و دال خواسته و عبارت دل از نا بر باسقاط با از اب  
 الف گرفته و دو که عبارت از بای موحده باشد در آخر نهاده خامس آرام از مه  
 سی و از خود لام ملفوظی خواسته چون سی وی لام شود سیام گردد و گفته از پرده  
 یعنی پرده آن که سین مکتوبی و هم مکتوبی باشد بکلام از که یکبار از و بار دوم من اراده کرده  
 تبدیل یافته از یام من حاصل گشته گفته دل از نا بر و چون ما چهل و یک است و از چهل هم  
 ملفوظی خواسته پس دال هم تخطائی است و دال یک که عبارت است از نقطه هرگاه  
 تخطائی و نقطه از نا و محصوره بر و در این مانده و گفته آخر کردنا بود و نون اسقاطیات  
 و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معالی بحصول پیوند چنانکه در اسم  
 سبا و سخا و حباب و قبا و قبا بیت

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نا بر و آخر کردنا بود
------------------------------	-----------------------------

اول سبا چو آن گفته و دا خواسته و مه رو و صفت و انداخته ای چنین  
 و آ که مه روی او است و چون مه که رای جمله می باشد بجای دال می آید القاب  
 کشاید و آن را منصفانه کرده بسوی خود از پرده و بعل ترا و ف مراد از پرده شست  
 و خود از شست بکنایه و انتقاد طریفین سر باشد که مقصود بالتمیث است و از نبود حرف  
 بای موحده گرفته و و ای موصوف بصفت مذکور را که رای جمله لفظ سر باشد موحده  
 بدل کرده و عبارت دل از نا بر و الف حاصل نموده چنانکه مکرر گذشت ثانی سخا



تحصیل آچنانکه در سبک گذشت و رای سر اول گفته و قلب قم هندی آن خواسته  
 که ششصد میگردد و گفته از باب دوم و موصده از اب انداخته ثالث حباب از مده قمر گرفته  
 و از روی خود باعتبار میم که در قمر است مراد داشته و از کلمه از باعتبار من  
 با سلوب حرفی نو خواسته و از ان صدادسمی گرفته پس قمر که میم آن بصاد  
 سیمی تبدیل یافته قصر است اینجا فاعل لفظ نمود پرده است و مفعول آن قصر چون  
 لفظ پرده قصر خود نماید حسب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و بعبارة  
 دل از مابعد الف خواسته کما مرود و آخر آن گذشته رابع قبا از مده باشد تراک  
 و سلوب انحصاری سی و از ان یک گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و سلوب  
 انحصاری و تسمیه لام ملفوظه خواسته چون روی آن بیک تبدیل یا بدیکام صخر  
 ظهور شتابد و چون از که عبارت از من است پرده آن شود یعنی حرف اول یکام بهم  
 و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند و پس گویا گفته که مکان بنمود  
 و از دل بتراوت قلب خواسته پس قب بدست آمد و از ماکه عبارت از است  
 و ویر که عبارت از اسقاط بای موصده است خامس بها از عبارت خود از  
 پرده بکنایه به خواسته و بای فارسی به را که رو عبارت از است بای تازی  
 بدل کرده بعد از تحصیل آن از بنو کما مرار چون از ماکه اب باشد دل یعنی مقلوب  
 آن که با است بزنند جعل تسمیه بای موصده سیمی خواهد رفت و الف خواسته ماند  
 خروک ششم در انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بحر فی یا بیشتر با فطی کنند  
 که تعیین مقصود از ان صورت نه بند و مثل یکی حرفی از فلان اندک یا بیشتر از چیزی  
 و امثال آن تعیین آنها فقط بقدریه حرف باقی اسم باشد چنانکه در سیم شکل



چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از روی منم یک گرفته و از لفظ پیر که تجلی حاصل شده ده نموده پیر گردیده و از آن  
شیخ اراده نموده و با حصول اول مشیخ گشته و گفته دل از مابرد و معنی لفظ مشیخ دل از  
برای خود از لفظ مابرد پس بهترینه اسمی الهی خواهد بود و تواند شد که کلمات داله  
برین عمل با عجال معانی حاصل شود چنانکه در اسم حلی و زاهد به بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول حلی از سه یک از خود روی ملفوظی خواسته و به تبدیل روی کلمه ثانی  
بجای اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعمل تراودن حجاب مراد گشته حای  
حط خواسته و گفته دل از مابرد و مراد آن داشته که ای دل از ما قطع پیوند  
کن از دل بال گرفته و تراودن و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد کلمه اب که  
سه باشد از بال انداخته ل حاصل نموده و در آخر گفته روی خواسته ثانی زاهد  
از چو نه زای اسمی خواسته و از روی چهره و از پر بال اراده نموده و چهره که خود  
یعنی چهره اش از بال باشد بهیم فارسی آن بیای مفتوحه تبدیل خواهد یافت  
چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار و از یوسف  
گرفته ای دل حاتم و روی یوسف را دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد  
مطالع در اسم روح دوم گذشت و لفظ ده که بعد از تجلی بدست آمده بهره  
ای پاره و حصه خود را نمود که بهترینه اسمی هاست هنوز مسمی است دل از مابرد  
گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را مانند و او یکم پس لفظ اول حاصل  
کرده و عیسارت آنست که در نابود و لام از آن ساقط نموده



خروده هفتم در انتقاد وسطی و درین شرط آنست که مجموع مابین الطرفین زیاده از یک حرف باشد و الا از میان مرکزی و وسطی تفاوت برنخیزد و قسمی واحد قرار گیرد و درین عمل از مثالیه بدلهای میانها بلفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد به حرفی واحد که در وسط حقیقه کلمه بود میخواهد که هر دو طرفش مساوی باشد نه کم و بیش چون الف جان و بای مجوس و تابی مسور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بند و مثل الف و سین در قاسم و جیم و تون و و او در مجنون و در این هر دو قسم شرط است که کلمه زیاده از دو حرف باشد از هر آنکه در کلمه ثانی حرف میانه خود نیست چون تن و تر و الفاظی باشند که درین هر دو قسم بجای آیند چون علم و طراز مثال اول بلا در اسم تفت گزشت و مثال ثانی چنانکه در اسم جاسم

چنانکه وی خود از پرده نبود	دل از یابرد و آتش کرد نابود
----------------------------	-----------------------------

از عبارت چنان ترا و تفصیف و ضعیفی و اگر گفته و از آن چهل حرف الف الم خواسته و از عبارت سه و تبدیل الف بعین راوده کرده علم بدست آورد و یعنی طراز و آن را مضام کرده بسوی خود از پرده و چهل ترا و از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حب است که خود از پرده عبارت از است علم و طراز یک بر پرده حجاب یعنی حب باشد آن نخواهد بود مگر لفظ جا و دل از یابرد گفته از نا چهل و یک مراد داشته چون بای هنوز و لفظ کی که دل هر دو دست ساقط شود چهل ماند که عبارت از دست از آن مفعولی خواسته و گفته که آخر کرد نابود و سقاط میم کسب می از آخر را راوده کرده خروده هشتم در انتقاد عددی و درین عمل مثل ثانی و ثالث و رابع و خامس یا دوم و سوم و امثال آن توصل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز



بجمل صهبائی حاصل شود چنانکه در رسم آباد و پرمی ۵

چون آنکه روی خود از پرده ببرد	دل از نا برد و آخر گردنا بود
-------------------------------	------------------------------

اول آباد از سه سی خواسته و آنرا روی لفظ چکرده سیو بدست آورده و از لفظ خود  
 بکنایه باز عبارت چو آن مه ر و اراده نموده و از روی مه نیم گرفته با محصول اول سوم  
 گشته و حرف سوم از حجاب الف باشد. دل از نا بجمل تراوت و قلب با خواهد بود و چون  
 لفظ و آخر ابر و دل مسمی مانند شانی پرمی تحصیل لفظ سوم چنانکه در رسم آباد گذشت  
 و سوم از پرده دل مسمی است و گفته که سیوم پرده دل از است و تبدیل دل مسمی بای  
 ستانی مسمی خواسته و آخر آن که ای هوز باشد نابود کرده چون از شرح اقسام هشت گانه  
 باز پر و ختم کنون بدانکه درین اقسام شانیه شارت بعین اجزای کلیه صورت بست تواند بود  
 که شل آن از جای دیگر حاصل آید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلیه که غرض اشارت انتقاد  
 اوست و گاهی خیر است افند که بعین جزوی از اجزا اشارت صورت بند و لیکن  
 سوامی و جوه شانیه مذکوره باشد و حصول این هر دو شق بهر یک از اعمال که به تحصیل صورت  
 تواند بست پس اعمال تحصیل بر دو وجه باشد یکی تحصیل مایه اسم و دیگر تحصیل آنچه بستند  
 خیر است که بدو سهام عمل انتقاد تواند گشت در این صورت اگر اعمال مذکوره را در مقام  
 جزییات تحصیل شده بعمل انتقاد منسوب کنند بعین نباش چنانکه ترکیب تنصیف را از جمله  
 اعمال تحصیل تنصیف منسوب کرده اند و این آنست که مقصود درین محل اشارت با جزای  
 لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل مایه و در اینجا غرض از ترکیب تحصیل مایه است  
 نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تنصیف مراد لفظ باشد نه معنی  
 خلاف ترکیبی که از جای اعمال تحصیل است این بر ما هر ان فن مخفی نیست \*



خرده اول و تخصیص انتقاد می چنانکه در اسم شیب و ابیت

چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از نابرد و آخر کرد نابود

چو آن مثنوی است لبتین معجزه خود از پرده یعنی حجاب حجب باشد چون مثنوی روی سب  
شود شیب کرد و گفته نبود دل و حرف سب از نبود تخصیص است آورد که  
مقصود با تمثیل است و مراد آن و آهسته که عدد بای و عده شیب که ۲ باشد مقلوب  
پس شش شد و از آن و او بهر سب و گفته از نابرد و بای موحدا را بیاقت کرد  
خرده دوم در تسمیه انتقاد می چنانکه در اسم برید و پیام

چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از نابرد و آخر کرد نابود

اول برید از مثنوی گرفته روی کلمه آن مثنوی بدل کرده سین حاصل نموده  
و تعبیر تسمیه که مقصود با تمثیل است مسمی را اوده کرده و خود از پرده که عبارت از است  
سر خواهد بود و باضافت فاوّه آن کرده که سین مسمی از لفظ سرب نموده پس از سر  
بر بدست آمد و عبارت دل از نایامی تختانی مسمی گرفته و گفته برود و آخر و واوا از  
لفظ دو انداخته ثانی پیام از چو آن و اگر گفته و از عبارت مثنوی خود تبدیل  
وال آن برای ممله اوده کرده را حاصل نموده و از آن تسمیه که مقصود با تمثیل است  
راسی مسمی خواسته و مراد آن گذشته که راسی مسمی از لفظ بر مبدل برده است یعنی  
بیای تختانی و دل از نام باشد میگویم که چون در بای فارسی و تازی و همچنین در  
جیم و کاف تازی و فارسی اتحاد ذاتی است و تفرقه که هست صفاتی است و لهذا  
بیک اسم می اند می توانند که با جیم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و دلالت  
بر این معنی دارد و آنکه جناب مرجع الانام باب الکرام زبده اصفیا قدوه انقیام مرکز مدار تسمیه



پروازی محو و اثره لغز از می حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در  
حلیه جلال و ضمن عمل تراوت در معانی که با سیم معین فرموده اند و چشم گفته و از یکی چشم  
و از دیگری اراده نموده و در آن نظم لفظ جشن نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل و ترکیب  
اسقاط لفظ جشن بجا برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین معجز چشم است با آنکه لفظیکه  
تخصیص مذکور شده جیم تازی است فلما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در رسم میرزا

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نابرو و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

روی من نیم باشد و گفته که از لفظ پرت نمود و ده و تبدیل بل می فارسی به بیای  
تحتانی مراد داشته و گفته دل از و لفظ از حاصل نموده اگر همین لفظ را گیرند مقصود  
تمام میشود و الا سمی گیرند و از اب اراده نمایند و عبارت برو و بای موعده ساقط کنند  
خس و جوم و تراوت انتقادی چنانکه در رسم کافی و کی

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از نابرو و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول کافی از عبارت چو آن و گرفته و از من یک و بعل تبدیل یک را بجای  
وال نهاده بجا بدست آورده دل از نام است و بعل تراوت که مقصود و بایشیل  
است یا مراد داشته و یا و الف سیمی از یکا ساقط نموده و کاف سیمی باقی مانده و از آن  
بعل قسمیه اسم آن گرفته و دو گفته و یا سیمی تحتانی حاصل کرده ثانی کی کاف  
سمی چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل با که بقریه عطف و اضممار باز هم تحصیل  
کرده و از آن یا مراد داشته و نمیتواند شد که چنین گویند که دل از که یا است از  
بجا برو و همان می و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی  
یا و الف خواهد بود و فرق در توجیهین برستامل متفطن مخفی نیست \*



خزده پیرام در اشتراک اتفاقاوی خیالنگه در اسم عابدیه سے

چو آنمه روی خود از پرده نه بود | دل از ما برد و آخر کردنا بود

از مع غ گرفته و روی کلمه آکه از خود بجای حاصل نموده بعین بدل کرده عادت  
آورده و گفته که از پرده ب نمود دل و از دل بآل گرفته و از آن بعمل شیراک  
که مقصود با تمثیل است پر خواسته و بعمل تبدیل پر آکه در پرده است به بدل کرده  
خرده پسم در یکم انتفا و می چنانکه در اسم پیام و نجم و ادب

چو آنمه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل پیر بدست آورده و از پیر حرفی که روی آن است  
رای میسمی است که مقصود با تمثیل است و مهر و گفتن آن باعتبار تلفظی یعنی را تواند بود  
و گفته که ده بنمود و عمل تبدیل ای می پیر بیا که با سلوب اسمی و قسمیه حاصل شده  
تبدیل نموده پیا حاصل کرده و از ما چهل یک گرفته و دل از چهل و یک که با می  
هوز مکتوبی و کی باشد ساقط کرده و از چهل م خواسته ثانی نجم مهر می کلید آن  
الف است چه از م الف گرفته چنانکه بارها گذشت و روی الف تلفظی الف مکتوبی  
خود هست چون الف از آن پرده شود و نماند و از ما بعمل ترا و فلفظ اب با سلوب  
حرفی سه و از آن جمیم گرفته و دل آن ساقط کرده ثالث ادب از چو آن و او  
را که لام مکتوبی است روی کلید خود کرده با محصول اول و او بدست است افتاده  
دل از ما باعتبار ام یا باشد و از آن می خواسته و عمل تلخیص که مقصود با تمثیل است  
و کو مراد داشته و بوسیله الفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده دال و لام و و او  
را که بر ترتیب لفظ و او واقع شده اند محصول اول انداخته او باقی مانده و گفته



و در آخر و حرف ب در آخر ناده

خرویه ششم در عمل تشبیه انتقادی چنانکه در رسم احد و طلب و رومی

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول احد از عبارت چو آن مهر روی خود علم خواسته چنانکه در رسم تقی در مثال  
 انتقاد مرکزی و در رسم بامی در مثال انتقاد وسطی گذشت و از علم بعمل تشبیه که مقصود  
 بالتمثیل است الف گرفته و در حجاب مستعین کرده و عبارت دل از ما بعمل تراوت  
 و انتقاد مرکزی حامی حطی سهمی حاصل کرده و گفته برد و آخر و او از آخر و وسط  
 نموده ثانی طلب از مهر لام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل لب است  
 آمده و گفته از یکم از ان بال است ده که با سلوب حرفی طای عملی مراد  
 از است نمود اگر گشته باطل حاصل شده و گفته دل از ما بر و مقابوب اب که است  
 از باطل ساقط کرده و گفته و آخر و از و حرف ب و از ان بعمل تشبیه لب خواسته  
 و لفظ لب است که محصول اول است بجای حرف آخر طل که لام باشد گذشته ثالث  
 رومی از چو آن و از ان الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ رو بدل کرده  
 از و م حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مهر و تحصیل کرده چون  
 الم نه و شود علم گردد و از علم بتشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از ا و م ساقط  
 کرده گفته دل از ما و یامی تحتانی است آورده

خرویه هفتم در کنایت انتقادی آن خواه بوسیله معنی باشد چنانکه در رسم حاجب

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ مهر بکنایه و ترکیب داده یعنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از حجاب



بکنایه حب حامل شده پس معشوقی که در پرده لفظ حجاب نشین نیست مگر جای آنرا دل گفته و قلب مکانی جمیم و الف آن خواسته و خواه بواسطه الفظلی باشد که و دای آن امر سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم آمده

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بکنایه تحصیل نموده و اشارت بطرف می کرده که در ضمن کیب آنمه ست و گفته روی خود از روی مه اجماعین بدل کرده پس آن منته شد و از دل ما باعتبار ام یا خواسته و از یاحوت چه در تقویم ارباب نجیم یا که رقم یازده ست علامت حوت نویسد و از حوت نون را زده نموده و بواسطه نون اول را که قرینه می آید آنست از حاصل مذکور ساقط کرده و از برای این قسم ست استخراج اسم رام و سوسن

چو آنمه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول رام چو آن مه رو تمام ترکیب تخصیص گرفته و بلفظ خود عبارت چو آن مه رو تحصیل نموده و خود از پرده گفته و مراد آن داشته روی جم آن مه که جزو ترکیب سابق ست از آن پرده ست جم فارسی از آن ساقط کرده پس و آن مه رو باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده که روی لفظ و آن را می مملو میست که مه عبارت از آنست و گفته دل از ما برد و آخر کرد و چون از چیل یک با و کی اسقاط یافت چیل ماند و از آن میم گرفته و بجای نون حاصل سابق نهاده ثانی سوسن چو آن بعد از مذکور شد و این هر دو را مهر و گفته و به تبدیل جم فارسی برای مملو و تبدیل الف بلفظ سی روی



حاصل کرده و بلفظ خود باز رو سیم تحصیل کرده پس گویا چنین گفته رو سیم از پرده  
 بنمود و مراد آن داشته که لفظ رو که جزء عبارت رو سیم سابقست حرف  
 سیم از پرده خود نمود و رو سیم در گفت آمده و گفته دل از ما برو و عبارت دل از ما برو  
 مکرر خواسته یکبار دل از اب یعنی با گرفته و محل تسمیه سیمی را داده نموده و باعتبار تثنیه  
 لب مراد داشته و بار دوم دل از اب یعنی ام و از ان یا بیای تحتانی را داده کرده  
 و سیمی خواسته و از عبارت حاصله کوره لب که راسی محمله باشد و بای تحتانی  
 سابق نموده و خواه بطریق تکریر بود چنانکه در اسم سام سه

چو آنمه وی خود از پرده نمود	دل از ما برو و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

ازمه شهر و از خود لام بلفظی خواسته و بعد از تبدیل شهر ام بدست آورده دل  
 از ما برو و گفته و تکرار این عبارت را داده کرده که مقصود با تمثیل است یکبار چنین که  
 ما چهل و یک ست دل چهل و دو دل یک کی که باعتبار معنی داغ عبارت از  
 نقطه ست حاصل عبارت اینکه با و نقطه بر پس شهر ام که بشین معجمه ست بعد از  
 اسقاط با و نقاط سر ام بسین و راسی مهملتین مانند بار و یک چنین که از چهل یکی  
 و دل آن کاف و از ان رقم هندی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک کی که  
 بهمان دستور عبارت از نقطه باشد و هندی نسبت و یک نقطه دیگر و قصد باشد  
 و از ان راسی مهمله خواسته چون را بریده شود سام باقیمانده  
 خرویه هشتم در تصحیف انتقاد است چنانکه در اسم یزید سه

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از ما برو و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چو سه راسی معجمه گرفته و چو سه ر و چیز که وی آن راسی معجمه ست آن مضاف



بسوی خود از خود عبارت از ذات لفظ از است چون دست خود را بر دست  
پس حرفیکه در کلام از روی آن می معجزه است هم از است باعتبار تلفظی چون زای  
معجزه که بواسطه تصحیف در کلام از مشارالیه شده آن دل از مایه یابی تحتانی را  
پرونده خود نماید زیر می حاصل گردد و چون در آخر خود را ساقت کنند دال سیمی ماند  
خرونده هم در عمل حسابی انتقادی چنانکه در رسم رب و لائق و کبریا

چو آن سه روی خود از پره بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول رب گفته که از لفظ پرا پنجه ده است ب نمود و تبدیل بای فارسی بر موده  
تازی خواسته و عبارت نمود و لفظ بکه باعمال سابقه بدست آمده منقلب  
کرده ثانی لائق از چو آن و خواسته مهر و گفته و ابدال دال آن بلام راوده نموده  
و از پره که تجلیل حاصل شده برادف ریش مراد داشته و بدیه از ریش بعمل حساب  
که مقصود بتمثیل است اشارت بسوی بای تحتانی ریش کرده و نموده گفته و حصول  
آن خواسته و از آچیل و یک گرفته و از چیل میم تلفظی راوده نموده دل نیم  
یابی تحتانی است که از آن با سلوب حرفی رقم ده مراد داشته و دل یک که  
و از آن نقطه گرفته و از رقم ده و یک نقطه دیگر رقم صد صورت بسیمه و ق  
حاصل گشته و لفظ بر و او سیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبریا  
از سه یک گرفته کما مر و از خود واحد تحصیل نموده و یک بجای الف احد نهاده  
یک صد بدست آمد و از حد یک کاف گرفته و از لفظ پرا پنجه ده یعنی دو دست بای  
فارسی است پس آن بحرف ب بدل گشته کما مر و عبارت دل از یا اگر فست  
جوهر ثانی در تجلیل و آن عبارت است از تجزیه آنچه باعتبار معنی شری



مفرد باشد و یا کلمه واحد بود چون بدن و آئین و خارا یا از دو کلمه یا زیاده کسب یافته بمنزله کلمه واحد گردیده باشد چون دانش و بنیش و دانا و بنیا و دانائی و بینائی و این جزا گاهی جملی مستقل باشند و بالعکس گاهی مختلف و مراد از همه جزا گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی اما هر گاه جزوی غیر مستقل بدست آید ناگزیر در الوقت بخیری دیگر ترکیب گرفته مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تنصیص باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از اعمال استیلاء باشد افاده معنی دهد در خصوص آن جزو غیر مستقل تابع ترکیب بود چه اگر مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد معنی و قیاس چنان منجوست که این جزو غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افاده معنی کرده در حکم قصد لفظ بودی نه برخلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل هر اسم تقی میر حسین معنائی جزو ثانی قندیل است که دلیل باشد و حکم قصد لفظ داشته هر چند آن بلفظ دل سوخته که صفت آنست بواسطت عمل اسقاط دل گشته و افاده معنی داده چنانکه بر بناظرین سالک و ظاهر است اما آنچه از جمله مقرر کرد بای جمهور است لهذا باتباع ایشان همچنان کرده اما آنکه مراد از جمله جزا لفظ باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم و مار و آدم و آدم سه

چو آن مری خود از پره نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------	------------------------------

اول و مار پره را دو جز کرده و روی جز و اول را بلفظ ده بدل نموده و هر دو آورده و گفته دل را برد و مراد آن داشته که در هر لفظ ما که تنصیص حاصل شده بجای دل خود نهاده ثانی آدم از آن همین لفظ آن خواسته و از مراد روی خود از پره گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را بمبدل بروی لفظ پره است



و روی دیگر یکنایه حاصل شده کما مر از هر گاه روی لفظ بر روی راست شود یا حاصل  
شود و واسطه انتقاد مقطع گردد و چون لفظ آن لفظ ده را پانموده تبدیل نون  
کلام آن بلفظ ده صورت بسته آید بدست آمده و دل از ما بردگفته و از چهل  
یک که اوال بر بست هائی سیمی از چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ  
چهل باشد میم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالث آدم تحصیل آید بدست و یک  
گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و میم که از ما باعتبار نقاط ها و کی از چهل  
یک حاصل شده بجای های آید نهاده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم ریشه

چون آن مد روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نال بود
--------------------------------	----------------------------------

از چهره شمی استین معجزه خواسته و نور نمودن آن عبارت از ظهور است نه عمل  
انتقاد و گفته دل از ما برد و ما بر را مفرد داشته مقلوب آن بدست آورده  
و مراد آن داشته که بام حاصل سابق حرف است چه بام حرف اول باشد  
چون بتالیف الصالی حرف را در اول شمی و آید شمی صورت نماید و گفته و آخر  
کرد و نال بود و اسقاط و او خواسته اما آنچه مراد از همه اجزایش معنی بود خواه با استقلال

همه چنانکه در اسم ازل	چون آن مد روی خود از پرده نبود
-----------------------	--------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد و نال بود	از مه ل و از ان لیل گرفته و کلام از
----------------------------------	-------------------------------------

بجای روی لیل نهاده از لیل حاصل کرده و در لفظ پرده تحلیل که مقصود از تحلیل  
بکار برده لفظ پرده امر از پریدن انگاشته و سیله اسقاط ده از لفظ ازل  
و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم زبان

چون آن مد روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نال بود
--------------------------------	----------------------------------



روی خود از پرده نبود و دل گفته و روی حسب را که عبارت از رقم هندی است  
مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و زامی محبوسه است پس حسب زب کرده  
و گفته از باب رد و و بای موصده از اب ساقط کرده و ناد و آخر آن گذاشته اما آنچه مراد  
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه باستقلال همه چنانکه در اسم راحم و شبر

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول راحم آن مه روی خود گفته و الف کلمه آن بهرامی تلفظی بدل کرده آن بدست  
آورده و آنرا امر از راندن شمرده و سیله اسقاط ده از لفظ پر کرده و ده عبارت از  
بای فارسی است که امر مراد پس امی مملکه سیمی باقیانند و عبارت دل ازنا ام گرفته  
ثانی شبر عبارت چو آن مه شنی بشین محبوسه و از آن شین محبوسه میگوید گرفته بعمل اتقاد  
و عبارت از پرده ب ب بنود بعمل تحلیل و تبدیل ده یعنی بای فارسی پر را  
بتازی بدل کرده و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم رب و امید

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول رب پرده و آخر گرفته و بعمل تحلیل که مقصود بالتمثیل است و ترکیب و تالیف  
الضالی تاخیر موصده از رای مملکه برخواست ثانی امید مه روی خود از پرده گرفته  
و لفظ پا بدست آورده چنانکه در اسم او هم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته  
پاوه نبود و دل ازنا چون دل از ناده را بای خود نماید بای تخطائی بتالیف الضالی  
در آخر لفظ ام نهاده آید و گفته برده و آخر و اسقاط و خواه و شاید که از بعضی  
اجزاء مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم لبیب و جام و والا

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------



اول لمبیب از نه ل گرفته و از خود بجنایه شب بعمل تبدیل لب حاصل کرده و از  
 لفظ بکه که تجلیل حاصل شده ریش خواسته که مقصود بالتتمشیل است و از آن ده که بایستی تحتانی باشد  
 حاصل کرده و دال ناگفته و بای موحده حاصل نموده ثانی جابم از عبارت چو آن بعمل تراش  
 و تصحیف ضعیفی و اخواسته و آن را مهر و گفته و دال را بلام بدل کرده لا بدست  
 آورده و از خود بجنایه باز عبارت چو آن مهر و تحصیل نموده و بکلیه از من خواسته  
 مراد آن داشته که روی رسمی که اماله ای سیمی باشد مبدل بلفظ من بست و بین  
 عمل لفظ من می بدست آمد و بلفظ پرده حجاب اراده نموده و گفته دل از یابرد های  
 حطی از حجاب انداخته و گفته و و آخر کرد نابود و حروف بای موحده سیمی از آخر آن  
 ساقط نموده لفظ جابا حاصل کرده پس مجموعه محصولات لامنی جاب بدست آمد و باز  
 بتحلیل و ترکیب لفظ لام مکسور الاخر و ثانی گرفته و از فی لا اراده کرده که مقصود بالتتمشیل  
 و لامی لفظ لام را بلفظ جاب بدل نموده ثالث والا از پیر بال گرفته و گفته نموده  
 و قلب قلم هندسی بای موحده آن اراده نموده و گفته از یابرد و بای موحده از اب انداخته  
 جوهر سوم در عمل ترکیب و این عبارت از است که لفظی را که باعتبار معنی  
 شعری مرکب باشد باعتبار معنی معانی مفرد شمارند و این دو قسم است یکی آنیکه مراد  
 از آن لفظ باشد و این را از اعمال استنباطی نموده اند چه درین ترکیب باعتبار اخذها  
 لفظ تحصیل موده بعمل تنصیص صورت میگیرند و از آنرا از اعمال تحصیل انگارده ترکیب  
 تنصیص نام کرده اند بهر کیف سیاق این تقسیم مسلکی است که عامه ارباب این صناعت  
 سپرده اند و صاحب حلل مطنز این نوع ترکیب را در ضمن عمل تالیف که از جمله اعمال  
 سه گانه تکمیلی است در سلک بیان کشیده آنرا تحصیل موده مخصوص داشته و آنچه



تعلق تا بر صورت دارد یعنی الضمام هر یک از مواد متفرقه آنرا بدین سهام قسم نموده  
و شاید که بمعنی ازان سبب تواند بود که در ضمن اعمال تسهیلی فکر ترکیب را قاطبه ازمیان  
برداشته و تمن می داند که فکر آن جزو عمل تخصیص درین هر دو عمل خالی از مناسبت  
مقام است و باشد که اخیر الیش همگی مستقل باشند چنانکه در اسم عوان و و ایل

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول عوان چو آن ترکیب تخصیصی گرفته روی آن بعین مبهمی بدل کرده ثانی  
و ایل چو آن رایک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتشیل است و از مه را خواسته  
و روی خود از پرده گرفته و پا حاصل کرده چنانکه در اد هم گذشت پس گویا چنین گفته  
که چو آن پا ده نمود و از ده ب خواسته یعنی نون به ب بدل کرده جواب  
حاصل شده عبارت دل از ما بای موحده گرفته و ازان باعتبار تشبیه لب خواسته  
و بریدین لب جواب امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول دوست و از دو باز  
لب اراده کرده و آخر آن نابود ساخت و شاید که بعضی ازان جزوی  
از کلمه دیگر باشند چنانکه در اسم شاد

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از عبارت چومه شی بیشین عجمه اراده کرده و از خود بجایه زامی عجمه و بعد از عمل تبدیل  
شیابست آورده دل از ما برگرفته و یامی تخمانی از محصول اول بریده و کلمه دو که  
مقصود بالتشیل است آخر را نابود کرده و ال باقیانده دوم آنکه مراد ازان معنی باشد  
و این از جمله اعمال تسهیلی است و اجناسی این نیز شاید که همگی  
کلمات جداگانه باشند چنانکه در اسم حیا



سے چوآن مہ روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

از پرده حجاب خواسته و خود از آن حب و لفظ مهر روی مقصود بالتتمیل است  
ای مهر روی که در آن پرده است جا بجایم است و صحت آن به عامی محصله  
و از آن سهمی اراده کرده و دل از ما آم و از آن یا مراد داشته و شاید که بعضی  
از آن جز روی از کلمه دیگر باشد چنانکه در اسم شهاب سے

چوآن مہ روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چوآن و خواسته چون آن مہ و شود و ما صورت بند و بلفظ خود باز عبارت  
چوآن مہ و بدست آورده و مراد آن داشته که چومہ کہ عبارت از شمی لبین معجمه است  
روی حامل اول است پس شہا بمحصل انجامید و گفته دل از ما بردیای تحتانی  
از آن ساقط کرد و دو کہ بای موحسده است در آخر گذاشت و جامع  
این هر دو ترکیب است اسم منزل و ما و اے

چوآن مہ روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول منزل از مہ لام بلفظی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن خبر  
من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده کہ مقصود بالتتمیل است  
اولاً و قلب آن ام را تحصیل نموده و مراد آن داشته کہ در حامل اول یعنی  
منام ام مبدل بر است پس متر بدست افتاده و بعد از تحلیل و ترکیب مقصود  
بالتتمیل است ثانیاً از لفظ د و ب و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته و آخر از آن  
بریدہ ثانی ما و ا از لفظ ما بکہ ترکیبی کہ مقصود بالتتمیل است اولاً حاصل شدہ  
و یعنی عد و بای موحسده مقلوب است پس شمش بدست آمدہ ما و رگشتہ



و کردار با نون تا ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتمثیل است ثانیاً  
والف تجلیل گرفته و گفته که آخر کردن آ بود و تبدیل سی می با و بالف اراده  
نموده و تواند شد که بعد ترکیب و استعمال اعمال دیگر یا بعضی از اجزای مرکب  
باین ترکیب منحل شده افادۀ معنی کند چنانکه در اسم ازاد و عناد و منادی

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ از بالفظ ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پر که ده ای با  
فارسی آن بیامی موصدۀ تازی تبدیل یافته پس از بر معنی یاد گرفته و آخر روی خود  
گفته و ایراد از بر بجای روی یاد اراده کرده از بر آید است آورده و باز بملاحظه  
معنی بعضی از اجزای این معنی اراده کرده که کلمه از بر لفظ آوست اگر بکلمه از تجلیص  
همین لفظ از مراد بود از اد کرد و اگر عنان اراده شود عناد صورت بند و اگر من خواسته  
آید مناد حاصل آید و عبارت نمود دل از ما با بدست آید و منادی بهر سه  
و هشت ترکیب و ضمن هشت اعمال سابقه نیز گذشت چنانکه بنا بر این سبب هویدا  
جوهر چهارم در محل تبدیل و این عبارتست از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای حرفی  
یا بیشتر ایراد نمایند و سیله تصحیف و مبدل منه را که غیر مطلوب است فاسد  
و مبدل را که مطلوب است کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال بیک  
اشارت حاصل شود نه اینکه اسقاط فاسد باشارتی و ایراد کائن باشارت  
دیگر بر روی کار آید چنانکه در هم قاف و قمار

چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مهر و از روی خود بکنایه و انتقاد میخواست و از آن پرده نمود و گفته و اسقاط



میم از قمر اراده کرده و دل از مابرد گفته و جعل بالیف المتراجی مایعنی اب را در قمر  
آورده قابر دست داده و عبارت آخر کردنا بودای مملکه مسمی از آخر دور کرده  
و اگر ادخال همین لفظ مادر قرار داده نمایم قمار میشود پس تصرفیکه در باب اسقاط میم و ایراد  
لفظ اب یا مابجایش درین معما بکار رفت بنا بر تقرر جمهور و در عداد تبدیل نباشد  
چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط زائد و حصول مراد از یک عبارت  
مستفاد گردد و اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد  
بجای خود مانده عرضی از اعراضش مختلف گردد و آن ذات متغیر شده چیز دیگر  
شود و اما قسم اول چنانکه در رسم رام و ازهر و سیاک و رب سه

چو آن مهر روی خود از پرده نمود	دل از مابرد و آخر کردنا بود
--------------------------------	-----------------------------

اول رام از مسمی و از خود بکنایه تسمیه لام ملفوظی خواسته و جعل  
تبدیل که مقصود بالتمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده ثانی ازهر  
از مسمی شهر گرفته و روی آن بجای از بدل کرده ثالث سیاک از مسمی  
سی و از خود لام ملفوظی خواسته و سی را عمل تبدیل روی لام نموده سیام پس  
آورده و گفته دل از مابرد و آخر کرد یعنی لفظ کرد دل و آخر از مابردای بان  
او و مراد آن داشته که حرف را و ال خ ائل کرد پس کاف باقی ماند رابع  
رب از لفظ چو آن مسمی که بتجداد مذکور شده و حاصل کرده پس از اول و ثانی  
جیم فارسی و الف و از ثالث که جعل ترا د ف و تلج و تسمیه رای امی باشد  
رای مسمی پس حایر حاصل شد و از ان و ال مسمی گرفته و از خود باز عبارت چو آن  
خواسته و روی لیل حاصل نموده و از و ال و لام مذکورین دل اراده کرده و دل



روی مقلوب از لفظ پسر پ باشد گفته که ده یعنی بابی فارسی ب نموده و تبدیل آن به حده  
تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در رسم کفن و غازی و قرن س

چو آن مده روی خود از پرده نبود | دل از مابرد و آخر کرد نابود

اول کفن از مده یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند  
و از ناخن خواسته و گفته که دل از مابرد و یعنی حامی ممله مسمی ادر ضمن ناخن بدو حصه  
ببر پس شک نیست که پیوند یک سرش یاد آن او دارد جدا شود چون آن بطور می  
شد که نقطه جانبین آن باشد بعینه هشتاد و هشتاد محسوس گشت پس از آن فای  
مسمی گرفته و نون خود بعد از بریدن حامی ناخن بجای خود موجود مانده است ثانی  
غازی از چونه غین معجمه مسمی خواسته و از خود را برای معجمه و جعل تبدیل غا ساخته گفته  
دل از مابرد است آورده مسمی گرفته و عبارت مابرد و لفظ ماراد و حصه ساخته چنین  
که سر مسمی از الف جدا شد و آن سر و جنب الف شکل صفر محسوس گشت و چون الف  
با صفر رقم ده است از آن با خواسته ثالث قرن روی خود از پرده نبود و دل گفته  
و از قلب قاف خواسته و گفته از مابرد و و لفظ ناخن را و حصه نموده چنین که  
نون اول را که در رسم الخط خطی است متصل با حاکم کرده پس آن خط با یک  
نقطه بالا بصورت حرف زامی معجمه نماید و نون که آخر عبارت از است نابود  
کرد و از است همین قسم است اشارت بقلب صورت رقمی عدد  
حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانکه در رسم شمار و هاوره

چو آن مده روی خود از پرده نبود | دل از مابرد و آخر کرد نابود

اول شمار از مده را خواسته و روی او دل نموده روی آن را مسمی است



و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هفتصد و بیست که شش صد میشود  
از آن حرف خای معجزه را ده کرده پس لفظ را بعد از بجاگشت بعمل قسمیه می مراد داشته  
شد و از لفظ مابره که ترکیب تنصیصی حاصل گشته و و نا بود کرده مابره است آورده

ثانی هما و از عبارت مه روی خود از هر لفظ پانچصیل نموده چنانکه در اسم ایل  
و عمل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته پانموده و حرف های مسمی به است  
آورده و گفته دل از مابره دو و عدد بامی موصده از لفظ مابره قلب نموده شش حاصل کرد  
و از آن گرفته ازین قبیل است اراده حرفی بعد از استقاط چیزی از عدد حرفی یا چنانکه در اسم و

سه چون مه روی خود از پرده نمود

دل از مابره اعتبار سخن ح و آنرا گفته دو بر کس شش یا قیامده و حرف و او را داده  
و آخر آن کردنا که عبارت از لا است و هشتاد این در ضمن مثاله بالا بتکرار گذشت چنان  
از سر تا پانزده مثال عملی در ضمن هشتاد اعمال دیگر خواهند یافت و ازینجا است که در

تمثیل بعضی از اعمال مثالی خواهند نیز گفتار یافته

خریطه دوم در تبیین مراتب تنوعات اعمال تحصیل که دستداد  
نموده و ماده اسبی و ابسته بلا خطه و توانین کلیه است

برای باب بصائر مخفی و محتجب نیست که حروف را در صورت محسوس است یکی  
صورت لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافی طو الف قاطبه اهم است  
که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال ایجاد مفسح است  
بر آن پس مخدرات حور انثرا و حروف راسه حله باشد و دو صورتی و یکی معسومی  
که بدون تلبیس بدان از کمن نجیب در انجمن بر و ز جلوه نکنند یعنی کلامی و خطی



و عددی و طریق تحصیل داده توسط صوت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نباشد تقضیلش  
اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یابد بچشمیتی که بقصد معامی مراد باشد  
و این تخصیص و تخصیص نامند یا چیزی ندکور کرد که بران دلالت نماید و این دلالت  
یا بواسطه باشد باین معنی که انتقال فیهن از دال بعد لول صورت بندوبی توسط دیگری  
یا بواسطه بود اول بر دو وجه تواند بود یکی آنکه احدیها بازامی آن دیگر موصوع باشد مثلاً  
هم حرفی از حروف با حاطه ذکر در آرد و همای آن خواهند و بالعکس مع این را بعمل قسمیه  
سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشهور مستور باشد یا ندکور و بان اشارت نمایند  
مثل علامات بروج و کواکب و این را بعمل اشارت و تلمیح نامزد کنند و ثانی تفسیر بر دو وجه  
صورت می بندد یکی آنکه آن اسطه معنی حقیقی لفظ ندکور باشد و یکی آنکه چنین نباشد اول  
بعمل تراود و اشتراک موسوم گردانند و ثانی را بعمل کنایه و آنچه توسط صورت خطی  
سمت ظهور یابد بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از رقمی مخصوص چند دست  
متشکل باشد کمال معین تعلق و استناد آن در قواعد این فن بلا حظه تشابه و تشاکل  
است و این تشابه یا در میان همان صورت و قسمت نسبت بعضی بعضی چنانکه در آیات  
و حیات امثال آن بالنسبت بدیگر اشیا مثلاً الف اباسرو و نون ابابرو و صا و را با هم  
اول تصحیف خوانند و ثانی را تشبیه و استعاره دانند و آنچه توسط عدد که امریت معنوی  
صورت بندد و اندر عمل حسابی گویند این است خلاصه آنچه درین باب از کتاب بلاغت  
مصاب فصاحت انتساب حلل مطرز و خیره و امان نگاه متبع گشت و ازین تقسیم  
اینکه در یکی منسج معتبره قاطبه اعمال تحصیل در هشت محصور گشته بر سه زمین اصحاب  
یقین مشهور گردید اما از آنجا که در تراود معنی حقیقی هر دو لفظ متحد باشد چون شمس



و عین در شتراک واسطه معنی مترادفی نیز منظر لکاه نظر افتد چون خور و زر که انتقال  
 ذهن از این بطرف زربو واسطه معنی عین خواهد بود و دیده تحقیق این ضعیف صفت  
 انشأ اولی نمود که باعتبار این تمهید شتار اعمال آورده محصور کنیم و درین سلسله نقاش  
 جوهر سه گانه و دعوت هم و اشد ولی الرشاد و مسدود المبدأ و الهیه المعاد  
 جوهر اول در تخصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام با بعضی آنچه  
 مقصودست بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه تبادف یا بکنایه یا غیر آن چیز دیگر خواهد  
 خروده آنچه برای تحصیل ماده اسم عمل تخصیص و تخصیص بهرسانیده شود یا شتمل باشد  
 بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود باشد یا نباشد  
 پس تنوع و وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظه صورت در چهار قسم منحصر باشد  
 قسم اول که کامل خالصست یعنی تمام ارکان اسم است مبرا از اغیار اگر ترتیب  
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از بهر  
 تکمیل احتیاج بعمل نگرفته اند و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد هر آینه بعمل قلب ضرورت و از آنجا  
 که تمام ماده بمخالفت اغیار حاصل بود و مجروح صلاح صورت حصول غرض بجلوه شتاب  
 قسم دوم که کامل غیر خالصست چون تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر و دفع اغیار  
 و اجبات است ناگزیر در میناب بعمل اسقاط و تخسلیص توسط حسیه شش  
 قسم سوم که ناقص خالصست چون شتمال بعضی از ارکان اسم و از حسیه تکمیل  
 ضروری باشد و آن تحصیل خواهد همین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال سه گانه  
 قسم چهارم که ناقص غیر خالصست چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر  
 درین مقام نیز قاصد معما بتخلیص اسقاط محتاج گردد و از آنجا که در ماده هم نقصانی



تحصیل باقی و انضمام آن با یکدیگر نیست ضروری باشد این است خلاصه  
 آنچه درین باب خامه گوهر بار صاحب حلال مطرز متکفل تفصیل آن گشته  
 خرد و آنچه بوسیله این عمل بعینه مذکور و مخصوصه مراد گشته چون ذخیره دامن و  
 معامجه و حروف ملفوظ است و ملاحظه معنی بدان تعلق نگرفته آن مذکور را در یک  
 نظام حکم مفردی باشد پس شاید که بحسب معنی شعری نیز مفرد باشد چنانکه در اسم  
 و همیل و همام و بهرام و بهزاد و مهرباب که نام پادشاه کابل است که رستم  
 او تولد یافته و گزنا

چو آن مه روی خود از پرده ببرد	دل از مایه برد و آخر کرد و بالود
-------------------------------	----------------------------------

اول محبوب و لفظ مه و خود و ب مقصود بالتشکیل است یعنی لفظ مه روی لفظ خود  
 گشته مه و بدست آمده و حرف ب از پرده آن نموده مه بود که دیده ثانی همیل  
 مقصود بالتشکیل است و خود کنایه از همان مه که با شتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص  
 لیل مراد از نیست و مه بر عجل التلخیص القتالی در اول لیل آورده ثالث محامه  
 مقصود بالتشکیل است و از خود لام ملفوظی خواسته و روی آن به بدل شترانج  
 بهرام از مه شتر خواسته و آن چون روی خود را ب نموده بهر بعضه آمده و از دل  
 ام گرفته مقصود بالتشکیل بصریح ب و یقین ام است که مبنی بر عمل قلب است  
 خامس بهزاد و لفظ مه روی خود ب نموده به حاصل گشته و کلام از دل شد و زاید  
 آمد و مکتوبی مراد شد و گفته مایه و خطاب با کرده که دو بر پس موحده از اب اسقا  
 یافت و از آخر کرد و ال مکتوبی گرفته مقصود بالتشکیل بصریح مه و ب است و شاید که  
 چنین گفته شود که خود از پرده پسته و روی آن چون حرف ب نمایند به باب



موصده شود و تحصیل باقی بدستوریکه گذشت در صورت مثال تخصیص حصول حرف  
ب است و پس سادش محراب مقصود بالتشیل لفظه است و مراد از پرده ستر  
و خود از ستر لفظه خواهد بود چون می سر کرد و مهر حاصل شود و گفته دل از مابرو با  
موصده از اب انداخته الف بدست آورده و گفته دو آخر و بای موصده در آخر بنا  
سایع کرنا لفظه مقصود بالتشیل است چون آخر کرد و بلفظ نابتدیل پنج یزد کرنا صورت گیرد  
خرده و شاید بر روی از لفظه دیگر باشد که بتحلیل حاصل شده چنانکه  
در اسم بابری و یائین و شبرم

چون می سر کرد و مابرو	دل از مابرو و آخر کرد و نابود
-----------------------	-------------------------------

اول بابری دل از ما گفته و تیراد و قلاب با گرفته و لفظه بر بعد از تحلیل بدست  
آمده که مقصود بالتشیل است دو آخر گرفته و یای تحتانی بعد از ان خواسته ثانی  
یائین از ملام لفظه غلطی خواسته و می بعد از تحلیل گرفته که مقصود بالتشیل است  
و گفته بر می لام می است و بیل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر نبود  
که رایج بسوی م است بیل کنایه تحصیل کرده و از ان می و از ان با سلوب حرفی  
و قسمیه عین لفظه غلطی گرفته چنانکه بارها گذشت چون ع لفظه غلطی که خود عبارت از است  
از لفظه غلطی از ان پرده شود و باقی مانند ثالث شبرم لفظه آن را بر روی خود گفته  
و به تبدیل الف آن بلفظ سی کلمه سین بدست آورده و بیل تحریف ضمیمه شین  
بشین جمع گرفته و گفته نبود دل از مابرو و مراد آن گذشته که محصول مذکور دل از مابرو  
که عبارت از یای تحتانی است بلفظ بکه مقصود بالتشیل است بدل کرده پس  
شبرن دست داده و از دو با سلوب حرفی ده خواسته چون توان که آخر عبارت



از آن است که نایب بود که در چهل ماند و از آن حرف می آید و از آن حرفت جامع هر دو است این معنی با اسم آباد

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آتش کرد نایب بود

لفظ آن مقصود با تمثیل است و آن چون سه روی شود بتالیف اتصالی لام در اول او

در آیه لان کرد و خود عبارت از لان است و چون لان لفظ لان از آن پرده شود

الف ماند چه لان خانه را گویند و گفته دل از ما و قلب ب یعنی با خواسته و گفته بر

آخر و او از آخر لفظ و انداخته و دال است آورده که ثانیا مقصود با تمثیل است

خرده و شاید که در معنی شعری دو لفظ بود و باعتبار معنی معانی بعد از ترکیب مفروضه

خواه با تقلال هر یک چنانکه در اسم بوار جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نل

چون آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آتش کرد نایب بود

اول بوار چون ترکیب یافته که مقصود با تمثیل است و خود از پرده باعتبار

ترادف آن که حجاب باشد لفظ حب است و سه روی آن لب خواهد بود چه

معنی محرومی حب آن باشد که محرومی که آن حب است و حبی که روی آن

سه باشد لب است گو یا چنین گفته که لب نبود و حرف اول محصول اول را حرف

ب تبدیل نمود و از آن چهل و یک گرفته و از چهل یکی خواسته و دل یکی کاف است

و از آن عدد آن گرفته و دل یک کی باشد که از آن نقطه خواسته پس میزند

بستت با یک نقطه دیگر و صد باشد و از آن حرف را گرفته و در اول

تحصیل کرده آخر یعنی نون را بحرف ر می بدل نموده ثانی جامی آن سه ترکیب

یافته که مقصود با تمثیل است گفته که روی خود از پرده و مراد آن داشته که روی

خود محصول سابق از روی حجاب است و روی دیگر کنایه حاصل شده چنانکه در اسم



او هم در ابل گذشت پس حای حلی تالیف تصانی در اول درآمد و چنان که روی  
 خود از پرده عبارتست از تصنیف آن که بصفت گذائی است پس چنان که شد و از آن  
 چهل و یک گرفته و دل آن هر دو ها و کی و از آن باعتبار عدد و پنج و نقطه پنجاه خواسته  
 و وزن را از محصول مذکور بریده و دو آخر گرفته و تبدیل می می بیا خواسته شالست  
 نوا و رابع نوال و غاشش نواح چنان ترکیب داده و هرگاه محصول مذکور  
 می رو کرد و لام بجای هم فارسی آن در آید و لو آن صورت نماید و بلفظ خود باز  
 چنان می رو تحصیل نموده و از چنان دانخواست که چون دامه رو شود و لا خواهد گشت  
 هرگاه از ماده محصول که لو آن است لام و الف که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود  
 و ن خواهد ماند و گفته بنمود و ل و و ن را مقلوب کرده نو بدست آورده گفته از ما  
 برو و موصده از اب ساقط کرده اگر همین الف باقیمانده را سرمانه کفایت سازند  
 اسم نوابدست افتد و اگر الف همی مراد دارند یا صادر آید و باینده و باینده آخر کرد و نا  
 بود حرف و یا و ال ساقط کنند و دو اسم باقی بماند سادس اما هم آن که  
 ترکیب یافته و روی خود از پرده نمود و معنی جلوه کردن آنست نه مفید علی دیگر از  
 انتقاد یا استقاط و مثال آن و گفته دل از ما برو دل از ما عبارتست از وزن چنانکه  
 دو اسم جامی گذشت نون از ماده محصول که آمده باشد ساقط کرده آمده باقیمانده  
 و از و و و و از و و یامی همی خواسته و از آن هم گرفته و آنرا بجای یامی لفظ آمده که  
 آخر عبارت از آن است نهاده سابع نل چنان ترکیب یافته و عبارت مهر و لو آن  
 بعضی شتافته چنانکه در نوا و نوال و نواح گذشت و بلفظ خود باز عبارت  
 چنان مهر و تحصیل نموده و از چنان دا و از آن الم گرفته و روی آن بعین که می



عبارت از اینست بدل کرده علم بمعنی نیزه بدست آورده و انرا از زاویه محصوله از ان  
 پرده گفته و نیزه که در لؤن است لفظ لؤ است پس نون سیمی باقیانده و گفته دل از نا  
 برو و پس دل از نامایی موحده است از دو تیرایی موحده خواسته در منصورت خواه از  
 اول لب مراد دارند و عبارت بر دو بایی موحده ساقط کنند و خواه از دوم لب مراد  
 کنند و بایی موحده را که بواسطه دل از نامتعیین شده از ان اندازند که بیفت لام مکتوبه  
 باقی خواهد ماند و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم عماد و هست و ده

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول عماد از مه غ و از خود بجای مه اراده نموده و بان تقاضا میم خواسته و دل  
 از ما بر گفته و الف حاصل نموده کما مرارا و بعد از ترکیب بختری از لفظ بر دو و او  
 عاطفه لفظ دو بدست آورده که مقصود بالتشیل است و گفته که دو آخر کرد نابود و او  
 ساقط نموده ثانی پسند و مه که روی خود از ان پرده کند ماند و چون دل از سخن که  
 ما عبارت از ان است بریده شد و نون ماند و آخر که نون دوم است بلفظ دو که مقصود  
 بالتشیل است بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است همین باسم میشود و مواد و لوند

بیت چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برو و آخر کرد نابود
-----------------------------------	------------------------------

اول میشود چو آن ترکیب داده که مقصود بالتشیل است اول و آنرا مه روی گفته  
 و حرف اول را بشهر بدل ساخته شهر و ان حاصل نموده و باز خود بجای عبارت از  
 چو آن مه روی است و از چو آن خواسته و چون مه روی شود را حاصل کرد و گفته  
 خود از پرده و رمی و الف از شهر و ان ساقط نموده شون باقیانده و عبارت  
 دل از نا باعتبار چیل یک نون اراده کرده چنانکه در اسم جامی گذشت و گفته



دل از نابردن حصول اول نون انداخته گفته و و آخر کرد نابود و و و ساقط نموده و و و  
 مقصود بالتشیل است ثانیاً ثانی مواد ترکیب چو آن بدستور و از مهر و ایراد لام ملفوظی  
 بجای حرف اول فرج خواسته پس لام و آن گشت از خود بکنایه همان عبارت را رده  
 کرده و چو آن که و باشد به تبدیل و ال بلام لا گشته و چو آن لا از آن پرده گشت موان  
 باقی مانده و دل از ناب گرفته و نون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و و و آخر نابود کرد و ثانی  
 لوند چو آن مه رو گفته و حرف اول چو آن بیل بدل ساخته لیلوان حاصل کرده و لا  
 بکنایه حاصل شده کما مر و از آن پرده گفته و لام و الف از حصول اول انداخته لیون  
 و یالیون مانده و دل از ناب گرفته و یای تحتانی انداخته و و و آخر نابود گفته و و و ساقط  
 نموده مخفی نهان که مثلاً این عمل در ضمن عمل ترکیب پیشتر نیز گذشت مشاهد  
 آن موجب از دیاد بصیرت گشته باشد

چهارم دوم در تسمیه که عبارت است از ذکر اسم حرفی و اراده  
 مسمی و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شبو و سبابه  
 چو آن مه روی خود از پرده نبود

اول شبوسی را روی لفظ آن کرده سین بدست آورده و بعل تصحیف  
 شین معجمه خواسته و از آن مسمی اراده نموده که مقصود بالتشیل است و حرف ب  
 از نبود تحصیل کرده و دل از ناب رو گفته و با سقاط و وعد و خطاب بجای ممله کرده  
 از آن و او بدست آورده ثانی سبابه تحصیل سین ممله چنانکه گذشت و دل از ناب  
 بابایی موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم محمد و سنا و طبیب و اسلام و صدی  
 بیت چو آن مه روی خود از پرده نبود

دل از ناب برد و و آخر کرد نابود



اول محمد از روی مدیم بلفظی خواسته که مقصود بالتمثیل است و دل از باب و گفته  
 و یا از آن بریده و گفته و و آخر کرد و نابود و و او از آخر و و انداخته ثانی سخا از مدی گرفته  
 و از روی خود و غای همی مراد داشته و دل از باب و گفته و بایستی تحتانی از محصول  
 اول اسقاط یافته ثالث طبیب نحو عبارت از تکریر لفظ مهر و ست پس مهر و  
 مهر و حاصل شده و به تبدیل روی مهر و به ای همی شعر گشته مهر و بدست آمده و بعد  
 از تحلیل از ره طریق خواسته و روی آن طی گرفته که اماله طامی همی است و گفته  
 از پرده ب نمود و بعد تالیف متزاجی بار و در میان طی آورده طبی حاصل کرده  
 و دل از ما گفته و بایستی موحده گرفته ایچ اسلام از مدی یک گرفته که عبارت از  
 الف است و از خود بکنایه سی اراده نمود و از روی آن س حاصل کرده و دل از ما  
 گفته و بایستی موحده خواسته و از آن بعمل تشبیه لب اراده نموده و و از آن بریده  
 و از ل بلفظی اراده کرده و اگر از مدی همی و از روی آن س گیرند فقط سلام حاصل  
 می گردد و خامش حدی از لفظ پر که بعد از تحلیل بدست آمده بآل اراده رفته و چون  
 روی لفظ خود از آن بال شود و خیال بظهور آید و از نبود حرف ب به تنضیص گرفته  
 و گفته و نه نمود و مراد انداخته که حرف ب در خیال بلفظ و نه تبدیل یافته  
 خدا بال بجزء وقوع شتافته و از ما چهل و یک خواسته و دل چهل و یک همی مکتوبی است  
 و از آن بلفظی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و دل یک کی باشد که عبارت است  
 از نقطه چون لفظها و نقطه از محصول مذکور اسقاط پذیرد و دل بجای حطی صورت  
 گیر و گفته و و آخر و لام آن تحتانی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعمل تمام  
 حاصل شده باشد بحکم سابقا و نیز چنانکه در اسم ایاز ه



چو آنکه روی خود از پرده نمود	دل از مابود و آخر کرد نابود
<p>از چو آن و مه که بت راوند کور شده و او سی راوه رفته و بعد از اسقاط روالف و یای می  مسمی باقی مانده و از تحتانی اسم مراد شده آیا بهرست افتاده و گفته دل ازنا و مقلوب  ازنا که ام را است خواسته و گفته برود و از و تحتانی اسمی یعنی یا مراد داشته و از یا  هم خواسته و از ام را ام بریده را باقی مانده و از نا مسمی راوه کرده که مقصود با مثل  چو <b>سوم</b> و عمل تلکیم که عبارت است از نشان دادن حرفی یا بیشتر که در  محل معروف مستور باشد یا ندکور و اعتبار شریعت محل از برای آن بجا رفت که نسبت  به کس مفید باشد و درین عمل آنچه بیشتر بدان اشارت کنند ارقام تقویمی اند که از باب  تجیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جایا بدان اکتفا کنند مثلاً هرگاه  یکی از کواکب سبعة خواهند حرف آخر آنها مثل <b>س</b> از شهر <b>مس</b> و راز به قمر مثال آنها  نگارند و از برای لیل <b>ل</b> و از برای نهار <b>ر</b> و گاه باعتبار یوم <b>سیم</b> نویسند و از برای  و از ده گانه جهت حمل صفر و از ثور تا دلو و الف و با و جیم تا یای تحتانی به ترتیب  ای. و جهت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند از باب صناعت معما  بنده یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره یا بنده اسمی ازین چیز یا حرفی راوه  نمایند قسم اول چنانکه در اسم <b>لقمان</b> و <b>شهنشاه</b> و <b>قیوم</b> و رقم و حاسب  و شمسی و شبلی و لیلی و <b>الش</b> و <b>ومن</b> بیست</p>	
چو آنکه روی خود از پرده نمود	دل از مابود و آخر کرد نابود
<p>اول <b>لقمان</b> از برای تعبیر تراوت و اهلک و انحصاری لام مکتوبی مراد داشته و بجای  و تراوت عبارت خود از پرده حسب اراده کرده و عمل انتقادهای حطی مسمی گرفته</p>	



وازان قوس خواسته که مقصود بالتمثیل است و گفته روی خود از پرده نبوده و دل  
 از ما و مراد آن داشته که لفظ قوس دل خود از لفظ ما کرده یعنی و او را با تبدیل نموده  
 قماص بدست آورده و گفته برو و آخر و از آخر رسیدن قماص مراد داشته و ده ازان  
 کم ساخته پنجاه تحصیل نموده که نون است ثانی شهننا از چومه شی خواسته و قبل  
 انتقا و طلوع شبنم مجرب گرفته و گفته دل از یابرو و از لفظ بروای مملکه بدست آورده  
 ازان خود کرده و ازان نهار گرفته که مقصود بالتمثیل است و گفته که آخر کرد و ما و مراد آن داشته  
 که نون و الف بر جای حرف آخر است پس بنابست آمده ثالث قیوم روی  
 مه گفته و باعتبار قمر قاف می گرفته و عبارت دل از یابرو و از قبل و یک که با سلوب  
 حرفی مدلول است با و لفظ کی اسقاط نموده کما مراراً و از قبل که باقی مانده  
 میهم مکتوبی و ازان یوم گرفته رابع رخم از مه رمی مفعولی گرفته و روی آن گفته و مکتوبی  
 جلوه کرده و عبارت دل از یابرو بدستور اسم شهننا از بروای مکتوبی حاصل نموده  
 و ازان قمر اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و آخر آن نابود کرده و ازان اسقاط را  
 مراد داشته خامس حال سد دل از نابا اعتبار سخن جامی سیمی است و گفته برو و آخر  
 و اسقاط و او از و اراده نموده و از و ال اسد گرفته که مقصود بالتمثیل است  
 سادس ششمی از مه شهر خواسته و تصحیف سه گرفته و از روی آن که سین  
 مملکه سیمی است شمس اراده کرده و دل از ما گفته و یای تحتانی خواسته سابع  
 شبلی از مه ل و ازان لیل خواسته که مقصود بالتمثیل است و قبل از آن  
 شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود عبارت ازان است  
 شبیل بدست آید و عبارت دل از یابرو و آخر کرد و یای تحتانی را از جای خودش







چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر گردنا بود
--------------------------------	-----------------------------

از نه رای جمله ای خواسته و گفته که روی خود از پرده و بعل کس نایب می دیگر  
عاصل کرده روی کلید آبروی بر تبدیل نموده چنانکه در اسم زاهد و او هم و غیره سابق  
گشت پیش یک دست آمد و چون ده پانصد و هشتاد و هشت و از آن زهره مراد  
شد دل از ما باست و از آن بعل تشبیه لب گرفته و بلفظ بر لب  
از زهره انداخته و آخر را که های هوزست و یعنی یای تحتانی ساخته  
چون چهارم در تراوت و اشتراک لفظی چند که بایست معنی ضوع باشد آنها را  
الفاظ مترادفه گویند خواه از یک زبان باشند مثل سد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید  
و آفتاب و خواه مختلف مثل مهر و قمر و اگر لفظی بر ای چند معنی موضوع بود آن لفظ  
مشترک است در آن معانی مثل مهر و معنی قمر و شهر و عین و در معنی چشم و آفتاب و زر  
و در معنی حروف و جاهل مع این هر دو عمل نیست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در  
معنی شعری مطلوب بود تراوت است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری اشتراک است  
مثلاً در تراوت از مهر قمر نیز در همان معنی است که از مهر خواسته شده و در  
اشتراک از مهر و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون  
از بهر آنکه اگر در معنی شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی معانی کاف خواهند تراوت  
است و اگر در معنی شعری از ادوات شرط باشد و در معنی معانی از ادوات تشبیه تصور کنند  
اشتراک از قبیل تراوت است و که لفظی که تجلیل یا بعل دیگر بدست آید و اخذ لفظی  
و دیگر بیان معنی مثل چه بعد از تجلیل مرده و اراده بال هم معنی بر یا بقلب ام و اراده  
یا چنانکه از امثله ظاهر و هویدا خواهد گشت مثال تراوت فقط چنانکه در آیه



و قرآن و اینها و بابل و سبیل و مرید و ارباب و مشی و معابد و مشربها

سه چو آن سه روی خود از پرده برون | اول از نابرد و آخر سرگردنا بود

اول قمری از نه قمر خواسته که مقصود بالتشیل است و از خود و بکنایه سه و از ان حرف راسی اسمی گرفته و روی آن راسی اسمی و چون را که در قمر است از ان پرده شود قمر مانند دل از انا ام و از ان یا که هم مقصود بالتشیل است و از ان بعل شمیای می تخمائی میسمی اراده کرده ثانی قمریان از نه قمر گرفته که مقصود بالتشیل است و از خود و بکنایه سه تحصیل کرده و روی آن میسمی است چون میسم قمر از ان پرده شود قمر مانند دل نبود حرف ب حاصل کرده و عبارت دل از نابرد و باسقاط حرف ب از باالف بدست آمده و بقوله آخر کرد بقرینه عطف و اضمار باز لفظ دل از با بدست آورده که باعتبار جمل و یک عبارت از وزن است چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر نهاده ثانیات اینها کلمه آن و سه که بتعداد مذکور شده روی خود نموده و از ان ام بدست آمده و دل از انا ام و از ان یا گرفته که مقصود بالتشیل است و از ان به شمیای میسمی تخمائی میسمی حاصل کرده و در آخر آن لفظ انا نهاده رابع بابل از پرده که بعد از تحلیل پرده بدست آمده بآل گرفته که مقصود بالتشیل است و از ان ده نموده یعنی بامی موحده از میان آن جلوه گرفته شد خامس سبایل از نه سی گرفته و چون سی روی کلمه آن شود سین بدست آید و بعل شمیای میسمی خواسته و از بآل که مترادف پرست بامی تخمائی نمایان گشته سادس مرید از نه قمر گرفته و روی آن از ان پرده سخته و باسقاط قاف مرید بدست آورده و دل از انا ام باشد و از ان یا و به شمیای میسمی تخمائی میسمی خواسته و گفته برود و آخر و او از آخر و انداخته سابع و ارباب



از لفظ آن که هم اشارت به عمل تحریف و ادوات خواسته که مقصود بالتتمیل است چنان  
 و ابجد ال محله باشد و از مبداء اعتبار قمر حروف امی مسمی گرفته و دل از ابجد گرفته و بامی موحده  
 از ابجد بریده چنانکه بارها گذشت پس الف ماند و در آخر گرفته و بامی موحده در آخر  
 زیاده کرده تا مشق منتهی از مبداء تخصیص همین لفظ گرفته و بجد از من خواسته که مقصود  
 بالتتمیل است چون من روی مده شود منته بدست آید و بلفظ دل از ایامی تحتانی  
 خواسته تا شمع معابد از آن ذکر گرفته که مقصود بالتتمیل است و چون مهر و شود عا  
 صورت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود بالتتمیل است و آنرا پرده عا کرده  
 معان تحصیل نموده و گفته ب نمود دل از ابجد حرف نون که مفاد لفظ دل از ابجد  
 و محصول دل بحرف ب بدل کرده آخر گرفته و دل خواسته تا شمس در  
 مراد از پرده سترست و خود از سترای پرده از لفظ ستر ستر باشد و محرومی  
 آن حرف را می محله و چون را می ستر لفظ و اگر چه آن عبارت از ان است بنای  
 بعد از خود خواهد نمود پس ستر و شود و گفته دل از ابجد و از ما چهل یک گرفته و از چهل  
 یکی و دل یکی کاف باشد و از آن هند سه نسبت مراد داشته و دل یک کی عبارت  
 از نقطه است و هند سه نسبت با یک نقطه دیگر و صد باشد و از آن حرف می خواسته  
 و تواند که دل از ابجد و باین معنی باشد که دل لفظ بر و از ان ماست و آن حرف  
 می است مادی عشر بها از چنان خواسته و گفته مهر و و دل را به  
 تبدیل کرده مها حاصل نموده و خود از پرده ب امی چنان ماکه ستر او که خود از پرده  
 عبارت از ان است حرف ب است و فاعل نمود و معنی معانی مها موصوف  
 بوصف گذاتی است امی چنان مها جلوه گرفته و گاه باشد که اشارت تکرار کلمه



بصیغه تشبیه یا جمع کنند از آن لفظی که ترادف است خواهند چنانکه در رسم شبلی و حریم

چون آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شبلی از مه ل و از آن تسلیم لیل گرفته و از خود بکنایه و شتر اک اسلوب  
انحصاری و اسلوب حرفی و تسمیه عین لفظی اول را روی ثانی ساخته لیلی تشبیه  
لیل خواسته از یک لیل شب از ثانی همان لفظ لیل و از آن بعمل تلخیص ل اراده  
نموده شبیل تحصیل نموده و گفته دل از ما وای تهنائی بدست آورده ثانی حریم از  
مه سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل گردد و خود از پرده گفته و سین  
مکتوبی از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته نموده دل از ما و عمل بالیف امتزاجی با  
در میانین در آورده بیان بدست آورده و این را تشبیه یکم نمیده از یکی بحر و از  
دوم یکم گرفته بحر یکم حاصل کرده و گفته برد و بای موحده از اول بحر بریده و جناب  
گرامی حضرت سامی عفران پناه مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله علمیه  
حلل فرموده اند که از خبریات طریق ترادف است ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر یکی  
از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شه و شاه  
وره و راه چنانکه در رسم شاهی و راهب و اهل به

چون آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شاهی از مه شهر خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن  
یعنی رای می در لفظ شهر از آن پرده شود شه ماند و از آن شاه اراده کرده که مقصود  
بالتشکیل است و دل از ما گفته و یا بدست آورده ثانی راهب از مه رای می  
گرفته و خود از پرده لفظ به خواهد بود و چون رای می عمل تبدیل روی به شود و کرد



وازان راه اراده کرده که مقصود بالتمثیل است دل از گفته و بای موحد سبی خواسته  
پوشیده نماند که بنا بر ضرورت مثال از راه گرفته والا از می آبی گرفته و بجای روی لفظ  
به نهادن و لفظ راه بدست آوردن بی تکلف است ثالث اهل از راه ماه خواسته که  
مقصود بالتمثیل است و روی او ازان پرده نموده آه بدست آورده و دل از گفته  
و بای موحد گرفته و ازان محل تشبیه لب اراده نموده و و ازان که آخر بیان آن است  
ساقط کرده و بعضی از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل تراوت داشته اند  
ذکر بآ و یا و یا و ارا ده بی و بی و بی و باز خود بران ایراد گرفته که تعریف شامل آن  
نیست چه سبی یا مجموع که بی نیست و همچنین است و بآ و بی و یا و بی هر یک مثال از بهر

آن نموده میشود چنانکه در رسم عباتی	چو آن مه روی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	از لفظ چو آن دا خواسته و چون دا
<p>مه رو شود و عا بهم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی و عا از پرده خود حرف ب نمود پس عا بدست افتاد و عبارت دل از ما هم و ازان یا گرفته و از یا بی خواسته که مقصود بالتمثیل است و تواند بود که لفظی که مترادف او خواهند بعل معانی حاصل کنند چنانکه در رسم جازم و لا لا و جاجی و اربعین و عمار و عجمید و اوح و جرم و خش و شانی ه</p>	
چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول جازم از لفظ چو آن دا خواسته و چون دا مه رو شود و بعل تبدیل عا  
خواهد شد و چون من که مترادف از باشد پرده آن شود و معان صورت بندد  
وازان جا خواسته دل از گفته و اگر گرفته و ازان سبی خواسته و بقوله ما برد



لفظا حاصل کرده و عبارت آخر که در نابود الف ساقط نموده ثانی لا لا چون لفظ آن  
 مه وی شود همان گردد و از خود باز عبارت آن مه و تحصیل کرده و گفته که خود از پرده  
 یعنی آن مه که در همان ست روی او از آن پرده است و ازین استقاط میسر میسر  
 بان بدست آورده و از بان الامراد داشته گو یا چنین گفته که الا نبودل و از آن  
 لام مکتوبی تحصیل نموده و از ما برد و گفته و باستقاط بامی موصوفه از اب الف گرفته و تقوله  
 آخر که در نابجمل تراوت کلید لا در آخر نهاده ثالث جامی چنان بعمل ترکیب مفرد را ده  
 نموده و چون روی آن بحرف ر می محله که عبارت از آن است تبدیل باید روان صورت  
 بند و از آن جان گرفته و با رجاع ضمیر نموده باز لفظا تحصیل نموده جان مه حاصل کرده  
 و بلفظ دل انما نون خواسته چه ما چیل فیک و دل آن ه و کی که عبارت از نقطه است  
 کما مررا و بلفظ بر نون از محصول اول استقاط نموده و در آخر گرفته و بامی جامه را بیا  
 بدل کرده رابع اربعین چنان که هر سه جدا دند کور شده روی خود نماید پس چو  
 دان جمیم فارسی و الف کلمه را که مه عبارت از است رسمی خواهد نمود و ازین هر سه  
 حرف لفظا چار حاصل شد و از آن اراج اراده کرده و بلفظ دل از یا گرفته و آخر کرد  
 گفته و بقبریه عطفت ارجاع ضمیر باز عبارت دل از یا تحصیل نموده و از آن نون  
 مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خامس عما و چنان گفته و اگر گفته که مقصود  
 بالتمثیل است و از آن الم مراد داشته و چون او مهر و شود الف بعین تبدیل یا  
 علم کرد و خود داشت بتکرار عبارت چنان که مهر و دایم وقت مهر و عبارت است از  
 لام مکتوبی چه در اول لام مکتوبی همان مسمی واقع شود که مه عبارت از است و از آن بجم  
 ششمی خواسته چون لام علم از پرده شود و هم مانند دل از یا گرفته و الف بدست



آورده و عبارت و آخر کرد نابود و او از کلمه و وساقط کرده سادس عمید تحصیل علم  
 بدستور عبادست و بلفظ اول از یا گرفته و برد و آخر گفته و او از دوا نداشتن سابع اوصاف  
 چنان گفته و دخواست که مقصود بالتشیل است اول چون رسمی لفظی وی آن شود  
 ریگرد و از خود باز عبارت چنان مر و تحصیل کرده در نوقت وی و آرا برای مملکتی  
 بدل کرده را حاصل نموده و از آن سهمی گرفته پس یکا که رای او از پرده بود یا باقی ماند که  
 بالتشیل است ثانیاً و از یا گرفته و دل از اناهای حطی است و گفته برد و آخر و او از  
 آخر و دداشتن ثامن چهارم چون لفظ چومر و شود و حاصل کرد که مقصود بالتشیل  
 و از آن وجه مراد داشته و از خود باز لفظ و تحصیل نموده پس گفته که خود از پرده و استقامت  
 و او وجه اراده کرده و گفته که دل از یا برد و یعنی این عبارت و و بار یکبار را بر مفرد قرار  
 داده و قلب آن ربام بدست آورده و بار دیگر از دل از یا بار اراده کرده و بواسطه لفظ  
 برابر از لفظ ربام ساقط نموده تا شش بخش مر عبارت از رای مملکت و روی  
 خود خ و پرده تحلیل نموده و ده از لفظ پر جلوه گر ساخته پیر حاصل نموده که مقصود بالتشیل  
 و از پیر شیخ اراده کرده دل از یا برد گفته و یای تحتانی را از شیخ برده و آخر نابود کرده خا  
 انداخته عاشر شانی از چنان مثنوی بشین جمعه خواسته شده و از پرده حجاب از  
 خود آن حب خواسته که مقصود بالتشیل است و از آن دانه اراده نموده چون  
 روی دانه شود شایان صوت بند و دل از یا برد گفته و یای تحتانی از محصول اول بریده  
 و دواخر گفته و یای شانه یای تحتانی بدل کرده و وقوع مترادف در معنیات  
 بحسب الفاظ مرکبه نادرست اما آنچه درین باب ریاده تر شهرت دارد لفظی عربی  
 و مرا فارسی است که مترادف همد و ازین قبیل است که لام باهای ضمیه باشد و این



الفاظ نیز بعمل محالی تحصیل توان کرد چنانکه در اسم ارم و نور می بیت

چو آن مری روی خود از پرده نمود  
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ارم از مه ل گرفته و از خود می تحصیل نموده و چون لام بجای سین آید بی پرده  
کشاید و از آن مراد خواسته دل از ما گرفته و با که عبارت از میم و الف لفظ مراد است قلب  
کرده پس میم موخر و الف مقدم گشته ثانی نور می از مه ل گرفته و از خود باز می تحصیل نموده  
چون ل روی می شود که گردد و مترادف و گرفته یعنی او را که مقصود بالتتمیل است و به معنی  
چنانکه لنا بمعنی ما را اولی معنی مراد است و گفته پرد و نمود و دل از ما و پوشیده نیست که دل از ما  
هم نون است و هم یا و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظ او را که دو الف باشد  
به دل از ما تبدیل یافت پس بقریه می الف اول بنون الف ثانی بیابدل شد همیشه  
اشترک فقط چنانکه در اسم الهی و سبا و کثر سهام و سه مند و سیبیا بیت

چو آن مری روی خود از پرده نمود  
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول الهی چو آن عبارت از دست و خود از پرده پر و چون ل که مراد عبارت از است  
رومی آن شود که صورت بند و با محصول اول و آله گردد و از ما آب خواسته که مقصود  
بالتتمیل است و دل آن با و از آن باعتبار عمل تسمیه ب گرفته و باعتبار تشبیه لب  
خواسته و بواسطه لفظ برب و اله یعنی وال سقاط نموده و یامی تحتانی در آخر  
نموده ثانی سبا از مه شمر گرفته که مقصود بالتتمیل است و مثل آن سه سببین  
مطلوبه و رومی آن س و از ما آب خواسته که هم مقصود بالتتمیل است و دل آن با  
ثالث کثر از لفظ مکین خواسته که مقصود بالتتمیل است چه در عنی کثر هم فعل است  
بمعنی مکن و چون رومی آن از پرده شود مکن باند و دل از گرفته و از آن ز گرفته و از آن



مسمی خواسته را بج سه سالم از مده شهر خواسته و روی خود از پرده گفته و رای  
 مسمی که روی رای مسمی است از آن ساقط نموده پس شش ماند و مثل آن سه بسین  
 مملکت است و دل از ما امست غامض است که بوزن سمنند نام کو بهیست در ولایت  
 آفرین بایجان کمانی برهان تحمیل است چنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل از ما باعتبار  
 چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق در مایه و دو آخر را بنا بود کرد پس ال  
 بدست آمد سادش سیبیا که بسین مملکت بوزن کیمیا در لغت سرانی نون از  
 ماهی است کمانی برهان از مده باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود بالتمشیل است و از آن  
 با سلوب انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی روی حب شود  
 سیب بدست آید و دل از ما گفته و هم گرفته و یا خواسته و بیشتر باشد که مسئله  
 این هر دو عمل در ضمن یکدیگر گیرد و کرد و مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند  
 یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن مترادف  
 و بر تقدیر ثانی مترادف در ضمن اشتراک تفصیلاًش اینک چشم و عین مترادف اند و  
 عین در سی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته  
 و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با او مترادف دارد  
 پس اشتراک در ضمن مترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفته و بعد از آن  
 مترادف بر او شده پس مترادف در ضمن اشتراک خواهد بود و مثال قسم اول چنانکه  
 در اسم سیلی و دبیر و حنا و غازی و زگی و شباز می بیست

چو آن روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول سیلی از مملکت خواسته و پرده را تحمیل نموده از لفظ پریال اراده کرده که مشترک	



و معنی دل و پیر و از بال و دل گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته که روی پر یعنی دل است  
و تبدیل دل بای تختانی اراده نموده و دل از گفته و یامی تختانی خواسته ثانی و پیر از چو  
آن و امر او داشته و گفته محرومی خود از پرده و الف آن ساقط نموده چه الف  
ملفوظی الف مکتوبی و را اول دارد و از لفظه می گیرند و از آن یک اراده کنند  
و از ناک الف خواهند پس ال مسمی است آمده و از نمود حرف ب حاصل کرد  
دل از باز گرفته و یامی تختانی حاصل نموده که مقصود بالتشیل است چه دل از اتم است  
و از آن بعمل تراوف یا گرفته و یا مشترک است در حرف تر و دید و نام حرف مخصوص  
دل نیز ازین قبیل است چه دل با قلب مترادف است و قلب دل و مقلوب مشترک است  
و بقرینه عطف ارجاع ضمیر محول کرد و باز همان دل از خواسته و از دل از با مبتدا  
چهل و یک حرف را می مسمی مراد داشته از بهر آنکه از چهل یکی گرفته و از دل آن  
کاف و از آن رقم هندی آن گرفته و از یک کی و از آن نقطه خواسته و است  
و یک نقطه دیگر و صد باشد ثالث حنا و دل از گفته و یامی تختانی مسمی اراده کرد  
که مقصود بالتشیل است بهر دو وجه کلام و خطاب بیامی تختانی کرده و گفته بر دو  
یعنی ای یا و عدد و ورکن پس هشت ماند و از آن حامی حطی مسمی مراد داشته  
و در آخر آن نانهاده را بجمع غازی از چومه غ معجزه مکتوبی خواسته و از خود را  
معجزه ملفوظی و بعمل تبدیل لفظ غایب است آورده و گفته دل از ما و مقلوب این  
هر دو که بقا دارند کور شده اراده کرده که مقصود بالتشیل است از اول ز او  
دوم اتم حاصل نموده و از آن مسمی خواسته و از اتم یا که مترادف است و است و آ  
یا حرف می مسمی مراد داشته که هم مقصود بالتشیل است غامض یکی از مه



تبلیغ رای مملکتی از خود بکنایه مه تحصیل نموده و از آن سعی و از سعی یک اراده  
 کرده چون رای مملکتی و می لفظ یک شود رک گرد و مثل آن ک برای مجبه  
 صورت بند و دل از نا گفته و یای تحتانی مسمی خواسته که مقصود بالتشکیل  
 هر دو وجه مذکور است و سبب از می از چومه شی بیشتر مجبه اراده نموده و لفظ  
 از پیر کسب تبصی و تحلیف مفرد بدست آورده و از ده دو و از آن بای موصوفه  
 خواسته و گفته لفظ از پیر روی خود ده نموده و بعجل تلفیق الصالی بای موصوفه  
 و اول لفظ از پیر نهاده باز پیر بدست آورده و از دل تیرا دت بال گرفته و از بال  
 با شتر اک پیر خواسته که مقصود بالتشکیل است و گفته دل از ما بر و مراد آن داشته  
 که ای دل یعنی پیر یا قطع تعلق بکن ازین اقطا آن اراده نموده و دو یعنی یای  
 تحتانی که در شی است در آخر کرد و تواند بود که لفظی که مترادفش لفظ مشترک باشد  
 بعجل مسمائی و ستم در چنانکه در اسم عباد و عباد

چون مسمی خود از پیرده نمود	دل از ما بر و و آخر کرد نابود
----------------------------	-------------------------------

از چومه رای مجبه و از پیرده ستم خواسته و خود از ستم بر شد چون زی  
 ججه بجای سین آید ترز جلوه نماید که مقصود بالتشکیل است از آن عین گرفته و از  
 عین حرف مخصوص مراد داشته و با لفظ دل از ما اگر گرفته و و از آخر دو پیر  
 و اگر از لفظ بای مسمی گرفته شود اسم عباد استخراج یابد و مثله ستم دوم چنانکه  
 در اسم مرید و غالب و مانا که نام حق جل و علی است و لغت ثرند و پازند

چون مسمی خود از پیرده نمود	دل از ما بر و و آخر کرد نابود
----------------------------	-------------------------------

اول مرید بکنایه از عین اراده نموده و روی آن حرف ع است و از آن عین



مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از همین محسوس گرفته  
 که مقصود بالتشیل است چون هر پرده نماید می و رمی خواهد نمود دل از نافته و یا  
 خواسته و عبارت بر و و آخر اسقاط و او از آخر و مراد داشته ثانی غلاب  
 از معنی و جعل تصحیف غ معجمه می گرفته و از خود باز بکنایه غ تحصیل نموده و از آن  
 غین بلفظی که مشترک در معنی حرف مخصوص می حساب است و از آن همین لفظ حساب  
 خواسته که مقصود بالتشیل است و بعد تبدیل سین می حساب بغین معجمه می غلاب  
 و ستاد و از پرده نموده و گفته و بای موحده محصول مذکور را از آن پرده قرار  
 داده که عبارت از اسقاط آن است و عبارت دل از ما بر حامی حطی از با  
 انداخته غابد است کرده و از دو ب و از آن با عبارت تشبیه لب اراده نموده ثالث  
 مانا از ما چهل و یک و از دل آن تون می گرفته چنانکه بارها گذشت و از آن لفظ  
 تون خواسته که مشترک است در حرف مذکور و معنی می و باز همین لفظ می  
 گرفته و بر دو گفته و بای تحتانی از آن انداخته و عبارت آخر کردنا می باقی را  
 بلفظ نا تبدیل نموده و گاه باشد که هر کای مذکور و مقصود الفاظ مشترک باشند  
 و مترادف مقصود بلفظ مذکور نه از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز نه آن  
 معنی باشد که سبب مترادف گشتن مثل لفظ مهر در معنی شعری محبت باشد  
 و باعتبار معنی آفتاب از آن لفظ سین اراده نمایند و چون این نیز مشترک است  
 در حرف و آفتاب از آن حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین  
 رساله چنانکه در اسم مصباح بعضی و بیع و یکم

چون آن مه می خود از پرده نموده

دل از ما بر و و آخر کردنا بود



اول مصباح از شهر و از شهر مصر اراده نموده و از خود بکنایه رومی است  
 تحصیل کرده روی او را از مصر انداخته مصیبت آورده دل از آن گفته و لفظ  
 بایامی موحده خواسته و بقبریه عطف و ارجاع ضمیر همان دل از آنکه مراد  
 از آن حامی حلی باشد در آخر نهاده ثانی معنی عبارت مده روی خود از پرده  
 تحصیل معنی نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و بلفظ  
 دل از مایامی تحتانی اراده کرده ثالث ربیع مده عبارت از رومی است  
 و روی آن رو گفته دل از و عن را که مترادف است مقلوب کرده پس  
 نفع بدست آمده و گفته مابر دو آخر و مراد آن داشته که لفظ مابر ایامی تحتانی  
 بجای رومی جمله آید پس ماتی شد و از ماسو خواسته چه مابعد آب است و آب  
 در ترکی سوگویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود بالتشیل است یعنی  
 سومی لفظ نفع می نون آن بی است رابع حکیم آن مده ترکیب داده و  
 روی آن از آن پرده گفته نموده باقی مانده و از ماسو خواسته حکام و دل  
 ماده مذکور مییم است چون عدد مییم چهل است مراد آن داشته که چهل از سومی  
 ماده که نون باشد پرده شود پس نون که پنجاه است ده باقی مانده و از آن می  
 گرفت و آخر که هاست نابود کرده \*  
 جوهر پنجم در عمل کسایه و این بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ  
 ذکر کنند و لفظی دیگر مراد دارند بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد اما  
 شرط آنست که لفظ مذکور را بعین مقابل آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم  
 جانی و ایل و الیاس و امثال آنست



چو آن مهر روی خود از پرده میبرد	دل از نابرد و آخر گردنا بود
---------------------------------	-----------------------------

اول بجای از مه لام خواسته و از آن با غوطی اراده کرده و گفته روی خود از پرده داراده آن نموده که روی لام بر روی حجاب تبدیل یافته و این جا کنایه تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از حاتم است ای در سینه اش بجای دل او دل حاتم گذاشته اند و این بیشتر در ضمن اعمالی چند تکرار گذشته پس حاتم بدست آمده و بلفظ چو نصیحت آن خواسته و گفته دل از نابردی تحتی حاصل نموده ثانی ابل از مه الف خواسته که کام مرار او روی خود از پر گرفته و حرف اول لفظ را که بواسطه خود حاصل کرده بیای فارسی بدل ساخته بقاعده که گذشته پس لفظ پا حاصل نموده معنی پای الف ده است و جعل تالیف الصغالی با معنی صد و آخر الف نهاده دل از ناب گرفته و با تحصیل کرده و جعل تشبیه لب خواسته و بعد از برویابی موحده ال لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده مهر روی خود گفته و تبدیل جمیم فارسی آن بر آن خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن نهیده و در پرده تحلیل بکار برده و از پر بال خواسته و اراده نه معنی کرده که از بال روان است و استقاط بیای موحده مراد داشته و دل از ناب برد گفته و تحصیل بیای تحتانی نموده و بقدر عطف و ضماری از ناب و آخر نهاده و اینجا بعمل کنایه که مقصود بالتشکیل است از ماهیان مانخواسته که متصف بصفه دل بود و با بصفه مذکوره ام است که از آن یا خواسته و از آن یا بعتبار قسمی از ترا و ف که در محل خودش ضبط یافت می گرفته و از آن است مراد داشته و بواسطه دل که آن مذکور است سین است گرفته و باشد



که از آن رقم بندی نسبت گیرند و قلب آن نیز شصت است رابع امحانی  
 از مده باعتبار یک الف گرفته و از خود باز مده تحصیل نموده و از آن سی اراده کرده گفته  
 که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد  
 اینکه روی سی پنهان و ازین مراد انداشته که لفظ پنهان را بجای سین نهاده آید  
 که مقصود بالتشیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته نمود و تبدیل پن که در  
 پنهانی است بلفظ نمود خواسته و این از قبیل ذکر جیش بحجیم تازی و اراده جیش  
 بحجیم فارسی است چنانکه در ضمن تحصیل تقادسی سابق ذکر یافت و گفته دل از ابرو  
 و مراد انداشته که ای لفظ و و دل آله و د باشد از ما بر معنی بآمده پس و او و دال  
 از محصول سابق استقاپ یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند  
 بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر این نباشد که ثانی موضوع  
 اول است و نه باعتبار تسمیه و تلخیص خواسته شود چنانکه در هم الی بکر واحدی  
 ۵ چون روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود  
 اول الی بکر از ما برداشته و گفته دل از ابرو و چون دل کسی نمایند  
 کرد و از بی دل مراد آنست که دل محصول لفظ بی است پس ابیب صورت  
 بست و گفته آخر کرد نابود و دال کرد و ساقط نموده ثانی احدی از مده سی خواسته  
 چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از است عنی و مثل آن عنی کرد و عنی  
 توانگر و از لفظ دال باعتبار مترادف بال معی باک بال و معنی دل و پر لفظ پر خواسته  
 یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ پر ابرو نه نماید از ما بر پس توانگر می که لفظ پر سبب  
 آن پرده گشته ظاهر است که آن لفظ و ده خواهد بود چون از ما که عبارت از است



ده یعنی دو بریده شود الف ماند و از آن احد خواسته و دو آخر گرفته و بایستی  
حاصل نموده از خبریات عمل کنایت است ضمائر و آن ارجاع ضمیر است بسوی لفظ  
سابق خواهد بود و همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم سیما

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از چومه سب بسین ممله خواسته که مصحف شب است و از خود شش شین معجمه  
که مصحف سی است و بعمل تبدیل سب را بجای شین معجمه شش نهاد و سبی تحصیل نمود  
و ضمیر نموده حاصل کرده که مقصود بالتمثیل است و گفته دل از نابرد و بایستی  
از محصول ساقط کرده و بواسطه عطف و ارجاع ضمیر معقول کرد باز دل از ما  
تحصیل نموده و از آن یا مراد داشته و بجای آخر که بایستی مؤخر لفظ مه باشد  
گذاشته و خواه لفظی دیگر چنانکه در اسم لیلی و لامعی و عاشق و الیاس

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول لیلی بلفظ دل از بایستی تحتانی خواسته و ضمیر برده که راجع بسوی  
مه است لیل گرفته چون لیل بایستی تحتانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید ثانی  
لامعی از مه لام بلفظی خواسته و چون فاعل برده در مصرعه ثانی مهی است که  
در مصرعه اول است پس معنی معانی چنین باشد که مه دل از نابرد و مراد از راه  
ع است و چون عین مکتوبی بایستی تحتانی حاصل کند عی بدست آید ثالث  
عاشق از مه ع خواسته و آن چون رو را شود عا بدست آید  
و باعتبار ضمیر نموده شب تحصیل کرده که مقصود بالتمثیل است و بواسطه عبارت  
از پرده نبود بایستی موحده شب پنهان کرده شد بدست آورده و از ناچیل و یک



خواسته و از چهل میم لغوی و دل میم بای تثنائی و از آن رقم هندی ده خواسته و دل  
یک کی که عبارت از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از آن قاف  
مسمی گرفته رابع الیاس از چوآن و اگر گفته و از آن الم خواسته و می و می خود را  
که میم مکتوبی باشد از آن پرده نمود و گفته مراد آن داشته که میم از الم اسقاط یافت  
پس ال ماند و دل از ایاست باعتبار ضمیمه کرد و مصرع ثانی که بطرف مه راجع  
سی گرفته و آخر آن نابود کرده و قریب یا نیمه سیست ذکر کرد که میم می آن همان مر  
سابق باشد مثل لفظ خود و خویش خواه آن لفظ بعینه مراد بود چنانکه  
دسم سبوح و سهام و ارباب

چوآن می و می خود از پرده نبود	دل از ایاب برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول سبوح از می شب و از چوآن سب بسین ممله خواسته و روی خود از  
پرده گفته و لفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ روی ممله که  
رو عبارت از آن ست از آن پرده شود و او مکتوبی ماند و دل از آن گفته و حای  
حلی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از می گرفته و از خود لفظ می  
تحصیل نموده بعمل تبدیل لفظ سیه و عبارت دل از ایام گرفته سهام بدست آورد  
و گفته برد و ویای تثنائی از محصول سابق گرفته ثالث ارباب از می  
سی و از آن باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده بتراود شش خواسته و  
خود از شش لفظ سر باشد بعمل تبدیل الف را بجای حرف اول سه نهاده و بدست  
آورده و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از ایاب اسقاط با  
از اب الف گرفته و بای موحده که بدلول لفظ دواست و آخر نهاده و خواه



لفظی بگیر چنانکه در اسم فتمی و علی ه	چو آن سه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	اول فتمی از نه گرفته و از خود روی
<p>مراد داشته که قمرست از آن رای آسمی چون قمر روی رسمی که رای محله آسمی باشد از آن پرده نمود قمر ماند و دل از نایای تختانی ست ثانی علی از نه ع خواسته و از خود دلیل مراد داشته و محل تبدیل عمل گرفته و گفته دل از ما برد یا ساقط نموده و عبارت و آخرای تختانی در آخر نهاده و ازین طریق است بعضی صورتیکه بر و آن عبارتست از اشارت کردن تکرار امری مره بعد از هر شی شرط صحت این عمل آنست که از امری که تکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را اراده توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم خمس ه</p>	
چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از روی خود خای مجسمه گرفته و دل از ناکفته و بعد از اسقاط بای موحده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و گفته و سی مکرر اراده کرده و عبارت آخر کرد نابود پای تختانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در اسم</p>	
ریکا و امام و امینا ه	چو آن سه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	اول ریکا از نه را خواسته و برد
<p>آن رسمی گرفته و دل از ما برد و گفته و الف مکرر اراده کرده از الف نخستین یک و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مه که عبارت از لام لفظی است هرگاه روی خود از آن پرده نماید هم ماند و گفته دل از ما برد و یکبار از ما اب خواسته چون دل آن که با باشد از اب اسقاط یا بد الف مسمی ماند و بار دیگر از</p>	



چهل یک گرفته و چون دل چهل که د باشد و دل یک که کی باشد بریده شود چهل  
که عبارت از یکم کتوبی است ثانیاً این نادان ما برد و گفته یکبار با از آب بریده  
الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چهل بدستور یک که گذشت یکم گرفته  
و از آن بلفظی خواسته و آخر او که یکم کتوبی او است بلفظاً تا بدل کرده و از جمله  
صورت دیگر یقوان فهمید اراده امر سابق بوجه اسطه عطف چنانکه در سهم مایع و مزاج ۵

چوان مـ روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول مایع از نا چهل یک اراده نمود و از یک احد خواسته دل اول  
و دل ثانی مایع سمی است بعد از اسقاط هر دو چهل او ماند چون از چهل یکم خواسته  
شود مایع گردد و آخر کرد همان دل از یک که باعتبار نمون مایع سمی باشد ثانی مزاج  
چوان از مایع یعنی قمر روی مخفی شود و مرماند و دل از یک گرفته و الف خواسته یکم  
و بوجه اسطه عطف دل از یک دیگر که باعتبار نمون مایع حطی سمی باشد و آخر نموده  
و حق آنست که این نیز قبیل از شمارست چه تفصیل ثانی بوجه اسطه ضمیه کرد و منسوبست  
غایت آنکه اینجا رطل ضمیه سوبی مفعول است پس مثنوی جدا گانه نباشد تا نمود از  
قبیل تکریر یقوان سیم و اراده امر سابق بوجه اسطه عطف از ادوات قصیدت مثل چوان  
و چوانی آنکه محو و اثبات لفظ مراد دارند چنانکه در اسم لا لا ۵

چوان مـ روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از مـ دل و از خود را خواسته و بیل تبدیل لا بدست آمد و مجهول لا می دیگر خواسته  
تمام شد عمل کنایه بعون الملک السعیدان و علیه الامتصاص و وجه الشکلیان ۶  
جوهر ششم و عمل تصحیف یقین و در اطلاق این فن عبارت است



از تغییر صورت رقی حروفی یا بیشتر مجز و اثبات نقطه این است آنچه جمهور بکار برده اند  
 و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمة والغفران در حلیه حلال قید تغییر حرکات  
 و سکنات حروف نیز زیاده فرموده اند و ارشاد کرده که این تقسیم بر وجهی که تعریف  
 تصحیف تغییر را که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد و از برای آنست که  
 بعضی معنی تصحیف درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوفه که  
 عبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده نماید که حروف تجمعی با  
 تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان جهمت  
 اجرا نه پذیرد مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن قسم که در همه حال از  
 بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جا تواند داد و مثل با آت و حیات و قشایر  
 ثلاثی و دالین تا نین که دوازده حرف اند و قشاک ثنائی پس این بیست و هشت  
 در باب تصحیف عمده باشند و بعضی از آن نوع اند که با وصف مخالف هم دیگر در بساطت  
 هر گاه از ترکیب بهره بردارند ازین مانده نیز خطی تواند بر و مثل ن و ی و ن  
 و ق و امثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند و مثل های بوز که  
 باعتبار اطلاق کاتبان خط نسخ تالی ثنات فوقانی بشکل او نوشته شود بهر کیفیت مثلاً  
 بعضی ازین قسم بعد ازین بود که مخفی نخواهد بود که تصحیف یا توسط ذکر الف یا  
 که باعتبار مفهوم اشعاری بر تغییر صورت حروف داشته باشند بی تعرض بذکر نقطه  
 یا لفظی که نقطه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این تصحیف  
 وضعی گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و ثنات آنست که از برای آنکه  
 ایراد آن رعایت معنی شعری در هر وقتی از اوقات و هر چه می توان کرد



آریاب فطنت و ذکا به نیابت آن رکن کین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که واسطه است  
 فن نگارنده اند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و شمش و سواد و نشان و چون  
 و کلمات و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که انجمن کلمات را به محل تصرف نوعی  
 ربط باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام  
 اشارتی بتغیر صورت واقع شود و متغیرض نقطه خواه بایراد آن در محلی که سابق بوده  
 و خواه باز آید آن و این بر تحقیق جعلی نامند امثال تصحیف و سعی از قسم ثانی چنانکه در  
 اسم سجایی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حاسه

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول سجایی از مه شهر بشین معجزه و تصحیف سهر بشین جمله و جعل از نقادس گرفت  
 و دل از نا گفته و حامی آبی بدست آورده و گفته برد و آخر و رای مه الفظ بر بیا  
 تخانی تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از مه سعی و تصحیف آن شش بشین معجزه از  
 روی خود رخ گرفته شیخ بدست آورده و از نا چهل و یک و از نای احد خواسته  
 دل از چهل برده و حامی هنوز حاصل نموده و دل از احد برده و حامی حطی ساقط کرده  
 پس برود و در هر دو جا معنی جدا گانه بخشیده و بواسطه غطف و اضمار دل از نا که  
 عبارت از نایمی تخانی است در آخر نهاده ثالث سبیه از مه شب و صفت  
 آن سب بشین جمله گرفته و از خود زری برای معجزه و یاشی بشین معجزه خواسته و  
 از عمل تبدیل سبی بدست آورده و از ما اب و از ان با سلوب حرفی سه مراد داشته  
 و مقلوب آن سه گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده رابع چشم از مه  
 را و صفت آن را برای معجزه گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته



که هشت باشد و از آن حرف ح اراده کرده و آن را بعلت تالیف در اول ششمین  
معجمه نهاده شش بدست آورده دل از ناام گرفته شش یام نموده و عبارت بر دو  
یای تختانی همی از محصول اول انداخته شش حادال کرد و اینون نا ترکیب داده  
و الف تبیل جدا کرده و ازون تخم خواسته که مترادف است و معنی معماسه  
چنان اراده کرده که آخر کر که رای مملیه باشد ختم است و گفته آ بود و حرف الف  
گرفته کخا بدست آورده و کاف را از ادات تشبیه انگاشته مثل خا که بجای  
معجمه بود و حای مملیه گرفته و از قسم ثالث چنانکه در هم مقنی و لیمن و سنی سه

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
-------------------------------	-------------------------------

اول مقنی از مه گرفته و مصحف آن فمر لفا خواسته و بجز از من اراده  
نموده و روی فمر فاست چون من پرده آن شود مقن صورت بند و دل  
از نا گفته و یای تختانی خواسته ثانی لیمن از مه تبیل گرفته و تصحیف آن تبیل  
ببای موحده خواسته و از نا چهل و یک اراده کرده دل تبیل با که پنج است  
و دل کای که عبارت است از نقطه پس پنج و یک نقطه دیگر بخانه باشد که  
مراد از آن نون مکتوبی است و گفته دل از نا برد و آخر کرد باین معنی که نون ا  
حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سنی از مه شب و از  
خود رمی و چون شب روی رمی شود و شبی صورت گیرد و بعل تصحیف لفظ  
سنی جلوه پذیرد و مثال تصحیف که در میان تا و با صوت بند و چنانکه در هم نیست

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
-------------------------------	-------------------------------

چون مه مت خواهد بود و گفته روی خود از و تبیل میم بمن خواسته مسئله



تصحیف قبل از قسم ثانی چنانکه در اسم کے وحائدہ

چو آن مہ وی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول حلی از ما چیل و یک خواستہ دل از اول ہاست و از دوم کی کہ عبارت  
از نقطہ است چون گفتہ کہ دل از ما بر پس گویا چنین گفتہ کہ با نقطہ بر پس حل  
بحامی مہلہ باقی ماند و گفتہ و آخر ویامی تھائی در آخر نمادہ ثانی حامد از مہلہ چیل و پنج  
خواستہ و گفتہ روی خود از پرده و از لام کہ در چیل است لفظ غلطی گرفته و بر آن سہ لفظ  
نمودہ چہام و پنج باقیماندہ و از پنج ہا ارادہ کردہ چہامہ صورت بستہ و گفتہ  
دل از ما برد و ہا و نقطہ بریدہ و ہا در محمول سابق دوہست ہر دو با نقطہ جیم  
خواہند رفت و حام باقی خواہد ماند و لفظ دو و او را کہ آخر عبارت

از انست نابود کردہ دال مسمی باقیماندہ

چو ہر ہنرمند در عمل قسبہ و استعارہ و این عبارت است از ذکر  
چیزی و ارادہ حرفی یا بیشتر بواسطہ مشابہت معنی آن شی و حروف مقصود  
و مناسب آندست کہ آن مشابہت در میان قوم متعارف باشد یا ظاہر بود  
تا انتقال ذہن از مذکور بمقصود یا سالی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی  
ذکر شبہ بہ و ارادہ شبہ و دوم ذکر شبہ و ارادہ شبہ بہ و از ان  
قصہ لفظ استعارہ قسم اول چنانکہ در اسم آبا و

چو آن مہ وی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چو آن و اگر فتنہ و از ان الم خواستہ و مہ و گفتہ و تبدیل الف الم بعین ارادہ  
نمودہ علم حاصل کردہ و از علم الف مراد داشتہ کہ مقصود بالتمثیل است



وارز پرده بنمود گفته و حرف ب را جلوه گرفته و ب عبارت دل از ما بر باسقاط  
بای موحده از اب الف گرفته و و او را از آخر و انداخته و قسم ثانی چنانکه

در اسم کامل و سرور و سیال

دل از ما برد و آخر کرد نابود

چون آن مهر روی خود از پرده بنمود

اول کامل چو وان و سه که بتجدد

نزد کور شده روی خود نمود و از چوکات قشیه خواسته و اسم آن اراده رفته

پس کاف مسمی الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده و ب عبارت دل از ما

با و از ان بدستور لب گرفته و گفته برد و و بای موحده از ان ساقط کرده تا

سرور از مه یک و از ان باعتبار الف سر گرفته که مقصود بالتمثیل است و گفته

دل از ما برد و دل لفظ برد که رومی مسمی باشد از ان خود کرده ثالث سیال

از مه سی خواسته چون سی روی راست شود که خود عبارت از ان است سیادت

آید و گفته دل از ما و بای موحده تحصیل نموده و از ان لب خواسته که مقصود

بالتمثیل است و برد و گفته و با موحده ساقط کرده

چون هر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر خیریت بار آورده انتقال

ذهن بسوی عدد و شاهد این عمل به پنج اسلوب جلوه گریست چه تواند بود که دل

بر مقصود اسمی از اسمای عدد باشد و ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود و تقدیر

اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند

و میساید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت

آن احوال انتقال ذهن بسوی آن بسبب صورت تواند بست یا امری باشد

باین آن عدد و اما در هر دو علاقه ظاهر باشد چون معدودیت چیز که بسبب انحصار



آن در مد مقصود انتقال فیه بن بطرف آن سهل تر بر کرسی ظهور تواند داشت و در صورت  
اول اسلوب احتسابی خواهند شمرود و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری نام توینند  
بر و گاهی حصول این مرام بقوسط صور از قلم هندسی چهره ناست در نوقت با سکو  
قیمتی سهمی است اکنون زبان قلم سست رقم در بیان هر یکی از این پنج اسلوب  
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حروف پا در هواست بعد بر خط می  
خرد و اول اسلوب سهمی عبارت از ذکر اسمای عدد دست بار و ده انتقال  
در این بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد و عملی از اعمال حسابی بدست آید چنانکه  
در اسم ابل و غالب و شمر و یور و دنی و سمرغ و شتاب و

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

چو آن مده وی خود از پرده نبود

اول ابل از مده رای سهمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل رای سهمی بیا  
تجوید کرده یا بدست آورده و از آن آم مراد داشته و خود عبارت از تکرار  
آم است پس انا م صورت بسته و گفته دل از ما برد و لفظ آم از محمول است  
انداخته و از باقی که لفظ است اب خواسته و دو گفته و حروف ب اراده  
کرده که مقصود بالتتمیل است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد و نابود و  
لام بدست آورده ثانی غالب مده مملکه است و صحت آن غ معجزه خود  
عبارت از چومه است که اینجا مراد از آن رای معجزه سهمی است چون غ معجزه و  
رای معجزه سهمی شود و غا صورت گیرد و گفته دل از ما و بعمل تنصیف لفظ دل از آن  
خود کرده و گفته برد و چون از دل که با اسلوب حرفی مراد از آن سی و چهار است  
و و بریده شود که مقصود بالتتمیل است سی و دو ماند و رقم آن نمره دار باب پنجم



آب است ثالث شهر لوی از مه شهر خواسته و از خود سی و بعد تبدیل شهری  
 گشته و گفته از پرده نبود دل و بعد از تحلیل در پرده لفظ ده را که مقصود بالتشیل  
 هم عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد حرفش ده است گرفته و از دو بای فاکت  
 پیاراده کرده و از آن صورت رنمی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت  
 شش برآید که عبارت از و آوست و ازین حرف با ر می مسمی که باقی لفظ پیرست  
 کلام و بصورت نماید رابع دلی چو آن مه که هرست لفظ بتدادند کور شده روی خود  
 نمود و از مه را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از آن دال مسمی گرفته شد  
 و گفته دل از ما بردهای حطی از رخ انداخته و گفته دو آخر و نون ثانی بیله  
 تحتانی بدل کرده خامس سیم رخ از مه سی و از خود دهم خواسته و بعد از عمل  
 تبدیل سیم بدست آورده و از نبود ب تحویل نموده و گفته دل از ما و از آن  
 ب گرفته و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته برد و آخر و از دو بابتا  
 بانی موحده باز لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق بلب ترکیب داده  
 و از آن هزار خواسته و غنین معجمه می را ده نموده سادس شهاب از مه  
 شهر خواسته و از خود راسی ملفوظی چون شهر راسی مکتوبی را که روی خود عبارت  
 از انست از پرده نمود شده ماند دل از ما برگرفته و بای موحده از با  
 انداخته و گفته دو آخر و موحده در آخر ماده محصوله نهاده و  
 خرده دوم اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر یا از  
 عددان اول چنانکه در اسم حنا و بالآ و عشتان و عیسی

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------



اول شادول از ما گفته و بای موحده تحصیل نموده و از آن بعد آن پی برده  
 که مقصود بالتتمیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و ویر و بعد از  
 اسقاط دوازده هشت حاصل کرده که عبارت از حامی خطی مسمی است  
 و گفته آخر کردنا ثانی بالا از چوم و لفظ و خواسته چه هرگاه مری چو  
 شود رای ممله مسمی بجای جمیع فارسی آید و از خود باز و خواسته و گفته خود  
 از پرده و روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش را ده  
 کرده که مقصود بالتتمیل است و عبارت نموده دل شش اقلب کرده و بصورت  
 عدد و ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از ما بر دو و از اب حرف  
 ب انداخته و عبارت آخر کردنا کلمه لاکه مترادف است در آخر نهاده ثالث  
 عثمان از م ع گرفته و از آن بلفظی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته  
 و دل از ما بر و گفته و باعتبار سخن ح حاصل کرده بعد و هشت پی برده که  
 مقصود بالتتمیل است و از آن شان خواسته که در عربی معنی هشت است  
 رایج عیسی از م ع خواسته و از خود م گرفته و از آن سی را ده کرده چون  
 ع روی آن گرد و می بدست آید و گفته دل از ما بر دو و با که دل اب است  
 از اب ساقط کرده الف تحصیل نموده و از آن یک خواسته که مقصود  
 بالتتمیل است و از یک باعتبار عدد و یا و کاف می گرفته و باشد که از م سی را ده  
 باشد و روی آن عن شود که مترادف است پس عینی بدست آید و بعد  
 پرده نمود عین و یای تحتانی از لفظ عینی حاصل شود که عی باشد تحصیل باقی  
 اسم بدست آورد و هم بر دو قسم است یکی آنکه به ترتیبی باشد که از اب جمیع بحبت



تین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بجست یازده یا و بجست دوازده میب و برین قیاس  
 ج وید وید وید وید ویشال آن تقدیم عشرت بر اعداد و دوم آنکه با تین تیب  
 نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص و قیس و قیس و عالی و اولیس

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از نابرد و آخر کرد نابود

اول خاص از مه چهل و پنج گرفته که مقصود بالتشیل است و از آن خمس و اربعون  
 خواسته که بر سیاق عربی است چون هر دو روی نمونید حاصل شد و از ناچهل  
 و یک خواسته که هم مقصود بالتشیل است و از چهل و نیم تلفوظی و دل آن می و از آن  
 عده گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر صد  
 میشود و گفته آخر کرد نابود و ال از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که  
 بتحلیل و ترکیب لفظ و بدست آورده و از دوده خواسته و گفته دل از نابرد و  
 دوده از صد انداخته و دمانده و از آن صد و سی گرفته ثانی قیس از روی مابعداً  
 قمر قاف سمی خواسته و از ناچهل و یک و از یک سی گرفته و چهل و سی هفتاد باشد  
 و از هفتاد و لفظ سمی خواسته که اعداد و حرفش هفتاد است و دل آن سیس باشد  
 ثالث قیس از روی مه قاف خواسته و گفته نبود و حرف ب تحصیل نموده  
 و لفظ ایس بدستور یک و قیس گذشت رابع عالی از مه عین مراد داشته و چون آن  
 روی داشت و که بدلول چو آن است عا صورت بند و گفته دل از نابرد و مراد  
 انداخته که دل از لفظ ماد و رکن و دل مام است و از آن یا خواسته و یازده گرفته  
 که مقصود بالتشیل است و باز از ناچهل و یک خواسته که هم مقصود بالتشیل است چون  
 یازده از چهل و یک دور شوند سی ماند و از آن ل خواسته و گفته و آخر و یابی تحتاً



در آخر نهاده خامس اولیس از مه یک خواسته و الف را داده کرده و گفته روی خود  
از پرده و روی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی روی روی از آن پرده پس می  
افتاده و از ناچل و یک خواسته و دل و دل با می آهی و از آن رقم هجده شش  
خواسته و دل یک کی که عبارت از نقطه است پس رقم شش و نقطه شصت  
باشد که حرف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در اسم سرمدی  
و منهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و حلا و بلال و حسن و بیت

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول سرمدی از مه سی گرفته و روی آن س و از دل حشا خواسته و از آن  
سه صد و نه را داده کرده که مقصود بالتمثیل است و از نا ب و از آب عدد سه مراد  
داشته که هم مقصود بالتمثیل است از سه هین لفظ سه را داده کرده و از آن باعتبار  
قسم اول قسمین آخرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه بر  
تعلق بکسل چون شصت و پنج که عدد لفظ است از حشا بریده شد و ص  
و چیل و چهار ماند پس از دو صد سی و از چیل هم و از چهار و آل را داده نموده سه  
بدست آورده و گفته دو آخر و یای تختانی در آخر نهاده ثانی منهی از روی مهیم  
خواسته و گفته دل از ما بر یا بمعنی که دل از ما بر پس از ما آب را داده نموده و از  
لفظ سه یکا مر که مقصود بالتمثیل است و دل با ام است که از آن بای تختانی را داده  
شده و از آن ده گرفته چون از عدد سه ده بریده شد پنجاه و پنج ماند که رقم آن  
نه است و گفته دو آخر و یای تختانی خواسته ثالث عمر از مه سی گرفته و از آن  
باعتبار عدد حرف و ف و ش هفتاد که مقصود بالتمثیل است و از هفتاد عین همی گفته



مه روی خود و قاف قمر بعین بدل کرده رابع عازم از مه ع خواسته بطریق  
 که گذشت و از خود آخواسته و بعمل تبدیل عاکشته و گفته دل از و لفظ را بست  
 آمده و از ان زای می گرفته و گفته مابرد و تحصیل لفظا ما اراده نموده و عبارت  
 آخر کردنا بود الف از آخر آن ساقط کرده خامس طرب مه هم لام است و هم  
 شب چون لام روی شب شود لب بدست آید و مراد آن داشته که لب از  
 لفظ پر که تحلیل حاصل شده و نه نموده و از ده عدده خواسته که مقصود بالتشیل  
 و از ان طای می گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظا حاصل کرده و دل از نا گفته  
 و باعتبار قلب اب بآ بدست آورده و از ان ب اراده نموده سادس ثنا از نا  
 اب و از ان س خواسته که مقصود بالتشیل است و از سه ثلث اراده نموده  
 و گفته دل از نا برد و لام از ان ساقط کرده و آخر که شامی مثلثه دوم است بلفظ نا  
 بدل کرده سابع جلا از نا سه خواسته که مقصود بالتشیل است بطریق که گذشت  
 و از ان جمیم بلفظی اراده نموده و عبارت دل از نا برویای تحتانی آن انداخته و هم  
 آخر را بلفظ لا که مترادف ناست بدل نموده ثامن بلال از مه ل گرفته و گفته  
 روی خود نموده و حرف ب بتالیف القالی در اول آن در آورده و تحصیل نموده  
 و دل از نا آم است و از دو که تحلیل و ترکیب حاصل شده و نه خواسته که مقصود  
 بالتشیل است و لفظ آخر منادی واقع شده یعنی اسی آخر و بهرین معنی آم ده  
 عدد انداخته و لام گشته تا شمع سمن از مه سی و از خود لام اراده نموده و بعمل  
 تبدیل سیام ساخته دل از نا آم است و از ان یا خواسته و گفته بر و آن  
 از نا ده محصوله انداخته سم باقیانده و از دو عدده خواسته که مقصود بالتشیل



وازن حرف می و جعل ششم اسم آن و چون آن رقم بیج حوت ست و حوت  
و نون مترادف اند از یا نون اراده کرده و سیمی حرف نون مراد داشته  
خرود سوم اسلوب احصائی عبارت از ذکر اوصاف احوال عددی و

چو آن سه روی خود از پرده بپاید	اراده آن عدد دست چنانکه در اسم لید
--------------------------------	------------------------------------

روی چو و آن و سه که بتجداد نذکور	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------------	------------------------------

شده پنج آره خواهد بود چه از سه را خواسته پس مجموع آن چار باشد و لفظ آن که  
تخصیص حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی هشت و از چار هشت ضرب هشت  
در چار اراده رفته یعنی سی و دو که مقصود بالتمثیل ست و از آن لب خواسته که رقم سی و  
دو ست و عبارت دل از یای تحتانی سیمی گرفته و گفته برد و آخر و او از آخر و ساقط کرده  
خرود چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر چیز نیست که حصه آن در  
عدد معین منشور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم امی و سیاه و اسطرلاب  
و شیمی و سنی و سبیل و عالی و سعید و سعد

چو آن سه روی خود از پرده نبود	و سون و سنین و ائین
-------------------------------	---------------------

اول امی از چو آن و آبدال مصل	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

خواسته و از سه شهر و از آن باعتبار انحصار آن در سی روز عدد سی اراده کرده که  
مقصود بالتمثیل ست و لفظ سی گرفته و چون سی روی و آ شود سیاه پس  
و از خود باز لفظ سیاه اراده نموده پس سیاه بتکرار حاصل شده و ازین عبارت  
بعد از تحلیل سیاهی دوم چنین اراده شده که از سیاهی اول س مبدل بیست و از  
ام خواسته پس امیاد ست افتاد و گفته دل از ما برد و یای تحتانی از آن ساقط کرده



و در آخر گفته الف ابیای تحتانی بدل کرده ثانی سبانه سی گرفته مقصود بالتشیل است از ان باعتبار ل  
 لیل خواسته و تیراوت شب اراده نموده و چون شب سب سبین هم مله خواهد بود و از خود را  
 برای مجبه به تبدیل حصول ثانی بحصول اول مقصود بدست آورده ثالث هم طرلاب  
 از مه سی خواسته که مقصود بالتشیل است و از ان یک الف اراده نموده  
 و از دو باز سی گرفته و روی آن کس خواهد بود و گفته از پرده نموده و مراد انداشته  
 که از لفظ پرب که عبارت از ابی فارسی پربست ده نموده از ده باعتبار عدد آن که نه  
 باشد طای می اوشده پس طر حاصل گردیده و از دل لال اراده نموده و گفته دل از نا  
 برده یعنی لال را تحصیل کرده و بقدرینه عطف و ضماریان دل در آخر نموده بال دل شد  
 و بال مقلوب لال است رابع شیمی از مه سی خواسته که مقصود بالتشیل است  
 و تصحیف آن شمی بشین مجبه از نا چهل و یک باز یک سی گرفته و چهل و سی هفتاد باشد  
 و از هفتاد عین بلفظی اراده کرده و دل از ان که ابی تحتانی باشد ساقط نموده  
 و تون که آخر عبارت از ان است بیامی تحتانی بدل ساخته خامس سی  
 از روی مه باعتبار سی سی گرفته دل از نا بمر گرفته و حا از نخن انداخته و در آخر  
 گفته و تون دوم بیامی تحتانی بدل کرده سادش سبیل از چومه سبین  
 مله گرفته کحام و از خود شمی بشین مجبه کحام و چهل تبدیل سبی بدست آمد و دل از نا  
 با خواهد بود و بلفظ دو حرف ب اراده نموده و از ان لب و عبارت دل از نا برد  
 بامی مو حده از لب انداخته سابع عالی از مه سی خواسته که مقصود بالتشیل است  
 و از ان عین بکتوبی اراده نموده و آن چون روی را شود غا کرد و گفته دل از نا  
 برده از نا اب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد سه قطع تعلق کن چون از دل که



سی و چهارست سه عدد رفته سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف که آخر  
 عبارت از آن است بیای تخطانی بدل کرده تا من بعد از سه سی خواسته که مقصود  
 بالتمشیل است و از خود عین بلفظی اراده نموده و گفته روی خود از پرده نمود و  
 مکتوبی از پرده سی جلوه داده و گفته دل ازنا برد یعنی لفظ دل ازنا حاصل نموده  
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا مع سعد از سه سی خواسته و روی  
 عین بلفظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس سبع گشت و گفته دل ازنا  
 بر رویای تخطانی از محمول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از دست  
 نماند کرده تا شش و سوسن چو آن بتی را مذکور شد و روی هر دو بلفظ سه  
 تبدیل یافته که عبارت از آنست پس سیوسین بدست آمده و بیای تخطانی  
 روی را که بسبب اضافت آن سیوی خود بهر سیده تجلیل جزوی مستقل است  
 سی خود گفته و بواسطه خود بیای تخطانی دیگر خواسته پس دو تخطانی بهر سیده  
 و گفته از پرده دو و بیای تخطانی را که در ماده شش و ده است ساقط کرده و تواند  
 که چو آن سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ چو و لفظ آن روی خود ایشان  
 سی است پس سیوسین حاصل آمد و عبارت دل ازنا برد و مراد آن باشد که  
 و بیای تخطانی که در ماده سابقه است بر حاد می عشر امین چو آن بعد از  
 مذکور شده و روی هر یک سی پس سیوسین گشته کما مر فی اسم سوسن  
 و او ساکن را که درین ماده است بعد از تجلیل سیو بهر جزو مستقل و او طفه  
 قرار داده چه در عبارت فصیح و او عطف ساکن خوانند و بر ضمیه قبل کفایت  
 کنند و از سی لام بلفظی خواسته و بلفظ خود باز سیوسین اراده کرده و این را



نیبرهان اجزای مستقلة محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام مکتوبی باشد و از  
سین ملفوظی سین مکتوبی را از ان پرده نمود پس لام ام و از سین یین با میسازند  
خروجه پنجم اسلوب رثمتی عبارت از دلالت صور را قیام بند سلیست بر حرف چنان  
در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کیتابیت

چون می خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------	------------------------------

اول زبیر از می رای جمله میسمی خواسته و از خود می و بعد از تبدیل می وی آن برآ  
لفظاری بدست آورده و صحف آن رسمی برای مجسم است و چون رسمی حرف  
ب از پرده نموده زبیری بدست آمده و از ما چهل یک خواسته و از چهل یکی گرفته  
پس دل یکی کاف است و از ان رقم آن اراده نموده که ۲۰ باشد و دل یک کی که  
باعتبار معنی و انوع عبارت از نقطه است پس است با یک نقطه و یک و و صد باشد  
و از ان را میسمی گرفته ثانی امان از می لام ملفوظی گرفته و روی آن از ان پرده  
نموده ام بدست آورده و گفته دل از ما برد و باز اب انداخته الف گرفته و چهار  
دل از ما برد آخر نهاده و از ان نون اراده نموده چه دل چهل ه و دل یک کی نقطه  
و شکل ه پنجاه است ثالث امین تحصیل ام و نون بدستور یک و امان گذشت و یای  
تختانی از لفظ دل از ما برد مراراً أربع صدیق عبارت می روی خود نمود و ق  
حاصل نموده و از ان صد گرفته و عبارت دل از یای تختانی حاصل کرده و با ضار  
همان دل از ما برد آخر نهاده و از ان قاف اراده کرده بدستور که از چهل میسمی ملفوظی  
گرفته پس دل آن کرده است کی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود و ق  
خالق از روی خود میسمی گرفته و امی اراده نموده و دل از ما بای موحده باشند



وازان لب خواسته و با ضماد دل انرا که عبارت از قاف باشد چنانکه در سهم  
صدیق گذشت بجای بامی موحده لب نهاده که آخر عبارت از پشت ساوین  
قران از مرقم خواسته و از خود مرقم چون قمر روی مرقم یعنی سهم الزان پرده نمود  
قرماند و عبارت دل از ما بر و الف خواسته چنانکه سابق گذشت و با ضماد دل  
در آخر نهاده و مراد از ان نون است چنانکه در سهم امان تعیین یافت سابع کیا  
از مرقم سی خواسته و گفته روی خود نمود دل و عدد و سیمین که شخصیت باشد  
مقلوب نموده و شخصیت بعد از قلب بست گشته که مقصود بالتمثيل است و از ان  
کاف گرفته پس از لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما بر و گفته و با از اب پرده و الف  
بست آورده و از عجائب صور اعمال حسابیت هم کمال مالک و ناصح و پادشاه

۵ چو آن مرقم روی خود از پرده نمود | دل از ما بر و قاف و اوست و تا بود

اول کمال از ما چهل و یک گرفته و از چهل یکی و از یک باعتبار سی لام مکتوبی  
و از ان موقوفی خواسته و دل اول کاف باشد و ثانی مال و ثالث مالک و رابع مالک و  
عربی احد و اربعون خواهند و از احد یک و از ان لام و از اربعون یکی اراده  
نمایند قلب اول مال و دل ثانی کاف باشد ثالث ناصح از مرقم چهل و پنج خواسته  
و از چهل یکی و از ان الف مسمی گرفته و از پنج رقمه اراده نموده الف و رقم مذکور  
چون متصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از ان نا گرفته که رقم آن  
نزد ارباب تنجیم و از دل قاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشت و گفته بود  
و دو عدد و از صد بریده نمود و هشت باقیانده و جمع اراده نموده که رقم اوست رابع  
ر باب از لفظ پرو و صد و دو خواسته و از دو صد حرف آبی مسمی از دو و یابی



تحتانی همی اراده کرده ریاضات نمود و گفته از پرده نبود و در معنی امی تحتانی مسمی و لفظ  
 یاست از ماده مذکور بحرف با بی موحده بدل شده و ال انما گفته و با معی صده گفته  
 خرطیه رسوم و اعمال تحمیلی و آن بر سه قسم افتسام می باید و هر قسم بحسب مسمی  
 میگردد و جوهر اول تالیف صاحب طل مطرز این را بنام ترکیب خیر خوانده و آن  
 عبارتست از اشارت به جمع کردن حروفیکه در مواضع مستعدده از عبارت معما  
 اندراج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده محصول بصورت  
 اهمی صیقل گیرد و واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای  
 اهمی بر می باشد و جمع اجزاء گاه بالتصال جنوی باشد یا جزو دیگر و گاه بدخوال این جزو  
 در آن اول تالیف الصالی نامند و ثانی تالیف مترجی خوانند و ازین  
 ظن بر می که حصول صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بند و چه گاه باشد  
 که مجر و حصول مواد همی وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود  
 چنانکه در اسم شام و امام و کیا و آخی و حشام و داماد و بیت

چو آن موی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول شام از مده شکر گرفته و روی آن خواسته و عبارت دل از ما  
 اقم بدست آورده ثانی امام چنین لفظ آن و مده که بقدر او مذکور شده هر دو  
 روی خود نمودند اقم بدست آمد و هم دیگر بوسیله دل از ما چنانکه گذشت ثالث  
 کیسا از مده سی خواسته و یک گرفته و روی آن از آن پرده نمود و پس کاف  
 ماند و عبارت دل از ما هم گرفته و از آن یا اراده نموده رابع آخی از مده باعتبار  
 سی یک خواسته و الف مسمی مراد داشته و روی خود یعنی خامی مسمی گرفته



و عبارت دل از انا هم گرفته و یا می تحتانی مسمی راوده کرده خامس رخا هم از مه  
 رانی سیمی خواسته و از روی خود خامی سیمی از دل انا هم مراد داشته شادس  
 و ایا و از لفظ چو آن و آن خواسته و روی مه که سیم باشد بدست آورده و به  
 از ما برده اند خمن با از اب الف تحصیل نموده و گفته و و آخر گردنا بود و و او  
 آخر و و ساقط کرده و ال حاصل نموده مقصود بالتشیل و وقوع ارکان اسم یعنی و او  
 حروف سیم و الف و و ال است ترتیبی مطلوب و بلکه امکان نیست که هیچ یکی از  
 اعمال گفته تحصیل احتیاج نیفتد چنانکه در اسم احد و ریا بیت

چو آن مه و می خود از پرده نبود	دل از ما برده و آخر گردنا بود
--------------------------------	-------------------------------

اول احد از مه باعتبار سیمی یک گرفته و الف راوده نموده و دل از نا گفته و ا  
 خمن خامی سیمی خواسته و از خود سیمی و از ان باعتبار یک احد راوده نموده ثانی  
 ریا از مه روی سیمی خواسته و از خود سیمی و از ان باعتبار یک احد راوده نموده  
 و روی آن گرفته چون این و انس کنون و مسکات مقصود سیر کنیم و این قسم را  
 بدو جنبه مجزای نامیم و هر جنبه را بخشود و نامیم \*

خروده اول در تالیف اتصالی هر چند طریق توصل بدین عمل از دیر شمار و حیطه  
 تعداد بیرون است اما تنبیه بر بعضی از آن بقدر مقتدر ضرور نگاه باشد که بعضی  
 مصداق مشتقات آن میشل دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن و امثال  
 آن توصل جویند چنانکه در اسم آبا و و عا و ل

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برده و آخر گردنا بود
-------------------------------	-------------------------------

اول آبا و ایه را خواسته و روی آن از آن پرده گفته و حرکت می سیمی



انداخته و گفته میبود و حرف ب ظاهر ده که مقصود بالتتمیش است و ب عبارت  
 دل از ما بر باسقاط پای موحده از اب الف بدست آورده و لفظ و آخر  
 نابود کرده و ال مانده ثانی عا دل از مده خواسته و بوسیله خود اگر منته  
 روی آن از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته میبود و بعد از محصول ال  
 دل ظاهر کرده و گاه باشد که بعضی اوقات مثل واو عاطفه و حرف با تو سل چونید

چنانکه در اسم عباسی	چون آن سه روی خود از پرده میبود
---------------------	---------------------------------

دل از ما برود و آخر کرد نابود	از مده عین بقول خواسته و روی
-------------------------------	------------------------------

آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ما برود و آخر لفظ ما را بد و همیشه اعتبار کرده یکبار  
 به حشیت ترادف که اب باشد و بار دوم بحشیت همین حروف میهم و الف  
 چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که باست و چون آخر گرفت  
 حرف الف تحصیل نمود و از آن باعتبار یک سی می راود و استه مقصود بالتتمیش  
 تالین با و الف بواسطه حرف عطف است و درین طریق گاه بالفاظ  
 استعانت کنند که در عمل انتقاد بکار می آیند مثل رو و سه و یا و آخر و  
 پروه چنانکه در اسم سپید و بلال و بابر و جمالا و معین و مهرانم سه

چون آن سه روی خود از پرده میبود	دل از ما برود و آخر کرد نابود
---------------------------------	-------------------------------

اول سپید از مده سی خواسته و عبارت خود از پرده چه گرفته و تالین  
 الفصالی که مقصود بالتتمیش است سیپه بدست آورده و گفته میبود و حشیت  
 ب گرفته سیپه ساخته و بوسیله دل از ما بر مای تحتانی از محصول الف  
 انداخته و و از لفظ و ساقط نموده ثانی بلال از چنان که خواسته و



مه ل و چون لام مکتوبی روی و آشفود لاجل آید از پرده ستراراده کرده  
 و خود از ستر لفظ سترست و عبارت نبود و ب جلوه گرفته نموده و مراد آن داشته  
 که لاسر خود ب نموده پس بلا صورت گرفت و دل از آن گرفته و بای موحده خواسته  
 و از آن لب اراده نموده و بر دو گفته و موحده انداخته ثالث با بر از سر  
 خواسته و روی آن از بر گرفته و تبدیل حرف اول آن بیای فارسی خواسته  
 پاد بست آورده پس هر روی خود از بر عبارت از پاد بست و بدل از نا بای  
 موحده که همی خواسته گو یا تقدیر عبارت چنین است پاوه نبود و دل از نا یعنی لفظ با  
 پای خود از ده ساخته که عبارت از بای موحده باشد پس یکب صورت بست  
 و گفته برو و آخر کرد و نابود و مراد آن داشته که در آخر محصول سابق لفظ بر بای  
 موحده نابود کرد و پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد رابع حال اول از نا  
 برو و گفته و تکریر عبارت دل از نا بر خواسته یکبار از نا اب گرفته و از آن  
 با سلوب حرفی سه و از آن چهارم تلفظ اراده نموده و دل از آن بریده جم  
 بدست آورده و بار دیگر از اب دل آن که با ست ساقط کرده الف گرفته  
 جامل نموده و لفظ لا که مترادف ناست و آخر نهاده خاش معین از  
 مدع و از خود بکنایه و اعمال دیگر سی خواسته و عمل تبدیل عی بدست آورده  
 و از که عمل تراوت از آن خواسته پرده آن گشته سادس بجر احم ان  
 به و گفته و شهر را اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده و از  
 پرده ستر خواسته و خود از ستر که بهی پرده سترست لفظ ستر  
 پس معنی جمالی آن باشد که چنان شهران که سر آن دل از نا یعنی با و مراد از آن



مسمی پس بر آن شد و گفته برو و آخر و حرف آخر که نون باشد برین  
و امر کرده پس بپل مانده و سیم بدست آمده

خرو و و هم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاست و بعضی  
درین عمل بطریق انضمامی شش توصل جویندگانه و آمدن چیزی در چیزی باشد  
بی آنکه یقین محل دخول صورت بند و دخول خواه یک حرف باشد چنانکه

مسمی مایلی و لقب و جام	چو آن سه روی خود از پرده نمود
------------------------	-------------------------------

دل از ما برو و آخر کرد نابود	اول مایلی عبارت روی سه
------------------------------	------------------------

سیم مکتوبی خواسته و گفته از پرده نمود و و ده که عبارت از یای تحتانی است

لفظ بال که مترادف است جلوه گر ساخته بایل بدست آورده و گفته دل از ناب

و بای موحده از محصول سابق بریده و و که یای تحتانی باشد در آخر نهاده ثانی

لقب از سه لام مکتوبی گرفته و بوسیله نمود تم تکمیل نموده و روی آن از

بیان لام جلوه گر ساخته لقا م بدست آورده و گفته دل از ما برو و حرف سیم

الف که مجموعه آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موحده که بدل لفظ

و و است در آخر نهاده ثالث جام از پرده حجاب خواسته و روی از آن

جلوه گر نموده حجاب هم رسانده و گفته دل از ما برو و و تکریر این عبارت

مرا و داشته یکبار حای حلی اعتبار دل سخن و بار دیگر بای موحده باعتبار

دل اب که عبارت از قلب نسبت از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در سیم

چو آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ما برو و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

دل لفظا که ام باشد از پرده نموده و لفظ با مرده بدست آورده و عبارت بر



بای فاری ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت از آن است نابود کرده گاهی  
 دخول آن در حاق وسط باشد و در نصیوت تعبیر لفظ دل خواهد رفت و تحت این  
 وجه مشروط بترجیح بودن ظرف خواهد بود و پس چنانکه در هم عام و بایبری و حسب  
 ه چو آن مه وی خود از پرده نمبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول عام از مع خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین ابجا  
 حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از ما برد و بوسیله دل که مقتضی بود  
 بالتمثیل است لفظ بر در میان ما آورده مبرآ ساخته و دو و آخر بقاد نکور سا  
 وب و آخر که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی بایبری  
 گفته دل از ما برد و بایبری که مراد است و لفظ بر آورده بایبری و بای  
 تحتانی که بدل اول لفظ دو است و آخر نهاده ثالث حسب از مه را می سله  
 مسمی گفته روی خود نمبود یعنی حرف ب را می مهله نکوره را روی خود نموده  
 پس حرف را می مهله در اول آن آورده رب بدست افتاده و از نا اب و از آن  
 با سلوب حرفی حرف جمیم سمی خواسته و گفته دل از ما و دخول جمیم در لفظ رب  
 مراد داشته و چون از شکافتن و دو نیمه کردن یا دو کردن چیزی چیز دیگر را  
 در آمدن چیز اول در دوم فهمیده می شود لهذا گاهی درین عمل بدین الفاظ

توسل جمع بند چنانکه در اسم از باب	ه	چو آن مه وی خود از پرده نمبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود		از چو آن و ابدال مهله خواسته

و چون مه که عبارت از را می مهله سمی باشد روی آن شود را حاصل آید گفته  
 نمبود دل و مقلوب آن خواسته و گفته از ما برد و و لفظ بر السبب کل را



و نیمه کرده و اگر عبارت از باب باشد در میان لفظ بر آورده با بر بست  
آورده و آخر آن نابود کرده چون پرده چیز را را پوشد جائز است که چیزی را  
پرده چیزی گویند و یک کلمه آورین و یک بطوری آید که یک حرف در اول  
و دوم در آخر آن کلمه واقع شود و گویا این کلمه کلید کور را پوشیده و در غیر مقام باید  
که ظرف و و حرفی باشد چنانکه در اسم علوی و ملک و اسرار و امیر است  
چون آن سه وی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول علوی لفظ چهارم وی خود گفته و به تبدیل حیم فارسی آن بلام کو  
بست آورده و گفته از پرده و آن را در عن که مترادف حرف از باشد  
و آورده علون ساخته دل از نا گفته و نون خواسته حکام مراد او بود اسطر بر نون  
از زاده محموله سابق بریده و یای تحتانی که دو عبارت از است در آخر انداخته  
ثانی ملک از مه لام مکتوبی خواسته و از خود باز نه از آن یکت و به تبدیل  
ک ساخته و گفته از پرده و من که مترادف حرف از است پرده آن نموده  
ملکن کرده و گفته دل از نابود و نون انداخته ثالث اسرار از چنان تصحیف  
از مه شهر خواسته و به تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده نموده و حاصل اول  
و لفظ از داخل کرده شهر از بست آورده گفته دل از ما برد و ما چهل و یک  
و دل هر دو با و کی است چون از زاده مذکوره با و نقاط برده شود شاه مقصود  
جلوه نماید راجع امیر مه را روی می کرده همی ساخته گفته از پرده نموده و می در  
لفظ از داخل نموده و امیر ساخته دل از ما برد گفته و با و نقطه را بموجب عمل که  
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط بای تحتانی صلاحیت اسقاط ندارند



فلاجرم نقطه زامی مجامید اخته و زامی محمله بدست آورده و باشد که چیزی از پرده  
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی ننهند در صورت ممکن است  
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا

چون آن سره وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از مرده شب و از خود بجایه را خواسته و بعمل تبدیل شبها بدست آورده گفته  
از پرده و از شبها از ماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما برد  
که از خواسته یکبار مقلوب آب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر  
از ما چهل و یک اراده نموده و از چهل و یکم و دل آن یامی تحتانی است و از آن  
با اعتبار عدد آن کرده است و خواسته و از آن با اعتبار حرف ب بعمل تشبیه  
لب اراده نموده و دل یک کس است و از آن نقطه مراد داشته چون لب  
که عبارت از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده محصوله ساقط شوند  
رسا ماند و گفته آخر کرد و نابود و زامی محمله از آخر انداخته و شاید که از آن بعضی از  
اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم زامی بدست

چون آن سره وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از مرده زامی ملفوظی خواسته چون حرف از روی آن شود از آن صورت بند  
گفته پرده نمود و دل از ما پس در اول ماده محصوله حرف زامی محمله مکتوبی در آید  
چه ما چهل و یک است و از چهل و یک خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن رقم  
پندیده بدست خواسته و دل یک کی که عبارت است از نقطه و پندیده  
بدست با نقطه دیگر و صد باشد و مقابله با یعنی ام و آخر آن خساده شد



پس از آنکه بپست آمد از رالفوظی و از آنکه توبی و از آنکه بایستی تحتانی را روده رفت  
 جوهر دوم در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بود  
 آن محل مقصود باشد از الفاظیکه ماوه اسم مقصود تواند بود و این را باسم تخلیص نیز  
 خوانند پس درین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواه حرفی باشد خواه  
 بیشتر و دوم منقوص منته که بمنقوص و غیر آن اشتهال دارد و سوم حاصل که بعد از  
 نقصان منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم ملحقه

چون آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

چون سه روی خود نماید مکتوبی خواهد نمود و از ما چهل و یک از یک احد خواسته  
 چون دل چهل و یک یعنی احد که هاست و حامی حطی باشد و در شد چهل و یک  
 و با سلوب حرفی اعدا و آن خواسته که سی و هشت است و رقم آن گرفته که حج  
 است و از و آخر نابود کرده و مخفی خواهد بود که منقوص منته چهل واحد است و منقوص  
 هاست و حامی حطی و حاصل چهل و چون این همه دانسته شد پس مستورند  
 که الفاظیکه درین عمل بدان توسل جویند از حد حصر بیرون و اندازه عدافزون آن  
 از آن جمله لفظ بیرون و برترین و مشتقات آن و لفظ نابود است و چون هر چه  
 از آن پرده شود مستور گردد و شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط  
 آن خواهند بهر چه امثله جمیع الفاظ اند کوره از اسمی استخراج بالابتکار پرده کشود  
 اما در ضمن بیان این عمل نیز مثالی چند دریه اصحاب فطانت و ذکا خواهد گشت  
 و پیش از تبیین مقصود در خدمت اهل خبرت گزارده می آید که گاهی منقوص او در ضمن  
 منقوص منته متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط کنند و گاهی در غیر منقوص منته متعین کرده



اسقاط آن از منقوص است خواهند آورد را اسقاط عینی خوانند از هر آنکه منقوص  
 بعینه از پایه اعتبار می افتد و ثانی را اسقاط مثلی گویند از هر آنکه بقدرت  
 مثل منقوص صورت می بندد و نسبت چنان بنمایند که این سه در عمل آورده و خرد و تقصیل و او آید  
 خرد اول در اسقاط عینی چنانکه در سهم مخبون و عشب و سهم و آباد  
 و چون سه و پنج و از هر چه بود اول از ما برود و آخر کرد و نابود  
 اول مخبون از روی سهم خواسته از باب اول از ان با سلب حرفی گفته  
 و سهم بلفظ می مراد داشته و هرگاه دل از ان ساقط کنند حجم باقی ماند و تقصیر  
 عطف و ضماریان دل از او دیگر آورده کرده و باعتبار دل چهل و یک که  
 و کی باشد پنجاه گرفته و لون بلفظ می مراد داشته بجای می نیم نهاده ثانی عشب  
 از سه عین بلفظ می خواسته و روی آن گرفته و پیشاید که عین بکتوبی خواسته  
 روان برده نمودن ابجدی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برود و از ان ساقط  
 کرده و بای می بوحده بجای لون ثانی نهاده ثالث سهم از سه سی گرفته  
 و آن را روی قمر ساخته سهم بدست آورده و عبارت دل از ما حا و از  
 آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب داده حد محصول سابق که را می مملکه سهمی با  
 ساقط کرده رابع آباد از سه سی از ان باعتبار یک الف خواسته و گفته  
 بنمود و حرف ب بدست آورده دل از ما بر گرفته و بعد از اسقاط دل ب  
 یعنی با از لفظ اب الف تحصیل نموده و و او که آخر عبارت از دوست از  
 لفظ و و نابود کرده

خرد دوم در اسقاط مثلی و چون درین عمل منقوص و بار اندراج یابد



اندر ارج آن در ثانی حال بهر یکی از اعمال نه گمانه که در تحصیل موده بدان توسل می جستند از صورت تواند نسبت و اعمال مذکوره در مقام نیز از جمله انواع نهاد تواند بود و کما لا یخفی علی ما هر فن اکنون از مسئله آنچه از طرف تنگ این بیت بیرون نرو و به طبق عرض گذاشته می بود بواسطه تخصیص چنانکه در هم شادی سه

چو آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از پرده شب و از خود را خواسته و بجای از عمل تبدیل شبها بدست آورده و گفته از پرده نمود و حرف ب را که تخصیص فرموده که مقصود بالتمثیل است از آن پرده نموده و گفته دل از ما برد و از ما چهل ملک خواسته و چون دل چهل معنی ها بریده شود چهل ماند و از آن رقم هندی خواسته شد که هم باشد و دل ملک یعنی کی که عبارت از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و ال اراده شد و یامی تختانی که دو عبارت از آن است و آخر گذاشته آمد بواسطه قسمیه

چنانکه در اسم شید و نیا بیت	چو آن سه روی خود از پرده نمود
-----------------------------	-------------------------------

دل از ما برد و آخر کرد نابود	اول سه پدازمه سی خواسته
------------------------------	-------------------------

و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده سب بدست آورده و عبارت دل از مایامی تختانی همی گرفته و بهیل قسمیه که مقصود بالتمثیل است یامی تختانی سیمی است و بلفظ برابر محصول سابق بریده و واد از آخر لفظ و و نابود کرده ثانی نیا از مه سی خواسته و آن را روی کل آن نموده سیم تحصیل نموده و بلفظ خود و باز آن سه رو گرفته که لفظ سیم است و از آن سیمی گرفته از محصول سابق از آن پرده نموده که مقصود بالتمثیل است پس این باقی ماند و گفته نمود



دل و لفظ این را مقلوب کرده فی بدست آورده و از ما برود و گفته و بای  
موجده را از اب ساقط کرده بود اسطره تلخیص چنانکه در اسم باب ۵

چو آن مه روی خود از پرده نبود | دل از ما برود و آخر کرد نابود

مقلوب ما بر که ربام باشد محرومی خود را که را می مملکت می تواند بود و از آن پرده  
شود و بام باقی مانده و بلفظ و آخر تبدیل می نمود و صده اراده نموده بود اسطره

ترا و ف چنانکه در اسم حجازی ۵ | چو آن محرومی خود از پرده نبود

دل از ما برود و آخر کرد نابود | گفته پرده نبود و حجاب تحصیل نمود

و گفته دل از و حرف از اول حجاب کرده یعنی در وسط حقیقی حجاب آورده

حجاز اب ساخته و گفته ما بر و چون ما اب ست اب را از ماده محلوله بریده

و دو که عبارت از مایه تحتانی ست و آخر نماده بود اسطره اشتراک

چنانکه در اسم ساده ۵ | چو آن مه روی خود از پرده نبود

دل از ما برود و آخر کرد نابود | بعبارت چو آن مه سب بسین

مملکه که تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود را برای مجرای او نموده

و بعد از عمل تبدیل سب ببدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نمود

و گفته دل از ما برود و و تکریر این عبارت خواسته یکبار از دل تبارک

بال و از آن باشد تراک پر مراد داشته که مقصود بالتمثیل ست و اراده

آن کرده که پیاز ما بر یعنی اسمی لفظ پیاز با تعلق بگیر و از ما بجسلس پس ساقط

گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب بآبدست آمده

و آخر از حصول مذکور ساقط کرده بود اسطره کنایه چنانکه در اسم بی ۵



چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر گردنا بود
از مهر روی موقوفی مراد داشته و آن را روی کلیه آن ساخته رین بدست آورده و بجای خود باز عبارت آن مهر و خواسته و چیزی که از رین مهر و مست لفظاری است آن را ساقط نموده که مقصود بالتشیل پس لون باقی ماند و از بهر و حرف ب تحصیل کرده و به عبارت دل از مایای تحتانی بدست آورده بود و اسطر	
تصحیف چنانکه در اسم و لال	چو آن مهر روی خود از پرده نبود

دل از مابرد و آخر گردنا بود  
و آن را می موقوفی است و از آن مکتوبی خواسته و تصحیف زای مجرّمی اراده نموده و دل از که تکریب تنصیف گرفته زای مجرّمی از آن پرده نموده که مقصود بالتشیل است و لفظاً اگر عبارت از اب است گفته بر دو و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی باعث باریک سی و از آن لام مکتوبی تحصیل نموده و بود اسطر قشبه و استعاره چنانکه در اسم هشتم

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرد و آخر گردنا بود
از چو آن و خواسته و از آن الم اراده کرده و چون الم مهر و شود الف آن بعین همله تبدیل یافته علم صورت بند و از آن حرف الف خواسته و مراد آن داشته که الف از آن پرده نمود و دل از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که بالتشیل است حش باقی ماند و گفته از مابرد و و از لفظ از نا که تکریب تنصیف است آورده عدد و ساقط نموده و چون از چیل و نه که عدد از ماست و و بیفتد چیل و بیفتد و مگر که رقم آن است اراده کرده و گفته آخر گردنا بود و زای مجرّمی آخر انداخته	



و بواسطه حساب چنانکه در اسم بالا و مراد

چو آن سر روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالا از مه ل و بلفظ خود شب خواسته و جعل تبدیل لام را بجای  
شین و آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نمود  
دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو و از اعداد و لفظ دل انداخته که مقصود  
بالتشیل است پس و و باقی ماند و از آن بای مو حذرا او رفته و گفته از ما برد و با  
موحده از آب ساقط کرد که هم مقصود بالتشیل است و آخر کرد و ناگفته و لا که مترادف  
ناست در آخر نهادن ثانی مراد چو آن و آ است و چون و آ مه رو شود و قمر  
بجای و ال آید قمر حاصل کرد و دل از ناگفته و صد گرفته چه آن چیل و یک است  
و از چیل هم نیم خواسته و دل آن تختانی و از آن رقم ده یعنی آ و دل یک کی که  
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه و یک صد باشد و از آن قاف بدست  
آورده و بواسطه لفظ بر از ما و محصله بریده و و آخر نابود کرده که عبارت از  
اسقاط و اوست و تواند بود که از لفظ و وعد و ده خواهند و از آن لفظ و ده  
اراده نموده از منقوص من نه بیند از ند چنانکه در اسم با بر بیت

چو آن سر روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه را می مهله سیمی گرفته و آن را جعل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ و  
تحصیل نموده و مراد آن داشته که ر و از لفظ پرده نموده یعنی حرف ب  
را روی پرده نموده برده بای موحده تازی گرفته و گفته دل از ما و در آمدن  
لفظ آب که مترادف ماست در برده خواسته و بقریه اسمی در لفظ بر آورده



با برده بدست آمد و از دو عدد و ده اراده کرده و از آن لفظ ده گرفته از محصول  
سابق بریده و تواند بود که نوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بد چنانکه

### در اسم شیپور بیت

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

از چومه ششیشین معجمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پر نموده ده و بعد از  
تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بای فارسیست از لفظ پر روی کلمه خود  
نمود پس پو در حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از  
محصول سابق نابود کرده و باشد که بجهل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم لاله

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

از چو آن و اخواسته و الم اراده نموده و از مه را مراد داشته و روی آن  
از آن پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از نابرد و هم  
که مقلوب است از محصول سابق برده که مقصود بالتمشیل است پس لا باقی ماند  
و گفته آخر کرد و لا که مترادف ناست در آخر نهاده و جامع هفت  
عینی و مشلست بهین معا با اسم مؤکل

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

لفظ چو هرگاه محذوف شود و لفظ منه بجای همج فارسی در آید و لفظ مه و نقاب کشاید  
و گفته از پرده نبود دل و بای هوز را که دل هموست از آن پرده نموده و این  
مثال اسقاط عینیست و از ما احد و از بعین خواسته و از احد یک چون ده که  
از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از جیل بریده سی باقی ماند



کہ عبارت از لام است و این مثال اسقاط مثلی است

جو هر سوم در محل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است  
از تغیر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغیر اگر در مجموع حروف علی  
الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل والا قلب بعض نامند و اگر در دو  
کلمه یا بیشتر سمت و قوت پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دلالیت تغیر  
ترتیب حروف یا کلمات بمفرد می واقع شود که بحسب وضع دلالیت تغیر  
ترتیب نماید چون قلب قول و عکس و مثال آن آن را قلب ضعی  
خوانند و اگر از نحوای کلام ستفاد شود همیشه قلب جعلی دانند و این تقسیم  
نظر مجمل آن تصرف خواهد بود اگر آن تغیر ترتیب بحسب اتمام صورت اسمی بکار  
رود و آن را قلب و جوی خوانند و اگر در حروفی صورت بندد که در اسفط  
مثلی آورند آن را قلب تحسبی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف است صنف  
اول آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل تصرف گردد و این را قلب  
نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست قیاد  
بصرف مطلوب ممتاز شود و ناشی بقلب مثلی مناسب دیده چون این معنی  
بجوش طالبان بهر سیر رسید اکنون آنگاه چند برومی صفحہ از نظر شوق میگذرد  
و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریق استخراج اسمی کرده می آید چنانکه  
در اسم سام و سلام و اہم و سہراب و ملا و لوط و مہم و زید  
و بارمی و مرارہ و لوا و بدرہ  
دل از ما برد و آخر کرد نابود  
چو آن مسرے وی خود از پرده نبود  
اول سام از چو مہ سہر بسین مہملہ



خواسته و بعمل آن تقاد و طلعه سین سیمی از آن گرفته و دل از آن گرفته و بقلب کل  
 وضعی و جوبی ام ساخته ثانی سلام از می سیمی گرفته و سین سیمی تحصیل نموده و از آن  
 آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل وضعی و جوبی با خواسته و بعمل ستمیه  
 سیمی مراد داشته و بعمل قشیه لب اراده نموده و گفته بر دو و بای موحده  
 ساقط نموده و از لام سیمی بعمل ستمیه لام سیمی مراد داشته ثالث اجم از چون  
 و آخواسته و چون لفظه روی آن گرد و مآ صورت بند و گفته دل از ما  
 و بقلب وضعی و جوبی میم و الف که در مآست مقلوب نمود رابع سهراب از می  
 شهر خواسته و از خود رای سیمی روی آن رای سیمی و شهر که رای سمای آن از آن  
 پرده بود و شته خواهد بود چه حرف ای ممله سیمی از شهر با سقاط مثلی انداخته شد  
 و مصحف آن سه باشد و از آن بقلب کل وضعی بام گرفته و گفته دو آخر حرف  
 بای موحده و بقلب بعضی جعلی مثلی از میان برداشته و بعمل تبدیل بجای میم گذشته  
 خامس ملا از می و خود هر دو لام ملفوظی اراده نموده و یک لام را بجای حرف  
 اول لام ثانی نهاده لام بدست آورده و گفته دل از آن بر د اول بقلب کل  
 ام بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم از محصول سابق بریده  
 لام باقی ماند و گفته آخر کرونا و لار که متراوت ناست بقلب کل جعلی مثلی از  
 اول برداشته بعد از میم نهاده ساقط لوط چون مکه که عبارت از لام  
 ملفوظی است روی لفظ خود شود لام و بهر سه و گفته دل از آن بر د لفظ ام که بقلب  
 استخسابی بدست آمده و بعمل سقاط مثلی از ما و محصول انداخته و دو حاصل کرد  
 و دو که عبارت از و است و از و نه و از آن طامی ممله سیمی خواسته دل را



بآن بدل کرده شایع محم لام ملفوظی اروی شهر کرده که خود عبارت از آن است  
 پس لام محم بدست آمده و من که مترادف از است پرده آن کرده یعنی بهم را بجا  
 لام مکتوبی و نون را بجای ر می همای مکتوبی نهاده ما من بدست آورده و گفته  
 دل از نابروم که لقب است حسابی از نادست داده باسقاط میشل از ما من  
 اندخته شده من مانده و دو که ده باشد آخر نابو و کرده پس از نون چهل ماند و نیم بدست  
 آمد ثامن زید از و ما بتجداد و نشده و قلب کل وضعی از و ام بدست  
 آمده و از ز ا حرف ز مکتوبی و از ام یای تحتانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر  
 گفته و ال گرفته تا شمع باری ما و بر بتجداد و نشده و قلب کل وضع  
 از آنکه عبارت از آب است با و از بر رب گرفته و گفته و آخر و موصده را بتختا  
 بدل کرده تا شمر مراره از نه قمر خواسته و گفته رومی خود از پرده و قاف اندخته  
 و گفته دل از نابرو و و از و و ده خواسته و قلب کل وضعی از لفظ ما و بر و ده  
 ام و رب و بد گرفته چون آخر هر سه نابو و شود آره بدست آید حادی عشر  
 لموا چون سه که عبارت از لام ملفوظی است رومی لفظ خود کرد و لا مو و بعصره  
 شتا بدول از نابرو گفته و هم که لقب است حسابی بدست آمده باسقاط مثالی از محصول  
 اول ساقط کرده لو و باقی مانده و از کرد و نا تجلیل و ترکیب کردن و آ بدست آید  
 یعنی حرف آخر یا و محصول سابق با الف بدل کردند پس بعمل تبدیل الف مکتوبی را بجا  
 و ال نهاده ثانی عشر بدو از لفظ ما و بر و که بتجداد و نشده و قلب کل وضع  
 از آب با و از بر و رب بدست آورده از با می او کرده و گفته آخر کرد نابو و موصده از آخر ساقط  
 خ



سجدہ ریزیهامی قلم در سپاس و اہی است کہ در جادۂ پیر و خست مقاصد تلا شہ  
 لشکینی بہ تر و دشت و گھا شست و رانض اندیشہ را از جنون جولانیہامی بیہ فرسہ  
 بازداشت یادہ و رائیہای صہبائی محض سکوت عجز بردہن نہا و وزام  
 دیوانہ و ضعیفیش در کف احتیاط افتادہ

خامہ ام آخر عنان خود بدستم وادوس شمع و ام زندگی عین فنا باشد ناکسم ناکس نیم باب توجه از گلے نغمہ رنگین کہ در ساز صریر خامہ بود معنی اندیشہ ام رم کہ در و بازش و نذر	گفتم این یونگی تا چند شوق استادوس من بخود از گرمی بازار خولیشم شادوس زین جہن امان من دست خرافتادوس دیدش بود از کفم کینالہ بیدادوس صید میداند رسیدن از کف صیادوس
---	---

ہر چند با فاضلہ مبدی فیاض گنجینہ طبع این تہی دست مالا مال از جواہر و مملو از  
 لالی است اما حسد پیشگی اینامی روزگار نحو است کہ پیش ازین نفاسی گیر  
 برابر باب شوق ایشا کند و زیادہ برین تحائف و حضور اہل استعداد کشت  
 اہل انصاف کہ ضمیر و شن و طبع صافی ایشان بدر و سخن آشناست از ان  
 ہمین جنبی کفایت خواہند کرد و قلم چاپک تم صہبائی اسیر در انفسیہا نخواہند آورد

خزینہاست بچند وق سیدہ دل من چہ جستجو کہ نزار و نگاہ دیدہ شوق بسا کہ کہ بحث تو نگہ صدف و اماند بسا کہ کہ کہ نزد سر بردن ز حجابہ شلخ نبوی یوسف اگر جنس نخیش در بازار	ولی میدہم از بیم غارتی بیرون ولی ز منع نقاب آن ہو مژہ شد خون کہ رست ازستم شب و سیاہ درون کہ از تعدی با و خزان نشد دل خون ز بند غم نشد می سالہا دلش محزون
--	--

۹  
 کہ با جادو انجلیہ  
 از قلم صاحب  
 انجلیہ



شگفت نیست که ماندست رنج بکاین	ز ضرب سکه و از صد نه گداز ماحون
نبود و دخل حسد و میان که حرف لبش	کشیه گردن علاج راز و ارجون
سلامت است بود حدت بهین سبب دارد	که منم گوشه خود پانمی کشم بیرون

حاصل گریبان سیر یامی تا مل قطعه است سیراب و فظمی است  
 شاداب که از مبدی قیاض بفکر نارسا افاض شد پیش  
 به طالع اشش آب دادنی است و مژده بتما شایش کشادگی  
 تا در یابند که حصول ماده تاریخی به جامعیت این لطائف  
 نتیجه موهاب غیبی است و مشرعه عطیات لاریه

قطعه

کتاب معنی نگار صهبائی	چون ازین شغل پر خطر و اکت
منکر تارنج زو بدلی ناخن	که فتد نقد مصرعی در دست
که هم از معنی و هم از عدد و سن	تا به قصود میتوان پیوست

با تفت ناگهان ز عالم غیب  
 گفت این سن هزار و دویست و





## رساله جوهر منظوم

نظم رباعیات معنای صبا فی مہچران  
مشتمل بر نو دونه نام خالوت انس جان

از در عدن بہت نظم گہرم  
نظم از نام حق مستاداد  
وز لو لو تر خوش است سلک درم  
تسبیح شمار ذکر اشعار ترم

بسم

ہر کس کہ در سوال پیش تو کشود  
در جود تو گر برد کسی نام ابا  
لطف تو مراد بر سوالش افزود  
زان حرف ابا باز غیر تو نمود

ایضاً

الحمد لله  
مست وادبار  
محل بدو  
کردہ آغوش  
کسود وادوار  
در آغوش  
در آغوش  
الف کسود  
مست وادبار  
بابای  
سسی  
ادست



















































بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

بهر کس که دید او باز می کامش	غیر از حسرت نمیدهد ایامش
بیکار مشو که در جهان گل از کار	بر خود افزاید و بر آید نامش
حقیقت	
اگر دید خطی که در رویش حاصل	گوئی هاله است گرد ماه کامل
یک حلقه دام بهر صید دل است	از بسکه شست نقش خط دل
مقیّت	
ای آنکه بر آه جستجوی تابی	یک حسرت او هر کجا بشتابی
لیکظه از و بگو هر جان بینی	در صورت بحر دل همان دریایی
ایضاً	
دی قصه خویش میان آوردم	چون گوش نکردش که بشنودیم
نام دل صندرقین بخود خواهی	به حاصل آنچه خواستی پی بردیم
حسب	
ما قصه حسن شنیدیم همه	بر حرف حسن بران رسیدیم همه

در یکم شد  
 خلافت و در که  
 فی باشد دل او است  
 حقیقت شود  
 در بی بی نام است  
 و صورت آن غم باری  
 فوقانی و دل آن  
 مست و لفظ در  
 فی همان است  
 صورت یک  
 فی یقین است  
 در است  
 شود  
 مترادف صدرا  
 است و دل آن  
 الف معنی نام  
 الف بخود بی  
 که از معنی است  
 چون الف معنی  
 از



